قرآن شریف ورکان ...

اصول فقہ وغیرہ اور کتب احادیث نبویہ علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ کے

انطباع کیلئے ہر وقت کمربستہ ہے ویسا ہی آپکے ساتھ ساتھ اولیائی محمدیہ کے

ملفوظات مکتوبات حالات مقامات کے بہم پہنچانے اور آنکی تصنیفات حاصل کرنے اور چھاپنے کے لیے

ہمہ تن مصروف ہے چنانچہ حال میں منتخب مکتوبات قدوسیہ جو ایک بزرگ خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ نے

جمع کیا تھا احقر نے بڑی کوشش اور تلاش کیساتھ یہ نسخہ مرقومہ ۱۰۵۹ھ آفرین بہر مولانا فخر الاسلام

گنگوہی و تنحانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی سلمہ اللہ سے حاصل کیا اور مولانا مشتاق احمد صاحب

انبیٹھوی و ... اعجاز احمد صاحب بدایونی سلمہما اللہ سے تصحیح کرا کر عمدہ کاغذ پر اہتمام کیساتھ

طبع کرکے پیشکش ناظرین ہے چونکہ یہ کتاب خاص اجازت کیساتھ

چھاپی گئی ہے لہذا کوئی صاحب

بلا اجازت قصد طبع نفرمائیں

راقم مشرف محمد عبد الاحد مالک

مہتمم مطبع مجتبائی دہلی

..گیرد مزید باد و اہل من مزید باد عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد و اعراس پیران بر سنت پیران بسماع
..رند جمیع یاران بدعا مخصوص اند مکتوب پنجاه و چهارم بجانب میران سید حسن در بیان
..یشان و نشان سلطان ذکر بر ایشان ورود یافته بود حق حق حق بعد حمد و صلوة دعای عرفانی ربانی
..ت سید السادات منبع السعادات اہل الله میران سید حسن زید عرفانه بالله از فقیر حقیر عبدالقدوس
..ین سمی اسمی ابنی مطالعه فرمایند کتابت اخوی باقدر سید تقبل الله منک و احسن جزاء ک مضمون مکتوب فرحت
فراوان روی نمود الحمد لله که یاران همه ایقان وقت و صادقان بلند بخت اند و مشغول بحق اند عزیز من در طلب حق
از غیر باید برخاست و بیخود و محو باید شد تا راه حق و حق پدید آید بیت محو باید بود در هر دو سرای ۞ پای از سر نا پدید و
سر ز پای ۞ و آنکه مسطور بود صیت صوت حسن بین النوم و الیقظه در گوش می آید و قایل معهود و معین معلوم نیست
آن صیت مقدمه سلطان ذکر است چون ملازمت ذکر بر دوام لیلاً و نهاراً اسرار جهاراً دست دہد سلطان ذکر که
وارد غیبی است ظاہر شود و صولت عظیم و حمله جسیم پیش آید و مورث بیخودی و مستی گردد و غیبوبت و استغراق
رو نماید باید که در کار باشد ہر چند کار بسیار و مجاہده و شوار انوار بیشمار و اسرار ہزار در ہزار بیت کار کن کار
بگذر از گفتار ۞ کاندرین راه کار دارد کار ۞ خاطر بجانب اخوی نگران مے باشد اخبار سلامت و احوال
حالت نویسان باشند تا موجب انشراح گردد تمت بالخیر

(خاتمة الطبع)

الحمد لله و المنة که بتوفیق الهی و فیوض نامتناهی نسخهٔ عجائب اسرار ناسوتیه و غرائب انوار لاہوتیه یعنی منتخب
مکتوبات قدوسیه از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس
گنگوہی رح حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمه الله الصمد بماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۳ھ
بسعی کارپردازان مطبع در مطبع مجتبائی واقع دہلی بطبع مزین مطبوع گردید۔

ظاهر در ظاهر هر چند بلند رفت در ظاهر رفت و با خبر نجست از حقیقت آگاه نگشته جز خود را ندیده حتی تا آنکه ۵
تا ایشان محکم است یکی در جهنم یکی در جنت یکی عابد یکی زاهد یکی عارف یکی عاشق یکی ملحد یکی ترسا و
المتصوفون هیهات هیهات این بیچاره گم گشته خراب شده نمیداند که چه میگوید و کجا افتاده است معذور دارند
در غوغا و شور دارند عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و دوم بجانب شیخ جلال در ذ…
حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا مزید … ترقی … درجات عرفانی ربانی و شوق و ذوق سبحانی صاحب جمال
عالی انام خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه بابد و زید شوقه و ذوقه مع الله از فقیر حقیر عبدالقدوس
اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور شکر است لله الحمد و انما المقصود کتابت شریف برادری رسید فرحت فراوان روی
نمود و قاضی عبدالله پسر خوانده قاضی رسیده بود رسانیده که شیخ قوالان چیزی میگفتند همه شب در شوق و
ذوق سبحانه و تعالی میان شیخ جلال میشنیدند و در اضطراب می بودند و ایستاده میشدند و میجنبیدند تنها مع این خبر خاطر
بغایت منفرح گشت الحمد لله آری مردان از سماع روز ازل که در گوش جان ایشان رسیده است آن سماع تا روز قیامت
در گوش ایشانست بلکه تا ابد هم بدان سماع در خاک شوند و همبران سماع روز حشر برخیزند و همبران سماع در بهشت روند
و هم بران سماع در دیدار درآیند و همیشه در حیات و ممات بران مستغرق باشند مریدان صادق در فنا فی الشیخ کمالات
ربانی در کمال شوق و ذوق حق می یابند و از خود در میگذرند و الفنا فی الله حاصل میکنند مگر من یطع الرسول فقد
اطاع الله همین است و این نعمت در خانواده پیران چشت قدس الله ارواحهم نهاده اند مزید باد بحق من مزید باد عاقبت
محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و سیوم بجانب شیخ جلال در شوق و ذوق سماع و جاری کردن اعراس
پیران بر سنت ایشان حق حق حق لایح ضمیر منیر شیخ الاسلام خدمت اخوی شیخ جلال دام عرفانه بابد باد [illegible]
خرم آن روز که از یار پیامی برسد تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز
چون از آن یار جدا مانده سلامی برسد برادرم شیخ عبدالرحمن آمده رسانیدند که گویندگان چیزی میگفتند همت خدمت
اخوی را شوق ربانی و ذوق سبحانی در اهتزاز آورد و در اضطراب کشید و در تواجد انداخت و درین ذوق و شوق
دیر گشت الحمد لله درین فرح این فقیر چنان منفرح شد که در حد نیاید و در کون نگنجد که حضرت مصطفی صلعم میفرماید
لیس بکریم من لم یهتز بذکر الحبیب که چون دوست خدا در شوق درآید و در ذوق بجنبد نور شوق دمی تسرق

ست آمیز و وجز دوست با او نه بود و او نیز او نبود اگر چه طاعت بود نظر بر طاعت نبود هم بر دوست
ذکر نی خبر بود و چون از خود در گذرد و هیچ باخود نبود همو بود جمع الجمع بود و توحید مقربان این بود
و گهی سبحانی ما اعظم شانی و گهی هل فی الدارین غیری گوید و گهی هل من مثلی دم زند اینجا فرشته
رند اینجا چه جای دم زدن است و چه جای باخود بود نست برخیز و بیا که باتست این ضیا بیا بیا که برای
هر چه هست بیا دیده یعقوب بیا مرهم ایوب بیا جمال هر دو جهان کمال روح و ریحان برای تست رقص
میکن و نعره میزن و در شوق می پر و در ذوق می شوانی لا اشد شوقا از دوست میشنود و انا معکم باخود دار و خود را
هیچ مدار که هیچ در هیچ است و جز دوست نه هیچ است المطر غدر و الانهار خطر و لا خطر علی قلب بشر و المحبة فیه اثر
و المصلحة فیه نظر بیت یارب تو مده قرار مارا ؛ گر نی رخ تو قرار دارم ؛ یکی بدیده انصاف در آیه شهد الله انه
لا اله الا هو نظر کن جمالی است به حسین و کمالی است مبین در نفی و اثبات تو جلوه گری میکند و در امکان تو انوری کند
آه در قدم راه نه و از عدم آگاه نه جز ممکن بارگاه نه و فی انفسکم افلا تبصرون و حبیب در مکان خود همچنان و ممتنع در جهان خود
بی نشان لاجرم ممکن پیدا و نهان اول همو آخر همو ظاهر همو باطن همو این معما با تو حل میشود نکو دریاب در شهود تو غیب او و در غیب
تو شهود او در غیب و شهود تا با او داد با بود و انا معکم انما کنتم می شنو حقا اگر بدانی با تست گنج میدانی در غیب تو بودی و در شاهد تو چه بود در غیب و
شاهد نی تو تو او امی بین و خود مبین که کار تو ابتر است از خود بینی نه حجابی است خراب بیت یارب تو بفعل بد من کار مکن ؛
با من تو همان کن که بدان معروفی ؛ ان الله بالناس لرؤف رحیم دریای ربانی موج میزند و همه را از خود فرو می برد
کل شیء هالک الا وجهه تو چرا از خود در کرانه افتی و چرا بیگانه افتی و بیگانه گشتی بیا بیا که دوست با تست هم لقا و الله
ذو الفضل العظیم هستی مطلق است محیط مطلق جز دوست نه نکو است ان هذا لهو الحق الیقین در گمان مباش و در تحقیق
میزن در شوق و در ذوق دوست جان میخراش و ناله میکن و میسوز و می سازو می بیز و می بازو میگوئی بیت در گوی
برم از سر گیسو تو تاری ؛ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ دریای اسرار ربانی و بحر انوار سبحانی موج بر اوج میزند تا کدام
دل را درین فهم افگند و ما یعقلها الا العالمون بر عارفی راهی و وقتی فهمی دیگر است و سری دیگر بیت هر گرا آن فهم
در کار افگند ؛ خویش در دریای اسرار افگند ؛ لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی یک لک بست و چند هزار انبیا آمدند و
اولیا و علما را هیچ پایان نه یدخلون فی دین الله افواجا کار بسته همچنان و هزار هزار انوار و هزار در بیان و عیان اهل

فاصبر کما صبر اولو العزم مگر همین رحم است و ان الله لغنی عن العالمین همبرین حکم است ع
الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور است و هو الشکور و الله شکور حلیم مادبران در کفر و در غرو
مثا کر کیست بیت اندرونت تا که غیری ماندت ؛ در درون کعبه دیری ماندت ؛ و من
اخر لا برهان له کفر شکن است و خونریز و خرابی است و جانبیز بیت خون صدیقان ازین حسد
آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ؛ مکتوب برادر شوق انگیز و ذوق آمیز رسید فرحت فراوان رونمود
جان بکشود اشتیاق بسیار شد و فراق باغاق رسید باید که بیایند بیایند بیت بیا بیا که دلم سوی تست نزدم
بیا بیا که طلب روی تست زود بیا ؛ ففروا الی الله تا ندا داده اند مردان و جانبازان از دو عالم درکرانه
افتاده اند و از جان و جهان برخاسته اند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه روز ایشان و دو روز ایشان
بیت دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ؛ زینهار ای دوستان جان من و جان شما ؛ انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین نعره مردان است و باد دست ایثار این فانست الله یتوفی الانفس حین موتها
بیت بی جمال تو جان چه کار آید ؛ بی وصالت جهان چه کار آید ؛ کی رسد آن وقت که جان بازیم و
بدوست شتابیم و الله کراست حیوة چون بی اوست ممات و الله یحیی و یمیت و این چه کمال است و این
چه جمال جز دوست نبود وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ؛ یکدم بی او نزیند و یکقدم بی او ننویند و هو الله فی السموات و
فی الارض امیر ایشان یعلم سرکم و جهرکم دل آویز ایشان و یعلم ما تکسبون پرویز ایشان خیر چیست
و دیر کجا و کعبه و بتخانه تراست تو هم خانه صاحب عوارف میگوید تفرقه عبودیت است و جمع توحید و تحقق
بمعنا جمع الجمع تو در بند خود از خدای خود جدا افتاده و روی در فراق نهاده این جهان و آنجهان امر و نهی
و ثواب و عقاب در هزار بلا افتاده و او خود بخود است تو فضول در میان مباش است اینهمه فغان تو خود بلا
بدانی و خدا را ندانی جز آنکه بدانی و در قصور مانی که وعده غیب کسی است که حکم وی بر هر کسی است و ترا حیرانی و سرگردانی
بسی است فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون تو بادی جمع شوی و در حضور آئی روی بتوحید گشائی
در حضور خود دانه ببینی همه او را ببینی چنانکه جای فکر نماند و خود رای دل برای او نماند التفات از غیر برخیزد

والارض هم ازان خبر است و نظر نادیده کر است و جمال که دارد و حضرت مصطفی عم در صورت بشری همان
حقیقت میدید و حکم میکرد که نزل به الروح الامین و باعتبار صورت گفت جاء بهذا الرجل و اخبر عنه الملک اگر
ملک نباشد وحی ثابت نشود و اگر رجل نشود وجهه ملک درین کون نگنجد و هذا من عجائب الالوهیة الملک والرجل
سرنا پدید و جمیع معانی تمثیل [illegible] ست و اگر نه تناسخ لازم آمدے یا طلسماتی دگر انی بودی والله و
سعادت خود به عقل [illegible] که انچه حرکت در ذکر [illegible] حد حد جوانمردے آرد رفع السموات بغیر عمد ترونها اینجا گویند
هر چه عقل کی ترا محال پنداشت عشق آنرا ممکن داشت بیت عقل گوید شش جهت حد است راه بیش نیست عشق گوید
هست راهی رفته ام من بارها ۞ موسی عم ارنے ارنے میگوید هر چند زخم لن ترانی میخورد و رند مستخیز نوا هم خروش گرفته نعره
سبحانی رب ارنی زند و مشتاق در آفاق شور افگنده هیهات هیهات این چه شور است در جهان مشتاقان چه غارت
و جوراست بیت یا مراد من بده یا فارغم کن از مراد ۞ وعده فردا مکن یا چنان کن یا چنین ۞ ارنی نیاز عاشق
و لن ترانی ناز معشوق و در کرشمه حسن معشوق و در استغنا ان الله لغنی عن العالمین و در کرشمه معشوقی ناز عاشق ساز و در
واسجد واقترب همین است در جهان آوازه آنکه در میان حجاب است و اصحاب همه در شور عشق است و حجاب
سخن دراز افتاد که عشق در کار افتاد عشق را آغاز هست انجام نیست که عشق بپایان نرسد که آخر همان عشق است
عاشق جز کسوت معشوق نیست جز آنکه تو او را دیگر دانی و در حرمان مانی من رانی فقد رای الحق همچنان
و ضائی در وصول را میدان وجود عالم کسوت وجود حقیقت سبحانه و تعالی همان شان هست شعر که ملک دو عالم
جمال حضرت اوست ۞ قبای کون و مکانش کمینه کسوت اوست ۞ عارفان همان حق بینند و عاقلان
جز حق بینند آنکه خدای دید و سنگ ندید مومن آمد و آنکه سنگ دید و خدای ندید کافر آمد و دیده عقل کور ست
یکی را دو بیند و دیده معرفت بینا هر لهذا یکی بیت ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ۞ بر عارفان جز خدا
هیچ نیست ۞ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب پنجاه و یکم بجانب شیخ جلال در تاسف و تحیر اشتیاق
و درماندگی حال حق حق حق بعد حمد و صلوة دعای مزید حیوة و ترقید حجابات عرفانی و شوق ربانی و فقق سجای
شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام عزه و زید عرفانه باتمد از غفیر حقیر سوخته و دوخته و هیچ
پوخته جز تفرقه روی ندارد و جز هجر خوی نمے آرد بیت آه که آن یار مرا یار نیست ۞ آه که آن شوخ وفادار نیست

حکمت حق است ممتنع است چنانچه ایمان ابوجهل و فرعون که امتناع وجود آن بحکم خبر محکم است اما بنظر
ذات ممکن است سیوم ممکن لذاته و لغیره و انجمله موجودات ممکنات است و جواز اطلاق ممتنع لذاته و لغیره بر غیر
شریک باریتعالی در کتب اصول فقه صریح واقع است عزیز من بیت سخن که عروه وثقی در راه مردا
علما الیقین است بباید دانست که چون صدین چنین بگذر و ذوق آمیز رسید فرمان دین نبی زو نمود
راسخ این نوع بنیاید بلکه در توجیه و تاویل آن بر وفق دین ندی آرند و دین را سلامت دارند و توجیه تعمیه نزد ذوی
الوجود را هیچ وجهی نیست لا شرعا و لا عقلا گوینده آن را خدایش توبه دهد والله المستعان علی ما تصفون عزیز من
سخن مردان و محققان در حوصله اہل ظاہر نگنجد چه توانکرد بیت اہل دل را ذوق فهمی دیگر است ؛ کان زفهم
هر دو عالم برتر است ؛ اگر اینجا ایمانی و اعتقادی بود هزار سعادت و هزار دولت بود هم القوم لا یشقی جلیسهم
امام جنید رض میفرماید ایماننا هذا فی طریق ولایة عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق سبحانه و تعالی اعلم بالوجود
نیست عدم صرف و امتناع محض است لیس معه الا هو و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق
البارئ المصور بقدرت بالغه او و حکمت کامله او هر چند غیر حق تعالی نیست و تعلق محو میکشاید و این جهان و آن
جهان و امر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ؛ همه عالم توئی و قدرت تو
اہل ظاهر را اینجا فهم نبود صفای سر باید تا سر بکشاید بیت حرف گو کاغذی سیاه کند ؛ کی دل تیره را چو ماه کند
عزیز من یکی درایه فتمثل لها بشرا سویا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوش هوش بشنو اگر توانی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملکی هیچ گذر نه و هیچ اثر نه همان عدم صرف و امتناع محض است
و در مرتبه فعل او وجود است ملک را قدرت دادند بهر گونه که خواهد شود تعلق اسباب در قدرت خداوند جل شانه
چه دشوار است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بخوانی حسن بشری اینجا فعل را حادث گفت که خبر فعل حادث
گشت تکوین همان مکون است و مکون همان تکوین یکی را دو مینماید و هزار مشکل میکشاید والله خلقکم و
ما تعملون شور او ست و نور او ست و تو دانی شور ما ست و ظهور ما غلط در صحت صحت در غلط است هم عنقا بکر
آمده در صورت ذباب ؛ ملک نور است و صورت بشری از ملک دور که ظلمت است و ظلمت را با نور چه حضور
یغشی اللیل النهار در کسوت بشری که حقیر است حقیقت ملکی را آورد که خطیر است و هو الله فی السموات

استحباب و فضائل ترک نیایند چون شغل باطن را مزاحم نبود و آنچه بغلبه شغل متروک بود متروک نبود بهیچ وجه تارک الورد ملعون نباشد لعنت بغفلت و عطلت است نه بکار و اینجا همه کار است و ذوق کردگار اینجا یعنی تصور نبارند و مرد میباید که در کار بود و در محو خود درین بار بود بیت محو باید بود در هر ده سرای پای از سر ناپدید و سر زپای ٭ درین راه کار مردان اینست بیت بربند هوا از دل و زبان از گفتار در محو خودی سعادت خود پندار ٭ و بدانکه آنچه حرکت در ذکر بسیار میشود و غیبت و هیبت رو نماید و از تخیل بلند میکند سر حق میکشاید هنوز ذکر سر در سر وجود است و دوری از معبود است و مردانه برین مقصود است راه درگاه و چون بفضل حق شغل در مرتبه ذکر ذات بے جهات بود بعالم تحقیق رسد محویت تمام آید و خبر حق بر انتظام آید و مشاهده حق بود و همه حق بود و بے پرده با حق بود و بزبان حال گوید رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم با من بمیان بود نمیدانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه این بود نمیدانستم و این تنها قدم مردان درین میدانست و مقصود و مطلوب ایشان است و این نهایت ندارد که حق غایت ندارد هر کسے حق را بقدر خود یابد نه بقدر حق هر چند عیانست بے پرده و بے نشان است نهانست و نه عیانست عرفانست و توحید را بیانست نه عین سبحانست هر چند احدیه بود و کمال فردیه از کنه ذات خبر نبود که عدم صرف است تا غلط نخوری الله اکبر الله اکبر در غلط نیری رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین مکتوب پنجاهم

بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسم است و ممکن بر سه قسم است کحق حق حق بعد حمد و صلوة دعای مزید حیوة و ترقید رجات عرفانی درگاه سبحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام شوقه و ذوقه و عرفانه بابد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند المقصود بیت مقصود توئی دگر بهانه موجود توئی دگر ترانه ٭ وجود بر سه قسم است یکے واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه تعالی است دوم ممتنع الوجود و آن شریک باریتعالی است که وجود آن بعدم صرف متواریست بهیچ وجه امکان وجود ندارد و نه بنظر ذات خود و نه بنظر غیر ذات خود سیوم ممکن الوجود و آن نیز بر سه قسم است یکے ممکن بغیره و ممتنع لذاته و آن جمله محالاتست که وجود آن بنظر حس و عقل ممتنع است و اما بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و ممتنع بغیره و آن خلاف حکمت حقست چنانچه خلود انبیا در دوزخ و خلود کافران در بهشت و آن اگرچه بنظر ذات خود ممکن است اما بنظر آنکه خلاف

کبر و بخل و کینه و گله و حقد و حرص و دروغ و خذلان است چون این همه پاکی حاصل آید و استقامت یابد
و بر جریده ان عبادی لیس لک علیهم سلطان مسجل گردد و پاکی چهارم که پاکی سر است از ما سوی الله
که آن حقیقت اسلام است روی نماید و بمشاهده حق رسد آن گاه بداند که اسلام چیست و مسلمانان کیانند آنگاه
بگویند اللهم انت السلام و منک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام باقی بی این همه
پاکی و لی این دولت جز اسمی و رسمی بیش نیست و هر چند اسم و رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
ناچار بر رسم اسلام باید تا روزی از بخت نیک حقیقت اسلام روی نماید و بقرب حق آید والسابقون السابقون
اولئک المقربون طغرای مردان است و چتر شاهی ایشان است و بداند آنچه انوار بر دل میتابند و مضمحل
میگردند انوار غیب اند بر دوام نبوند و بر قدر صفای دل میتابند و سر می یابند و صفا بر دوام است و مومن را
بر صفای دل قیامت و واردات را تعلق باوقات است ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا
سر اینمعنی هر چند و هم علی صلوتهم دائمون باعتبار انتظار یا باعتبار تجلی انوار و مشاهده کردگار یعنی
پاکانرا بر دوام بود صفای دل مومن را بر انتظام بود که قلب المومن مرآة الرب باید که آینه دل را از ظلمات
دنیا و کدورات دنیه پاک دارند و همیشه مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی شوند انبیا همچنین منتظر
می بودند بر قدر صفا وقت خویش و اولیا نیز بطفیل انبیا برین دولت انعام یافته اند علی ذلک هنیئا لارباب النعیم
نعیمها و بداند که منافق و بیدین و نی یقین مردود و ملعونست خواه ورد دارد و صاحب الورد ملعون و تارک الورد
ملعون بحقیقه در باب اوست و در شان او و اما مومن مخصوص طالب دین و اهل یقین و خدا جوی اگر وظیفه
خود از اوراد و نمازه بر حکم تو ضیح آنچه او را از پیران و مشایخ رسیده است ملازمت نماید و استقامت آرد که در
استقامت آن برکات بسیار است و انوار بیشمار و در ترک آن و اهمال آن لعنت زجری و ندامت و غبین
بر خود تصور دارد و قصور داند و این استقامت اوراد ظاهر و توضیع اوقات متعبد انرا که راه شان همان ورد
اوراد و توضیع اوقات است بر طریق وجوبست که همان ایشانرا مقصود است اما طالب خدای شغل باطن بود
ایشان هر چند جز فرائض و سنن رواتب شغل بشغل اندک اند بود و همان راه ایشان بود و مقصود ایشان
که مدین راه بخدای رسند و مشاهده حق یابند و صاحب تمکین گردند و بار وظیفه و اوراد ظاهر چنانچه لازم بر طریق

وسیلة الا الرجاء وعظیم عفوک ثم انی مسلم ، و بدانکه هرچند این مدبر مفلس و بینوا است چنین دل و آرزوی
وقت متقاضی یاران صادقان میشود که ذوق برالست و شوق درانست یاران اهل الله اندازی باخدای
خویش میکنند و سازی بادوست درکار می آیند آشنای غیب و صاحب اسرار اندزهی دولت این مفلس هزاران
شادی برین دولت است روایت می آرند اگر پیر کامل است و مرید ناقص فردا قیامت مرید صادق را
و مصاحب واثق را مرتبه پیر دهند و بعلو درجه پیر رسانند و در بهشت برند و همچنین اگر پیر ناقص است و مرید
کامل یکی را بدرجه دیگری بلکه بعلو مرتبه پیر را بشفاعت مرید رسانند و در بهشت برند انشاء الله تعالی
میان یکدیگر تعاضد است سنشد عضدک باخیک حکم نص است هیچ تفاوت نشود انشاء الله تعالی
تا صادق کیست و جانباز و جهان تاز که اربعین مبارک باد در کار باشند و هرچه انوار و اسرار بلطف حق نازل میشود
و وارد میگردد نفحات ربانیه و عطیات سبحانیه بقدر صفاء دل و ذکار وقت نازل میشود مزید باد و هل من مزید
باد و اهل صفاء و اهل ذکا بدین دولت رسند و محرم اسرار گردند نه هر خسی را این دولت است و نه هر ناشسته
روی را این سعادت است میان هزاران یکی بدین دولت رسد محرم دولت نبود هر سری ، بار مسیحا
نکشد هر خری ، و این مشرب این بیچاره و این پیری و مریدی که درین مشرب است و این صحبت که درین
وقتست و این موهبت که درین روزگار است فضل کردگار است یادگار خدای و رسول است امروز کجا
و نام خدای که میگیرد و ذکر خدای که میکند و راه خدا که میرود و ماند بر انرا جز غم شکم نیست هیچ چیز دیگر و جز غم زن و
دیه و تشویش خلق و تعلق دل با ایشان دیگر نیست در مجلس جز ذکر امینان و عاملان دیگر نیست و اولیاء هم صیبا
وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم لمشرکون کمرشکن مردان است و غوغا
است جز وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد راه نیست و درگاه نیست بدرگاه خدای چنگ محکم
زن و هیچ باک مدار و بگو انک غفور حلیم جواد کریم بر رؤف رحیم اگر دشمن قویست نگاهبان قوی
تراست والله المستعان والله غالب علی امره پناه قویست تا که برین دولتست درین پناه است و صاحب
دولت است بدانکه صفاء سر باید تا سر بگشاید و صفاء عبارت از پاکی است اول پاکی لقمه و جامه و جامه است بحکم
شرع و آن پاکی تن است دوم پاکی جوارح است از معاصی سیوم پاکی دل است از صفات ذمیمه که آن

مفهوم شد ای برادر درین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضے صادر شده است شک نیست که خلاف ظاهر آیات
و خلاف اعتقاد بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جائز نیست اما باب التاویل واسع تحقیق انبیا است و خونخواری
اولیا را تاویل علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را اکثر در غفلت مانده اند و در علم تقلید و استدلال ظاهر مقید گشته
اند خدا را بجهان غیب دانسته اند و هیچ طلب خدای در ایشان پدید نیامده است اینجا حضرت محمد مصطفی علیه السلام
در شکایت حال این مقیدان میکند من استوی یوماه فهو مغبون بدین معنی مشتاقان حق در شور اند و حسنات
خود را سیآت میشمارند و در وقت گرمی حال خود نعره میزنند و میگویند ع بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری
٭ هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ع من نماز خویش پیشین کرده ام ٭ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ٭ اگر
گوش داری و هوش می آری از قرآن بشنو ٭ اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا اینجا سر است این
و این شار و این غور است و این غار السکوت حرام علی قلوب الاولیاء منصور حلاج میفرماید کفرت بدین الله
والکفر علی واجب سلطان العارفین میگوید توبة الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله چه خوش گوئی
شنید حرف ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس ٭ کین حال نیست
صوفی عالیمقام را ٭ هر که در مرتبه حس و عقل باز مانده است و جز حرف شریعت ظاهر نخوانده است او همراه
این راه و آگاه این درگاه نیست خوش گفت بیت تا تو بردن پرده دری جمله غیر مے بینی ٭ در آی و ببین
که این خانه خالی از غیر است ٭ فاعرف ولا تحرم تعلق بصحبت دارد که من زارنی کان معی فی الجنة و تاویل
ظاهر آنست که نماز خویش پیش این محبوب و مطلوب کرده ام کافر باشم اگر پیش دیگرے کنم والله اعلم
عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبد الرحمن در بیان دوام حضور
و عدم دوام انوار غیب و معنی صاحب الورد ملعون و تارک الورد ملعون حق حق حق بعد حمد و صلوة
ترقیه حالات شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن دام عزه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند
کتابت برادری رسید فرحت فراوان روی نمود آری سنت برین جاریست که بندگان بحضرت مولی و مریدان
بحضرت پیران و استادان و اکابران تقصیرات خود بعجز و زاری و اعذار صحیحه پیش می آرند و با ابتهال و تضرع
و زاری پیش می آرند و فلاح ابدی یابند رجا بر عظیم عفو کریم و صدق و اخلاص دستگیر وقت شعر مالی الکیک

یابد و خود را نیابد این معنی جز حق است که خدا تعالی تنها است بخود فرد مطلق است هر که او را یابد جز او هیچ
نیابد چنانکه گفت **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ؛ غیر از تو کسی باشد حقا چه مجال است این ؛
سبحان الله کمال مردان و جمال الیشان جز خدا تعالی کسی ندانند درویش بخویش خدای رسیده جز خدا نیست جز آنکه
جز خدا نخداست خوش گفت **بیت** من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی ؛ تا کس نگوید بعد ازین
من دیگرم تو دیگری ؛ دم انا الحق و سبحانی مردان را انجاست و اگر گواه میطلبی میخوان ان الحق ینطق علی
لسان عمر و اینما دار عمر فالحق معه چه مثنوی بشنو بشنو اگر تو را نی شنید و نی یگانه است و بهانه است
جز خدا نه باد ترانه است کن لی اکن لک در کار است و غیر و همی ؟! اعتبار است یقین است که خدای لا مکان است
بے تعین و بے نشان است بمعامله معلوم گشت و بمشاهده مفهوم پیوست بنده در تصور خود و در تشخص خود
منحصر بمکان است نه آنکه مکان است سبحان است سبحان لا مکان است لا مکان نه کسی در میان است
غایة آنکه بنده که خود را می یابد ذلیل می یابد نه جلیل که جلیل خدای است و بنده ذلیل ذلیل آن بود که جمیع
وجود و بکلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل بود و جز اسمی نه ذلیل بود و سرور ذلیلان در معرفت جلیل
سرور انبیا است علیه السلام بدین فکر وقتی از فکر رفتم و مشاهده کردم و در دل حضرت رسالة علیه السلام بحضرت خدا تعالی که
او هست و دانستم که همین است و ما ینطق عن الهوی همین است سبحان الله دران حالت که این معامله
بود چه سر الٰهی منظور بود من لم یذق لم یدر الحمد لله علی ذلک رزقنا الله ذلک و ایاکم عاقبت محمود باد
بحرمة النبی و آله الامجاد **مکتوب چهل و هشتم** بجانب قاضی حسین منگلوری در جواب مساله معنی این دو بیت
بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری ؛ هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ؛ **بیت** من نماز خویش
پیش بین کرده ام ؛ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ؛ و در ذکر آنکه تحقیق انبیا راست و خونخواری اولیا را تاویل
علما را و غفلت خلق بیچاره دیگر را حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا مزید حیات و ترقید درجات در شوق ربانی
خدمت اخوی قاضی حسین دام طلبه و حبه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند کتابت
اخوی رسید و آنچه که مساله در معنی این دو بیت **بیت** بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری ؛ هر لحظه مرا
تازه خدای دگر است ؛ **بیت** من نماز خویش پیش بین کرده ام ؛ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ؛ مندرج بود

وشهادة نزد تست همان تو شغل تست نه آنکه جز حقیقت وحده لا شریک له سر این سخن است همه قرآن
وحدت اوست و پاکی او و تصرف قدرت او و فعل او تبارک الذی بیده الملک سر این سخن است اکوان همه تعیین
فعل وقدرت است نه آنکه بخود چیزیست بخود هیچ نیست جز حق نیست بیت هر چه بینی ذات پاک حق بود * این چنین
دیدن ترا نیکو بود * ختم الله بالخیر والظفر مکتوب چهل و هفتم بجانب شیخ عبد الستار در بیان معنی آیه لیس عند الله
صباح و لا مساء و ظهور و بطون و جز حق تعالی و بیان معائنه و لیلی عند حبیبی حق حق حق بعد حمد و صلوة
دعای مزید حیات و ترقی درجات عارف جبار خلاصه کردگار مقبول حضرت قهار شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الستار
دام ذوقه و شوقه و شهوده و عرفانه باشد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند که معنی لیس عند الله
صباح و لا مساء نه بود و نبود منقر یا صباح و مساء صفت بندگان و عالم است نه صفت خدا تعالی منزه است از زمان و مکان مقدس از زمین
و آسمان و خدا هست دایم قایم هر چه از زمان بنده می بیند و میداند درو کو نیست و در مرتبه وجود خود است و در مرتبه
وجود حق و هستی حق جز حق نیست همه اوست او هیچ است جز او خوش گفت عطار بیت یک عین متفق که جز او
ذره نبود * چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده * باتفاق و اجماع گویند خدا بود و گر هیچ نبود و آن یک عین ثابت
و یکذات است تعدد و تکثر نپذیرد و تعین و تغیر تصور ندارد و فرد مطلق است لیس معه غیره وحده لا شریک له
یکی است یکی نه جز او است بیشکی ثانی امتناع محض است و عدم صرف وجود عالم در مرتبه وحدت تست نه در مرتبه
شرکت نقش بندی قدرتست و فعل حق بی ماده و حرکت است عزیز من بود و باشد لیکن بنده نسبت خود میگوید
و بعلم خود میداند و ازل و ابد میخواند و بتغیر مشغول میماند و خدای را غیب میداند و این سبب خسران و حرمان است
نه آنکه غیر را نشناخت خوش گفت بیت راه زد مشغولی عالم ترا * نیست پروای خدا یکدم ترا * حقا اگر تو
بخود نباشی نباشد تا این خراشی سرور عارفان ازینجا انا الیه یا الیت رب محمد لم یخلق محمدا اکنون بدانکه
بنده که خود را و عالم را غیر می یابد این معنی ظهور حق است یعنی ظهور خدا را و نشان عالم را و این بنده خود را و
عالم را غیر میداند این ظهور بطون حق تعالی است که بغیر معنی خدا را می یابد و غیب میخواند والا لیس الا ظهور
او بطون نیست و بطون او ظهور همان ظهور و همان بطون هیچ اضافتی ندارد و هیچ نسبتی
نیاورد و اینهمه با تو حساب دارد نه با خدای هیچ باب دارد و این که درویش در معرفت خود جای رسد که حق را

ومنزه از تعین و تکثیر هیچ به چیز بی او نیست آن چیز که بی او است آنچیز نیست که خارج منتفی است و محض امتناع
تکثر اشیا از نزد تست و در فهم تست و این شرعیه است و در غیب جز حق نیست همو است هو لیس معه غیره
وحده لا شریک له و این حقیقة است اهل حقیقت جز حق نه بینند و جز حق ندانند و همان یک وجود خوانند و همان
وجود حق دانند اهل شریعت خود را دانند و خدا را آفریدگار خود دانند و دو وجود خوانند و در بند خود این جهان و
آنجهان مانند هر که از حقیقت هیچ نیافت و در قید وجود خود ماند هر چند در جنت رود باعتبار اسلام با خود
بود و هیچ خبر از حق نیابد لا یبغون عنها حولا سر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقة اند هر چند
اینجا در قید وجود اند در میدان جزاء ارتفاع حجاب در کشف جمال حق باشند جز حق نه بینند جز حق ندانند
و علی الارائك ینظرون سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست نساخت هر چند جنت یافت
هیچ نیافت ع فردوس چه کار آید اگر یار نباشد؛ ای برادر امروز طلب حق کن که جز حق هیچ نیست پرده
بر داشته اند هیچ غبار نداشته چرا که کسی بغیر حق مائل بود و بغیر طلب حق چون ازینجهان در گذرد و بآنجهان
برسد جزای اعمال یابد اما خدا را نیابد ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها سر این سخن است
آن اعتقاد و آن طاعت که ترا مشغول بخود کند و بند وقت بود به حقیقة نه آن طاعت و نه آن اعتقاد و
طاعت همانست که در طلب خدای طاعت بود و اعتقاد همانست که در طلب خدای اعتقاد بود طاعت و اعتقاد
بی طلب خدای ضلال بود نه هدایت ع علمی که راه حق ننماید جهالت است؛ یضل من یشاء و یهدی من یشاء
سر این سخن است شرک راه بحق ندهد و آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد خواه غیر جلی خواه غیر خفی محروم و خاسر ابد
گشت والعیاذ بالله من ذلک بیت راه زد مشغولی عالم ترا؛ نیست پروای خدا یکدم ترا؛ ای برادر
تا دمی داری دم در طلب خدای زن و تا قدمی داری قدم در راه حق نه جان بیکن و خون میخور جان میباز
و جهان میتاز و با حق شو صاحب راز خدائی با تست که او است نه جز او تو چرا بی او باشی که تو هیچ نه سبک
بر خیز و جان و جهان در راه حق و با حق آمیز انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله سر این سخن است
و هو معکم اینما کنتم جمال خود را در صحرا نهاده است خفاش اگر آفتاب را نه بیند او بار او ست نه تقصیر از قبل آفتاب
و هو الغفور الودود ذو العرش المجید سر این سخن است عالم الغیب والشهادة محیط همه است غیب و

وذوقه وشوقه وشهوده مع الله دعای شوق ربانی وذوق سبحانی از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه
نمایند وبدانند که قرآن از عالم حق نزول کرده ودر منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن را میخوانند
کلام رب میدانند اما معانی قرآن هر کس بقدر معرفت وایمان بدانند اهل ظاهر در ظاهر قرآن مانده اند واحکام
شرائع وهمه اجتهاد مجتهدان هم بظاهر قرآن است وهو بحر لا ساحل له باطن قرآن اسرار است انبیا واولیا
دانند که محرم اسرار اند چنانچه حضرت محمد مصطفی علیه السلام میفرمایند ان للقران ظهراً وبطناً ولبطنه بطن الی
سبعة البطن چون راه بباطن نیافتند بتاویل مشغول گشتند وسلامت رفتند وظاهر قرآن شریعة است
وباطن وی حقیقة در شریعت خلقست ودر حقیقة حق وآن غیب وشهادت است وغیب در سه مرتبه است
غیب کونی وآن کون علویست کالملک وغیب عدمی وآن عدم اضافیست کالساعة وغیب حق که از
اضافه کون وعدم منزه است ومقدس وهستی مطلق است لیس معه غیره ادراک درین مرتبه باعتبار عدم
کون است اینجا گویند راه کنه مسدود است خوش گفت بیت از حقیقت نیست کس را آگهی ۞ جمله می
میرند با دست تهی ۞ وانکه تو در قرآن خوانده عالم الغیب والشهادة آن غیب عدمی است وآن شهادة
کونی فرشته هر چند غیب است ومدرک ما نیست کونی است بحقیقة شهادة است نه غیب وآن عدم که
غیب است لا یعلمه الا الله وان الساعة اٰتیة اکاد اخفیها این غیب است واین خفا هر چند عدم است
مدرک فرشته نیست اما در علم حقست خدا تعالی عالم غیب وشهادة است واین که غیب عدمی است عدم اضافیست
بمقابله وجود کونی عدم است وعدم صرف محض امتناع است علم هیچکس بدان جائز نیست نه علم حق نه علم خلق
وآن شریک باریتعالی است وثانی حق چراکه موجود یا بالفعل است وآن علم شهادت است یا بالقوة که حالیا
معدوم است وممکن الوجود است وعلم این هر دو جائز است وآنکه ممکن الوجود نیست محض امتناع است تصور وجود
ندارد وتصور علم ندارد اینجا گویند علم هر کس بر قدر ذات اوست علم فرشته بر قدر اوست که ذات او کونی است جز کون
ندارد هیچ آگاه از عدم ندارد هر چند ممکن وجود است وخدا تعالی محیط مطلق است هیچ ذره از ذرات کون
نیست که ذات خدا تعالی محیط بآن نیست تا علیم او است واگر نه در محض عدم علم نیست که محض عدم بیان عدم
است وخدا تعالی هست که از نیست چیزے نیاید وهستی او مطلق است که ان غیب مطلق است ودر وی مطلق

گردان تا عیان دانی که جز خدای هیچ ندانی و هیچ نخوانی اگر هستی مرد سبحانی جان مسکین و خون میخور
و جان میباز و جهان میتاز با حق شو صاحب راز نارسیده چه داند جز خسران نصیب ندارد انکه رسیده است
او داند که چیست خوش گفت رباعی گر ترا رندی درین میدان کشند؛ این رقم بینی که بر مردان کشند
وانگهی زین شیوه معنی صد هزار؛ بینی و دانی و داری استوار؛ خدا تعالی با همه است و بی همه بلکه خود همه است
و پاک از همه احاطه سبحانی است نه احاطه کونی تا در احاطه ذات حق باشیا شنایع لازم آید و خدا تعالی از شنایع
منزه است و پاک و هیچ شنایع بحضرت پاک او گذر ندارد و تصور نیارد و تو در طلب حق باش و خدا تعالی
را در هر چیزی میجوئی که هیچ بی او نیست آن چیز که بی اوست آن چیز نیست عدم صرف است و خدا تعالی
فرد مطلق است هستی بر حق است همو است همو جز او نه نکوست نه نکو سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون ای برادر مقرر است که الله موجود اطلاق حقیقی است که الله لیس بموجود جائز نیست
شک نیست که العالم موجود اطلاق مجازی است باعتبار گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی
بگوئی و وجود عالم بحقیقت جوئی مر خدا را ضد و ند گفته باشی و تعالی عن ذلک علوا کبیرا عالم را بحقیقت
موجود مدان و بحقیقت حرف غیر مخوان فالعالم لیس بموجود گفتن جائز دان و صحیح خوان و جز خدا تعالی
بحقیقت هیچ مدان و هیچ مخوان هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم ای برادر
علم هر چیز بر قدر ذات اوست ذات باری تعالی نامتناهی و محیط اشیاء و علم او نامتناهی و محیط
اشیاء ذات ما متناهی و علم ما متناهی ما را وجود در غیب نیست هژده هزار عالم که در وجود ممکن است هست که
در علم ما آید و فهم ما گشاید که در حد وجود ماست که اکوانست و خدا تعالی سبحانست پاک و منزه از اکوان
علم هیچ مخلوقی بذات پاک وی راه نیابد که هیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک وی ندارد و لا یحیطون
بشیء من علمه میخوان الا بما شاء در مرتبه کون میدان فالحقیقة هو الله و لا سواه فاعلم انه لا اله الا الله وحده
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب چهل و ششم بجانب شیخ المشایخ شیخ نامدار شیخ عبد الستار در بیان
غیب و شهادة قرآن و بیان آنکه در غیب سه مرتبه است حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعای ترقی درجات
شیخ الاسلام و همام الانام قدوه اهل الاسلام عارف کردگار برادرم شیخ عبد الستار دام عزه بالله و عرفانه

فی طریقنا اصل رویۃ خدایتعالی جایزست مطلق لاتخیص بمکان دون مکان وزمان دون زمان وقوع آن
در دنیا صوب خلاف حکمت ندانند موجود بآخرت خوانند وآن اینست که دنیا دار فنا ست ودیدار باقی در دار
فانی واقع نبود ودیدار حق تعالی جزای ایمان است وجزا در دار ابتلا نبود که فرق در جزا وابتلا نماند حق تعالی
بحکمت خویش دنیا را دار ابتلا کرد وآخرت را دار جزا تا هر یکی بر مظهر خویش مستقیم ومستدیم باشد ای برادر تجلی حق
حقست وانکار آن جایز نیست از قرآن بشنو فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا تا سنگ را دیدار است وسنگ را با
ترا با انکار چه کار اما فرق اینست تجلی که در دار ابتلا بود وآنچه وجدان حق تعالی درین جهان باشد تجلی عرفانی
وصحۃ توحید ووجدان حق تعالی در مرتبه معرفت خوانند وعلم الیقین وعین الیقین دانند نه آنکه تجلی نبود وجدان
حق نباشد والعیاذ بالله من ذلک وآنچه تجلی در دار جزا بود رویۃ وعیان خوانند ونه حجاب دانند وفرق همین
بیش نیست مع فرق بینهما وشتان ما بینهما که عندالله هنوز ظهور پیدا است اگرچه ولی بکشف حق در مرتبه
کشف رسیده است بحر عمیق است ودر بحر خطر عظیم غریق است ای برادر اینهمه که گفتیم حکم عقل است نه حکم
محبت در محبت المرء مع من احب حکم محکم است لابعد مع المحبۃ میخوان ونه هیچ حجاب میدان خوش گفت۔
بیت هر که در سر محبت بند شد؛ تا ابد هم محرم وهم زنده شد + خوش گفت بیت دیگر انرا وعده گر
فردا بود؛ لیک ما را نقد هم اینجا بود؛ آنانکه مشغول بغیر مانند اگرچه در دین ظاهر اهل حق بوند وحلال و
حرام از ایشان گرفته شده است اما بشغل غیر از حق دور مانند صاحب عوارف ایشانرا علما دنیا
میگوید ودر عین الیقین هیچ ایشانرا نصیب نمیجوید واویلاه مصیبتا خوش گفت بیت راه زد مشغولی
عالم ترا؛ نیست پروای خدا یکدم ترا؛ ای برادر در اینجا جبرئیل نگنجد فهم تو کجا گنجد ودرچه خاطر باشد اگر همت
داری در طلب سر مردان دمی زن وقدمی نه خوش گفت عارفی رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد
بطلب؛ وان سر که درون نشان نگنجد بطلب؛ سریست میان دل درویش وخداوند؛ جبرئیل امین
درو نگنجد بطلب؛ والله اگر دل صفا یابد سر بگشاید ووحدت خدای را عیان داند وهیچ پرده نماند
عارفی گفت رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند؛ وز نکته غیب محرم اسرارند؛ در آئینه صفا
شان زنگی نیست؛ زانرو که زنقش دون حق بیزارند؛ ای برادر نقش غیر از صفحه دل بتراش ومحو تلاشی

وغیر ذلک و آن اجتهاد ایشان را باطل و مردود خوانند و آن مسایل معین و مذکور اند در کتب که بدان نسبت
ایشانرا اهل ضلال گویند چنانچه انکار صفات و انکار مسئله رویت و آن معتزله است و اصل در اعتزال انکار
صفات و انکار رویه است اشعریه هر چند تکوین را حادث گویند و در بعضی مسائل دیگر خلاف جوید اهل حق اما نسبت
واهل سنت وجماعت که منکر صفات و منکر رویت نیست هر چند مطعون است و صفای مذهب سنت ندارد و چنانچه
انکار از فعل اختیاری و آن جبریه است و اثبات فعلی و اختیاری که خالق آن خدا را ندانند و آن قدریه است
و علی را بر جمله اصحاب تفضیل دهند و آن روافضه است و مسح بر موزه جائز ندارد و بر پای مسح کند و آن شیعه است
و قرآن را مخلوق گوید و آن معتزله و زیدیه اند و غیر ذلک که اهل سنت و جماعت ایشانرا به نسبت آن مسائل
اهل حق ندانند و بیرون از اهل سنت و جماعت بخوانند که دین از حضرت عم الی یومنا باجماع اهل حق بر خلاف
ان اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هر که ازین قاعده تجاوز کند و در قولی از اقوال ایشان مائل
شود از اهل ضلال باشد و قول و فعل او مردود و مطرود بود و طائفه اهل ضلالت اباحتیان اند ایشان خود را
موحد خوانند و ترک شرائع جائز دانند و ندانند که توحید مطلق توحید عارفان و سر ایشان مخصوص با ایشان است
و اباحت بلیه عام است و گمراهی تمام عصمنا الله و لجمیع المومنین من هذه البلیة و آنچه از مشایخ اقوال و اشارات
ظهور یافته است آن تعلق بمرتبه ایشان دارد و بعضی از اهل ظاهر شطحیات گویند بدان معنی که خلاف ظاهر است
چنانچه لیس فی الدارین غیر الله و انا الحق و سبحانی رد آن جائز نیست که اقوال اهل حق و اهل سنت و
جماعة اند و قبول آن لازم نیست که معصوم نیند روا باشد که نغزیده باشند انبیا معصوم اند اقوال ایشانرا
شطحیات نگویند مجمل و متشابه خوانند هر یکی از اولیا بر قدر علو درجه خویش در متابعت سید المرسلین دمی و قدمی
دارد که یکی بدیگری نرسد و فهم آن اورا نبود چنانکه قرآن ناطق است و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا اگر اینجا
انکار بود حرمان عظیم باشد که منکر بجایی نرسد جز مخذول و مطرود نبود صاحب عوارف میگوید من انکرهم ضلّ
و اعتدی و مصدق اگر چه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که تصدیق او را در صحبت و خدمت ایشان
آرد و اورا بکمال مردان رساند و عارف سبحان گرداند چنانچه معلنا گوید و الله لا اعبد ربا ما لم اره و لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا صاحب عوارف میگوید و من اقتدی بهم اهتدی و شیخ جنید میفرماید ایماننا بهذا

ویغفر ما دون ذلک غفران مشهود حق و وجدان حق باد بیت سبحان الله این دولت را پایان نبود
چون غفران حق را شایان بود و چون طاعت راه بخود دهد و مشغول بخود دارد طاعت نبود چون عصیان
راه بحق دهد و مشغول بحق دارد عصیان نبود صورت را اعتباری نه هر چند اعتبار است عباری نه هوش دار
تا غلط نخوری من عرف الله فلا یضره ذنب بر غلط نبری سر وعصی آدم ربه فغوی درگوش کن و جستن
برانداز دوست در آغوش آر خون میخور و جان سکین در جان میباز و جهان میتاز و با دوست میساز که جز دوست
دیهمی بیش نه و جز دوست در فهم این کیش نه هر که دو دیده خدا را ندیده و خدا را نیافته هر چند قیل وقال
و علم و جدال هزار در هزار داشت ولکنه اخلد الی الارض کمر شکن است تا در جنت عدن است و با دوست با خبر
است آه هزار آه هر که اشیا را همان غیر دیده و همان غیر دانست و خدا را در اشیا ندانست راه بخدای نیافته و خدا را
نشناخت و ندانست که خدایتعالی فرد مطلق است هرگز دوئی نپذیرد و با خود غیر نگیرد بیت دوئی را
نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ هر چه بینی بی دوست مبین بلکه جز دوست مبین اشیا
جز تعبیه بیش نیست جز خدای و جز تجلی حق در پیش نیست هوش دار که غلط عظیم در پیش است الا
کل شیٔ ما خلا الله باطل درگوش کن و جز این سخن فراموش کن ان هذا لهو الحق المبین فسبح باسم
ربک العظیم مراسلات احوال و اسرار و انوار جاری دارند تا بر حسب وقت چیزی نبشته آید و بیانی
بمعرفت کشاید و فوائد طالبان تا انقراض عالم بود مشتاق حق باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و پنجم
بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تقرر دین بر چیست و در بیان حکمت عدم وقوع رویت در
دنیا و جواز تجلی درین جهان و بیان آنکه علم هر چیز بر قدر ذات اوست حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا
مزید حیات و ترقی درجات عارف ربانی عالم سبحانی برادرم شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام عزه و عرفانه
بالله و ذوقه و شوقه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که رضیت بالله
ربا و بالاسلام دینا و بمصطفی علیه السلام نبیا حقست جمیع اهل الاسلام برین مقر اند و هر که یکی ازین را منکر
شود او کافر است بالاجماع آنچه اختلاف اهل ملة اسلام در احکام اسلام کرده اند بعضی از ایشان را
اهل ضلالة گویند و اهل سنت و جماعت ندانند و اهل حق ندانند چنانچه فرقه معتزله و روافضه و خوارجه و کرامیه

شده در کار او ؛ آه درد هیچ رهی کار نیست ؛ آری غمزده و دردمند در ماتم خود است این خود پایان ندارد
و ساحل نمی آرد که بحر عمیق و خلقی در وغریق هر چند این مدبر در ادبار است و بخود گرفتار است اما یاران چون خبر
دوست میدهند از فرحت آن در کون نمیگنجد عرش و فرش در خود نمی سنجد زهی دولت زهی سعادت اگر همه آن
نیست باری طفیلی است اگر امروز نیست باری امید فرد است که در روز جزا جزاء ایشان یابد در حشر بالیشان
شاید المرء مع من احب تاج دولت ابدی است و در ملک سرمدی الحمد لله رب العالمین ای برادر فرشته
غیب است هر چند غیب است کونی است تعین دارد در وی در تعدد و تکثر می آرد و همچنین بشر کونی است
تعین و تکثر دارد با ملک در مرتبه وجود در یک سلک روی دارد یکی مدرک دیگری تواند شد و مطلع تواند بود
و خدایتعالی غیب است غیب مطلق منزه از تعین و تکیف و مقدس از تعدد و تکثر فرد مطلق است با خود غیر ندارد
و هرگز غیر باوی شرکت نیارد و لیس معه غیره وحده لاشریک له سبحانه سبحانه سبحانه چه می شنوی بشنو بشنو بشنو
اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو
اکوان بینی و خدا نه بینی و غیر خوانی و در حرمان مانی هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان در کنه نسپاری این است
معنی آنکه گویند راه کنه مسدود است و بکنه معرفت نه یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا نعره این درد است
باز چون اکوان در مقام قول حق بقدرة بالغه او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق با وی شناخته
خدای را با خود یافته و بمعرفت وی برخاسته و گفت بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ؛ غیر از تو کسی
باشد حقا چه محال است این ؛ برین هر که ظفر یافت هر چند که یافت خواه کشفا و عیانا خواه علما و اعتقادا بمقصود
رسیده و نور عظیم یافته ذلک هو الفضل العظیم و هر که خطا کرد در خطا شد فقد خسر خسرانا مبینا
اگر چه راه ثواب دارد صواب ندارد و دولت احباب ندارد اگر چه در جنت بود بید و ستا همنفر در پوست بود
اگر چه راحت ابدیست لا یبغون عنها حولا سد محکم است و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است ان الله لا
یغفر ان یشرک به سر این حکم است ناچار غیر بین و غیر دان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه وی سد است
و طالب حق هر چند در یگانگی نرسیده است و در طلب وی خمیده است هر چند در راه است امیدوار درگاه است
هر چند عاصی است و غیر وهمی در پیش وی معاصی است در درگاه اسلام است و در یگانگی حق انتظام است

بم دیا تس ہون کا ئن کرون ؛ و آنکہ تاسف حال خود نبشتہ بودند مفہوم گشت آری اصحاب روزگار
اگر در مشرق باشند اہل غرب را مدد کنند کہ از ایشان دور نیند حضرت مصطفے عم اویس قرنی را مدد میکرد
و او بحضور مشرف نشدہ بود و این مدبر سیاہ روی ہیچ حال و مقام ندارد و در کار خود درماندہ است آن خدمت
سخن حسن ظن نبشتہ بودند ملنسخہ قدسی شرح لمعات فتاوی عشق و معرفت است دائم در پیش باید تا حقایق
و اسرار علماً و حالاً بکشاید در اسلات عرفانیہ جاری دارند تا چیزے بر حسب وقت نبشتہ آید و مفید طالب وقت
گردد و مارا با ایشان گیرند و با ایشان پذیرند بیت درگور برم از سر گیسوی تو تارے ؛ تا سایہ کند بر سر من
روز قیامت ؛ عاقبت محمود باد بالنبی و آلہ الامجاد مکتوب چہل و چہارم بجانب شیخ جلال تھانیسری
در بیان توحید و عشق و در بیان آنکہ فرشتہ غیب کونی است نہ غیب مطلق و در بیان اسرار طالبان
حق و بہ بیان آنکہ ہر کہ بدین دولت ظفر یافت خواہ کشفاً و عیاناً خواہ علماً و اعتقاداً بمقصود رسید حق حق
بعد حمد و صلوٰۃ شیخ الاسلام اہل الکمال شاہد مشاہدہ شہود جمال ذوالجلال برادرم شیخ جلال دام شہودہ
و زید عرفانہ بالشہود علی الدوام و التمام از فقیر حقیر دوختہ و سوختہ و ہیچ نیند و ختہ جز سوز سازی ندارد و جز
درد و اندوہ نوازی نہ ہفتاد و چند سال گذشتہ نسیم گلزار دوست بمشام شام وے نرسیدہ بیت اے
دریغا جان و تن درباختم ؛ قیمت جان ذرہ نشناختم ؛ و عار شہود دولت ربانی و جمال سبحانی مطالعہ نماید
باز نامہ سوی دوست فرستیم و عہد نامہ تازہ کنیم در ذوق آن شویم رباعی خرم آن روز کہ از یار پیامی
برسد ؛ تا دل غمزدہ یک لحظہ بکامی برسد ؛ عجبے نیست کہ گر زندہ شود جان عزیز ؛ چون ازان یار جدا ماندہ
سلامے برسد ؛ و بدانکہ خدا یتعالی حاضر است غائب نہ منزہ از تعین و تکثر است ہیچ پردہ ندارد و ہیچ عبارے
نمے آرد و حرمان از طرف خویش است نہ از طرف دوست مصرعہ محجوب راز ہیچ چراغے نصیب نیست
ہر چند پردہ نیست و ہیچ حجاب نہ بندہ در بند خود است بقدرۃ اللہ و تقدیرہ مشغول بخویش است و بغیر
کیش است واللہ المستعان علی ما تصفون بیت جہان پر ز آفتاب و چشمہا کور ؛ جہان پر از حدیث و
گوشہا کر ؛ چہ توان کرد خبر ماتم مصیبت خود نتوان کرد ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین فریاد
وقت است و نعرہ درد آہ نبرار آہ رباعی آہ کہ آن یار مرا یار نیست ؛ آہ کہ آن شوخ وفادار نیست ؛ آہ در خون

الکون حیرانی وسرگردانی دوران طالبان باایشان کارندارد ومع ذلک انه عبد ذلیل والرب جلیل
سرگردانی در مقام عبودیت وذل کونی در مقابله عالم ربوبیه همه راست برطریق عموم انبیا واولیا همه
حیران وسرگردان اند واین عالم دیگراست وعالم وصول عالمی دیگر در عالم وصول همه قرار وتسکین است
نه شک وتخمین جز آنکه کاملان در مقام کمال از تشنگی دقت هرچند شراب وصول وشهود می نوشند سیر نگردند و
نعره آرند رب ارنی انظر الیک واین عالم وجدانی وحالی است نه لسانی ومقالی اهل ظاهر را این علم نبود فهم
ایشان باین علم نرسد مخصوص بمردانی است که شراب غیب یافته اند ودر اسرار افتاده اند وآنچه حکایت رسن
تاب واین بیت بلیت خواجه پندارد که مرد حالم ؛ حاصل خواجه بجز پندار نیست ؛ نبشته بودند آن نیز بحکم
تاسف وتقصیرات خود در حضرت مولی باوجود کمال مالامال است هرچند ولی است ونبی چون برخود نظر
میکند خودی را ت... ت ... در نار همی یابد ودر حیرت می افتد ودر غیرت میگوید شعر صرفنا العمر فی لعب ولهو ؛
فآها ثم آها ثم آها ؛ نه آنکه وصول وحصول نیست وتسکین وتسلی نیست واطمینان وایقان نیست بلی هست
ولاشک فیه عم هنیا لارباب النعیم نعیمها ؛ کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من
الموقنین میخوان وکمال مردان در حضرت مولی وتسکین ایشان بادوست بتحقیق وحقیقت میدان و
سلامت بگذر عزیز من دنیا دار ابتلا است وآخرت دار جزا است هرچند عارف است وواصل امروز در ابتلا است
اولیا را خوف جزا است وانبیا را خوف جلال وعظمت ذات خدا است وخوف آخرت وطلب رویه وشوق آن
در همه مومنان است برقاعدهٔ دین اسلام که هرچند واصل اند حاصل در شوق لقاء ربانی اند چنانکه گفت
بیت دران روز که بگشائی سراپرده بزیبائی ؛ بفضل خویش بنمائی هرا دیدار یا الله ؛ عزیز من بنده باش
ودر بند خود مباش تا فوز وفلاح پدید آید درانجهان واین جهان نجاح رو نماید مختصر افتاد که اهل را البنده است وجز اختصار
روی نیست وهرچند بیان بتکرار است سخن باسرار است وذوق وشوق درکار است بیت ذوق
دو جهان گیرم دریاد تو ای دوست ؛ هربار که نام تو مرا در دهن آید ؛ وآنچه معنی حب الوطن من الایمان
نبشته بودند غایت پسندیده وموجه است وشک نیست که حرمان این مدبر است که از نعمت حضور عزیزان و
خویشان محروم ودور افتاده است دوهره لوروان جکه نه بچهرون لاگی کنته رهون ؛ دئین بچها

سرگردان وحیران است چنانکه شیخ میفرماید بیت عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست ٭ دم مشاهده وان
راسخ است وواصلان در مشاهده مستغرق وراسخ اند شک ندارند وباحق آرام گرفته اند وهو معکم اینما کنتم
چه نقد وقت شان است شیخ جلال در عریضه خود مینویسد ریب در غیب است چون غیب نماند ریب نماند انجا
سرگردانی وحیرانی طالبان با ایشان کار ندارد وجز انکه ایشانرا غیر طلب ازدیاد شهود دیگر نبود لیزدادوا ایمانا مع
ایمانهم واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا برقدر حوصله خود وتشنگی وقت خود حیران میشوند ومیگویند ع
عجب اینست که من واصل سرگردانم ٭ عزیز من اعتقاد آنست که سراج امتی لا ادری ما الدہر از سر عرفان وذوق و
شهود سبحان گفت نه از سر حیرانی وسرگردانی دہریه خدایرا نیافت وخدائرا ندیده دہر قائل گشت ومحجوب اند بیو
وابو حنیفه رض خدایرا یافت وغیر ندید وگفت لا ادری ما الدہر من خدایرا دانم دہر را ندانم وبا خدای غیر نخوانم
لیس معه غیره هو الله الواحد القهار والدہر اسم من اسماء الله تعالی سر این عرفانست نه آنکه غیر در میان آست
وانچه نبشته بودند ع از غایت ظهور حیرانم پدید نیست عزیز من غایت ظهور صفت خدایتعالی است وخدای تع
ظاهر وحاضر غایب نیست ناچار طالب بیچاره نارسیده سرگردانست که در عین ظهور در حیرانست ورسیده را
تسلی وسکون است وهو الحق ذو القوة المتین وانچه نبشته بودند هندوی دوہره جی ہو سچ تو نیند کسن جی
پردیس تو یون ٭ پره برده ہی کمہنی نان سکه یون نه یون ٭ بدانمعنی است که عاشق بیچاره در مشاهده دوست
در ذوق وصال مستغرق است هیچ باخود نیست ودر حالت فراق در سوز حال مستغرق است وباخود نیست بہر دو حال
اورا تاخته اند وبا دوست باخته اند بیت بیقراری عشق شور انگیز ٭ شر وشوری فگند در عالم ٭ واین عالم
عشق است نه عالم سلوک عالم عشق دیگر است وعالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی الله ودر عشق الاحتراق
فی الله عشق در بیان نیاید عشق را بیان نشاید بیت حرف عشق از سر زبان دور است ٭ شرح این آیه
از بیان دور است ٭ وانچه نبشته بودند نزدیکانرا بیش بود حیرانی والمخلصون علی خطر عظیم بدانمعنی است
که حیرانی نزدیکان وخطر عظیم مخلصان هر چند مقرب اند در مقام عبودیت از خوف عظمت الوہیت وتصرف
خداوندی است نه سرگردانی وحیرانی در مقام وصول وحصول بلکه در مقام وصول تسکین تمام وتمکین علی
الدوام باحق دارند وهیچ قلق وریب نیارند که اینهمه سکون است دواصل در مقام وصول وحصول در اے

شوخ وفادار نیست ؛ آه دلم خون شده در کار او ؛ آه درد هیچ سببی کار نیست ؛ و در حصول بر حکم حصول تسلی و تسکین است ع چون یافته ام حیرات جویم **بیت** هر که را آن آفتاب اینجا بتافت ؛ آنچه آنجا جسته بود اینجا بیافت ؛ و در مستی شور عشق و استغنا است چنانکه گفت **بیت** ما مست الستیم قضا را نشناسیم ؛ کز غایت مستی سر و پا را نشناسیم ؛ اما در مقام عبودیت و صحت عقل بمقابله عالم ربوبیت همه را سرگردانی است چه انبیا چه اولیا وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی وما انا الا نذیر مبین ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء ان انا الا نذیر مبین این عالم قضا و قدر است و عالم مشیت کمر شکن انبیا و اولیا است بسا چیز خواهند نشود هر چند که صاحب ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و ابتهال راه نیست دخیر بندگی و سر افگندگی چاره درگاه نیست اینجا بزرگی گفت قتلتنی مسئلة القضاء والقدر آنکه نبشته بودند العجز عن درک الادراک ادراک آن بدین معنی است که راه کنه مسدود است نه آنکه تسلی و تسکین منفی است و تسکین و قت و حرارت اشتیاق هر یکی را بر قدر حوصله اوست بعضی در وصول تسکین یابند همیشه در مشاهده باشند جز خدا نه بینند و ندانند محمد واسع اینجا گفت ما رایت شیئاً الا وقد رایت الله فیه اینجا جز اشتیاق موجود دیگر نبود و حال او در مشاهده جز آرام و قرار نیست و سرگردانی طالبان با او کار ندارد و حضرت علی رض هم میفرمایند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و بعضی در عین وصول در تشنگی وقت بحوصله وسیع خود هر چند شراب شهود نوشند سیر نگردند و دم هل من مزید میزنند چنانکه شیخ میفرماید **بیت** عجب اینست که من واصل سرگردانم ؛ دیگر معنی عجز ادراک در امور غیب بطریق عموم است ما تدری نفس ماذا تکسب غدا اینجا اولیا و انبیا سرگردانند چنانکه گفت **بیت** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ؛ بر خاک عجز می فگند عقل انبیا ؛ گر صد هزار قرن همه خلق کائنات فکرت کنند در صفت عزت خدا ؛ آخر بعجز معترف آیند که ای اله ؛ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ؛ و آنچه نبشته بودند درینمقام امام اعظم در بعضی مسائل لا ادری فرمود منها لا ادری ما الدهر این سرگردانی علمای ظاهر در احکام کونیه در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون در ادله تعارض یابند و باصابت نرسند در حیرانی افتند و در مقام ریب علم خود را العلم حق سپارند و گویند لا ادری نه آنکه در مقام معرفت و مشاهده حق وارند و لا ادری گویند اینجا همین دو قسم است یکی اعتقاد و آن راسخ است طالب نارسیده بر حکم طلب و اعتقاد

شان است وآن دو حال تلوین و تمکین است تلوین نشان تمکین حال مبتدیان و منتهیان این طائفه است که
در حضرت غیب بار داده اند و اسرار بایشان گشاده مینمایند و میربایند در پرده می آرند و باخود میسپارند و چون تمکین پدید
آید دوام مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد شرایع را از جهت شرع بجای می آرد و از جهت صحت عقل تجاوز از آن روا نمیدارد
و او جائی است که جز خدا را نه در گنجائی است خوش گفت بیت در هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست ؛ معلوم
چنین شد که کسی نیست مگر اوست ؛ و تلوین و تمکین لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از عمیقی این بحر است
و کمال بر کمال و جمال بر جمال است و خر موسی صعقا و خر الکعا وانا ب خبر از این دولت است از این
کمال شیخ رضی مگر اینجا است گشت و گفت بیت عجب نیست که من داخل سرگردانم ؛ و آنچه نبشته بود نه
لقد خلقنا الانسان فی کبد ای لکبد لا تبدیل لخلق الله بیان آن اندیشه است که مردم را در عالم رنج آورده اند
و گنج در وی نهاده اند خواجه نظامی میگوید بیت خاک تو آمیخته رنجها است + بر سر این خاک بسی گنجها است
این رنج نه بمعنی سرگردانی طلب است بلکه نهاد و بنیاد برین افتاده است که من ما بهین خلقه و جبلة است
جز محنت و بلا چه جبلت است و لا تبدیل لخلق الله اینجا اولیا و انبیا خواص و عوام هم برابر اند الدنیا دار محنة
و دار بلاء بیان این مقام است عزیز من رنج کونی با گنج سبحانی چه زیان دارد و مردم در لمحه واحد در حرکت
و سکون خود از عرش در گذرد و در لامکان شود و خبر سبحان دهد و باز در کون و مکان شود و در جهان بود
نه همه رنج و نه همه گنج سبحان الذی اسری بعبده لیلا عزیز من عالمی دیگر است و این سری دیگر
که در بشر نهاده اند نه در ملک بیچاره ملک هر چند بر فلک است و صاحب تهلیل و تسبیح است از این رنج
و از این گنج بر طرف است که این عالم عشق و محبت است و لیس فی الملک شئی منه تسبیح و تهلیل کار اوست
انه یحبهم و یحبونه یار اوست تاج و ینصرکم الله نصرا عزیزا بر فرق بشر نهاده اند و شاه هر دو جهان
ساخته اند تا کدام صاحب دولت را این کار و بار است آنگاه او بشر و صاحب خبر است انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند ؛ فی نکته غیب محرم اسرار اند
در آئینه صفائی شان زنگی نیست ؛ زانرو همه نقش دل حق بیزار اند ؛ عزیز من مقام طلب و مقام وصول
و مستی بیان کردیم طلب بر حکم طلب سرگردانی و حیرانی است رباعی آه که آن یار هر یار نیست ؛ آه که آن

واین معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود وتسلی مے بخشد بدیده یقین فهم شد که جهان غیر نما
ست نه غیر است جز این حرف دیگر غیر ست هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ
علیم ومعلوم شد که پیش از حال محویت انچه توحید مفهوم بود توحید لسانی وتقلیدی بود نه توحید کشفی وعیانی
عزیز من طالبان در وقت طلب خون خورند وجان باختند وجهان تاختند وبخدای رسیدند وباخدای
آرام گرفته اند بیچاره جوگی میگوید دوهره من پیتا ناچیتا هرانی کهون لعو کو متیایی پهول تهین کلی بهیا
بولی سده بدائی وآنچه آن خدمت قولے چند نبشته بودند آن اضطراب طالبان است نه واصلان که طالب
برحکم وهو معکم اینما کنتم میداند که خدایتعالی باهمه است تا ازان در طلب ورنج واز شغل خود که در حرمانست
مینالد ومیگوید هندوی چند این دوهره مویون بیابن نانک له پانی پیوسون راند سهاگن نانو
چنانکه گفت مثنوی تشنه از دریا جدائی میکنم بر سر گنجے گدائی میکنم تشنه میمیریم در طوفان همه وانکه
آب از چشمه حیوان همه وانکه حکایت ماهیان نبشته بودند آن نیز در مقام طلب است نه در مقام وصول
که حرمان در مقام مجرد طلب است نه در مقام وصول صاحب لمعات مینولیسد هر چیزی را تا نجوی نیابی
جز این دوست را تا نیابی نجوی جست وطلب کاملان که در مقام وصول است در عقل ودر علم ظاهر نگنجد مخصوص
بایشان است بچه در کار بالغ نرسد ازینجا است که عامه خلق را در حق انبیا واولیا اعتقاد است نه اعتراض
هر چند که افعال واقوال ایشان خلاف ظاهر یابند خود را قاصر وعاجز دانند وایشان را کامل قصه موسی ع م در قرآنست
وآثار اولیا هم بسیار ست ووصول محقق ومقرر است لاشک فیه نه آنکه اسم وصول است وبحقیقت وصول
نه اما کاملان در مقام هل من مزید دم اضطراب میزنند ودر اشتیاق میشوند واین کمال ایشان است که
از عمیقے این بحر واز سوز وقت خود میگوید بیت عجب اینست که من واصل سرگردانم عزیز من دوستان
خدایتعالی وواصلان حق تعالی در مقام تمکین دایم در مشاهده اند لمحه ولحظه نور مشاهده وملاحظه پوشیده
نمیشود وغائب نمیگردد بیت زهے نزدیک دوری از دوتائی اگر یکتا شوی مرد خدائی برادرم
شیخ خان وشیخ جلال مینویسند وخبر حق میدهند سبحان الله تا کار کجا رسیده است مع ذالک مفلسی خویش
مے نمایند ودر اضطراب می آیند ودم هل من مزید میزنند عزیز من طالبان را دو حالست که ملازم وقت

غارت کن ٭ هرچه جز دین ازو طهارت کن ٭ آنگاه در طلب اضطراب و در اشتیاق ابتهال و چون حق دستگیر طلب وقت وی شود نفحات ربانیه و نسیمات سبحانیه از عالم غیب در صفحه دل وزیدن گیرد و تسلی با دوست پدید آید چنانکه گفت رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم ٭ با من بمیان بود نمیدانستم ٭ گفتم بطلب مگر بجایی برسم ٭ خود تفرقه آن بود نمیدانستم ٭ و باز واصلی دیگر میگوید بیت در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی نیست حقا چه محال است این ٭ و مع هذا کاملان در کمال حال و در وصول مالامال در اضطراب می آیند و میگویند بیت شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب وما رویت ٭ هر طالبی بر قدر نصیب خویش محظوظ و مرزوق است هر کرا هست مبارک باد مصرعه هنیئا لارباب النعیم نعیمها ٭ عزیز من بعلم ظاهر و بعقل عاجز در حال و کمال مردان رسیده نمیشود که عقل هر چند ترازوی راست است که احکام شرع جمله متبنی بران است اما ترازوی که زر سنجند که آن دین ظاهر است کوه نتوان سنجید که احوال مردان و کمال عارفان است که آن گفتارشان تعلق بحال وجدان ایشان دارد مست شوند و در عالم استغنا در آیند و گویند بیت شرف تسبیح و زنار یکی شد ٭ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ و درین حال اضطراب و حیرانی و سرگردانی با ایشان کار ندارد و ایشان درین مقام هر چند خود را جویند فدای را یابند چنانکه گفت رباعی تو من شدی من تو شدم ٭ تو جان شدی من تن شدم ٭ تا کس نگوید بعد ازین ٭ تو دیگری من دیگرم ٭ سلطان عارفان گفت تا غایت من اورا می جستم خود را می یافتم و درین مقام طلب است که هر چند با حق است بدان معنی که بحکم و هو معکم اینما کنتم خدای تعالی با همه است اما در شغل خود از حق دور است و بغیر مغرور است و باین معنی تقیید است و التقییدات وهم و الحق حق لیس معه غیره و باز گفت که اکنون سی سال است که خود را میجویم و او را می یابم و درین مقام وصل است اینجا رجوع نیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد و در عوارف می آرد قال ذو النون ما رجع من رجع الا من الطریق وما وصل الیه احد فرجع عنه و نیز در عوارف می آرد و قال ابو سعید القرشی الواصل الذی یصل الیه تعالی فلا یخشی علیه القطع ابدا و اصلان در مقام حصول و وصول با خدای خود چنان مستغرق اند که از خود خبر ندارند و از وجود کون اثر نیابند سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد برادرم شیخ جلال در عریضه خود نبشته حال معهود محویت می آید گاهی اندک گاهی بسیار و همواره دل بیاد الله است

ایکم مثلی یطعمنی ویسقینی ربی واز تسکین حال خود خبر میدهد ومن رأنی فقد رای الحق وخدا تعالی از کمال
وجمال که در حضرت حق اوراست خبر میکند ودر شان وی میفرماید ید الله فوق ایدیهم این اضطراب کجا وحرمان
چه باشد وسرگردانی چه بود واین تسلی وتسکین هر واصلے راست بر قدر او وگرنه وصول نباشد وحصول نبود امام
جنید میفرماید الواصل هو الحاصل عند ربه مع ذلک حبیب در کمال اشتیاق میگوید ان اعرفکم بالله اخشکم الله
واللهم اجعلنی من عتقائک ومحرریک من النار دم انا الحق وسبحانی وقم باذنی مردان زادر کمال ایشانست
نه اضطراب حال ایشان مصرعه واسطه این قوم را برخاسته است پس چنانکه با حق سکون یافته اند وبدولت
شتافته اند در کمال اشتیاق در اضطراب حال خود دم ارنی میزنند ومیگویند بیت عجب اینست که من واصل
سرگردانم ٭ نارسیده ناچار سرگردانست ودر حرمان است رسیده باحق آرمیده وغیر ندیده است ودر کمال
عرفان مضطرب میشود ومیگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین رب لاتذرنی فردا وانت خیر الوارثین
که بحر عمیق است پایان ندارد عزیز من زبان مرغان مرغان دانند وحرف رندان رندان خوانند ومارا اگر
در اقوال وافعال شان تصدیقی ویقینے باشد هزار دولت بود شیخ جنید رض میفرماید ایمانُنا هذا فی طریقتنا
اصلٌ وبعضے واصلان باشند که در مقام عرفان ووصول خود تسکین یابند واز اضطراب بیرون شتابند وگویند
لیس فی جبتی سوی الله وایشان را اصحاب رتق خوانند چنانچه صاحب لمعات در لمعه سفدهم آورده است
که میفرماید اصحاب رتق بند اشتند که واصل شدند غرض حاصل شد وبغایت مراد رسیدند وبه الیه ترجعون
بسنده شدند ونیز در لمعه دوازدهم صریح می آرد ومیگوید هر که بحقیقت این در بکشاید در خلوتخانه نابود خود
نشیند وخود را دوست را گیرد دیگر بیند بیش سفر نکند لا هجرة بعد الفتح خود ازین خلوتخانه سفر نتواند فاین
تذهبون ازینجا غربت ممکن نگردد لا ساحة فی اهتی اینجا راه بسر شد طلب نماند وقلق بیارامد ترقی تمام شود
اضافات ساقط افتد واشارت مضمحل گردد وحکم من والی طرح شود ودر عوارف مے آرد سقطت عنه
حرکات الطلب ونیز در عوارف ضمیمه می آرد واستغفار در پیش میدارد انما یکون الشوق الی الغائب
ومتی یغیب المحبوب عن الحبیب ولهذا سئل الانطاکی عن الشوق فقال انما یشتاق الغائب وما غبت منذ حضرته
عزیز من طلب حق باید که بے طلب حق مردم جز بهائم دیگر نباید ودر طلب حق گفته اند بیت هر چه جز حق بسوز

چگونه آید محال مینماید همه درین بوده‌ام که عالم دگرگون نمودند چنان خود را یافتم که یک کتف من در شرق و یکی در غرب است و همه آسمان
و زمین عیان نمودند ساعتی این عالم ماند باز بعضی محل شده‌اند و اختلاف گو و خراف چو شناختم مقرر باد این شیء غیب طفلان این
راه است که از پستان ولایت شیر می یابند و بتدریج بکمال میرسند تا از کشف کون بکشف حق بوند و تمکین یابند مبارکباد مبارکباد
باید که یاران را تحریض بر دوام ذکر کنند و حرض المومنین علی القتال در کار دارند تا جان بازند و به جان تا زنند
و بخدا می رسند و سلم تسلیما کثیرا کثیرا عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و سیوم بجانب شیخ
عزیز الله دانشمند برادر حقیقی حضرت شیخ در جواب رساله معنی بیت شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه بیت عجبی نیست
که سرگشته شود طالب دوست :: عجب اینست که من واصل سرگردانم :: حق حق حق بعد حمد و صلوة خدمت
اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ عزیز الله دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الاسلام و دعا
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند و بدانند که این مدبر سیاه روی بدخوی را که عمرش
در جهل و غفلت گذشته و در عطلت از حد رفته سوخته اند و زبان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن
دشوار میگردد و خوانده فراموش میشود و هیچ تسبیح و اوراد و وظائف آن نمانده است این خراب شده
چه نویسد گم شده است و خود اصل علم ندارد و در معرفت هیچ عرفان نمی آرد و نبشتن کار عالمان و عارفانست
واما چون یاران عالمان و عارفان اند و رساله علوم ربانیه و واردات سبحانیه میکنند ناچاره جواب بر قدر فهم
رکیک خود نبشته میشود والله اعلم بالصواب خدمت اخوی از کمال عرفان سبحانی و علم ربانی برین
بیت عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست :: عجب اینست که من واصل سرگردانم :: اشکالی کرده‌اند
و نکات و دقائق عرفانیه نبشته‌اند و هرچه نبشته‌اند غایت خوب و گزیده و پسندیده و موجب نشاط خاطر فوق الحد
انشراح گرفت الحمد لله علی ذلک مقرر باد هرگاه که در جهان قاعده مهمکلی واصلی است که مطلوب رسیده با آرام
باطن و مجموع خاطر باشد چنانچه قوله تعالی و انزل السکینة فی قلوب المومنین اشارت بدان دارد و شیخ عز
از تخلف این قاعده در واصل حق عجب می آرد و در بیان کمال عرفان خود در اضطراب حال و اشتیاق
کمال میگوید که این وصال عجب وصال است و عجب کمال است که در عین وصال و کمال دم بدم آتش
مزید میزند و در اضطراب می آید عزیز من مصطفی عم در مقام عرفان و وصول میگوید و تسکین خاطر میجوید

گاہے اینچنین سخنان از فرحت و مستی از دہن بیرون سے آیند و در مجمع میگشایند ہر چند قصد ستر میشود مستور نمیگردد ای برادر این مستی تو مبارک باد ع ہنیا لارباب النعیم نعیمہا ؛ مشرب این بنوا ہمین مشرب است در اسرار مے افتد و در گفتار مے آید و در رفتار مے نماید و نمیداند کہ چہ میگوید و کجا مے افتد حال این حزاب شدہ نیست و انا اعلم بما اخفیتم وما اعلنتم چہ توانکرد حکم کردہ اند بیت تا گم شدہ ام مرا مجوئید ؛ با گم شدگان سخن مگوئید ؛ این را جنون حق خوانند و مستی حق دانند بیت لاجرم دیوانہ را گرچہ خطا است ہر چہ میگوید بگستاخی رواست ؛ بیت ہر چہ از دیوانہ آید در وجود ؛ عفو فرمایند از دیوانہ زود ؛ مسطور بود معلوم شد کہ بیش از حال محویت انچہ توحید مفہوم بود لسانی و تقلیدی بود نہ توحید کشفی و عیانی مقرر باد اے برادر این تحقیق است کہ توحید عارفان و مقربان حق حالی و وجدانی است و تسلی و مشاہدہ است نہ مجرد مقالی گفتہ اند قال بیحال فردا بود و بال آن قائل آن گردد پایمال و اہل آن مقال کہ مجرد قول است و ہیچ حال نہ در خیال آن مقال از احکام شرائع رفتہ اند حلال و حرام را یکسو نہادہ اند و در ضلالت افتادہ اند فردا با کفار در جہنم بودند تا اگر توحید با صحت دین و باستقامت احکام شرع متین و عقاید دینی بودی در ہر مرتبہ کہ بودی بکشف یا بمقال بلسان یا بحال ہیچ زیان نکردی بلکہ مطلوب راہ بودی و مقصود درگاہ کہ ہر چہ مردم از دین فہم کند باید کہ در طلب آن شود تا بمقصود رسد این مدبر و این مفلس را ہمین روزگار است کہ از توحید مردان نصیب او نہ جز گفتار است و گرفتار این گفتار در رفتار ہست قطعہ آہ کہ آن یار مرا یار نیست ؛ آہ کہ آن شوخ وفادار نیست ؛ آہ دلم خون شدہ در کار او ؛ آہ در و ہیچ رہ کار نیست ؛ اے منعمان بر خستگان فقیران نظر ندارند و جز محقر نہ پندارند و چہ زیانست دران باختہ دعیانست والعیاذ باللہ عن ذالک تا اگر طلب حق تعالی روزی بود سعادت دو جہان است آری بچہ اول تختہ میخواند پیش اوستاد تا بتدریج روزگار پختہ میگردد و استاد ہذہ سنۃ اللہ تعالی فی الخلق اکثر ہمین طریقت و آنکہ بعضے را فتح غیب بود آن از مواہب ربانی است و فضل سبحانی و مسطور بود اکثر کسان بذکر مشغول اند بسیار کسان را ذکر شیرین شدہ است و نیز مسطور بود برادرم میان عبد الشکور میگفت کہ من بعد نماز فجر تنہا نشستہ بودم حکایت کرامت اولیا در خاطر گذشتہ کہ اولیا در مقام قدرت در لمحہ واحدہ از شرق بغرب شوند اینچنین

بیخود از هیبت عظمت و جلال خدای تعالی در لرزه اند انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و ما ابری نفسی گویان
خود را از خود مے اندازند و با حق بیسازند رحم الله رحم الله رحم الله علی فهمک و علی همتک و علی فکرک و
علی اخلاصک و علی اخلاسک فی طریق الحق سبحانه و تعالی سرور عارفان میفرمایند اللهم اجعلنی من
عتقائک و مجیریک من النار دیگر بیچاره در چه خطر و در چه محل که خود را در میان آرد و چیزی از خود در بیان آرد
و معاذ الله اگر بمفاخرت است زلت عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سر این معنی است و هر چند چنین است و اما
بنعمتک ربک فحدث خبر بیان فضل حق است چون از راه شکر بود و نعمت باک نیست میگوید و خدای خویش را
از خود میجوئی سلامت بگذر مسطور بود حال معهود که محویت می آرد گاهی اندک گاهی بسیار بفضل پروردگار رو
مینماید و همواره دل بر دلدار است و انمیعنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و اطمینان و تسلی بخشد
بدیده الیقین فهم شد که جهان غیر نما است نه غیر است جز این حرف دیگر خیر است هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم مقرر باد ای برادر قطعا و یقینا شرعا و عقلا و اتفاقا و اجماعا مقرر است که هستی
عالم دلیل هستی حقتعالی است و او منزه از تعین و تکثر و تنها بخود است وحده لا شریک له صفت او ثانی ندارد
و عالم ثانی نیست جز فانی نیست یعنی خدا هست و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه مینماید که هست این مجاز است و این
معنی حدوث و امکان است نه آنکه غیر را برهان است فاعلم انه لا اله الا الله پس آنکه در غیر ماند از حرمان او
و خسران او و العیاذ بالله من ذلک الحمد لله که آن برادر بکشف توحید محظوظ شد و بکمال عرفان رسید
چنانکه گفت بیت در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست ٭ معلوم چنین شد که کسے نیست مگر اوست ٭ عزیز
من طالبان را دو حال است که ملازم وقت شانست هر چند کمال است ازین دو حال تو اوست و آن دو حال را
تلوین و تمکین تلوین بے تمکین حال مبتدیان و رسیدگان این طائفه که در حضرت غیب بار داده اند
و اسرار با ایشان کشاده اند مینمایند و میربایند و در پرده مے آرند و با خود مے سپارند و چون تمکین رسید
آید دوام مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد و تلوین و تمکین که لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از تحقیق
این بحر است و کمال بر کمال و جمال بر جمال است و خر موسی صعقا و خر الکعبة و اناب خبر این دولت
و این کمال انجام مردان مست میگردند و در مستی خود گویای اسرار بودند و لا یظهره شیء چنانکه نبشته بودند

وچه بشارة است از حضرت غفار وهو الغفور الودود ذو العرش المجید همه را در بر کشد وجمال خود بر همه جلوه
کند مع هذا عموم وخصوص را سببی است اجمالی والسابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم
تا اسلام کرا روی نماید وکدام سعید روی از میدان ظلمت در فضای نور کشاید یخرجهم من الظلمات الی النور
آنکه در ظلمات دوئی مانده است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است وخود را بخود خوانده است و
هر که در حضرت نور وحدت ویگانگی حق سبحانه تعالی بار یافته است وکار داشته است وبر قدر آن حضرت
اسلام بار یافته است وبا حق یگانه خاسته است آنکه او اسلام ندارد هر چند توحید دارد هیچ ندارد در روز جزا
میان محجوبان نشیند ومیان خاسران افتد یا لیتنی کنت ترابا نعره زند هیچ دستگیری وفریادرسی نیابد
وما لهم من ناصرین دار جزا است هر کسی بجزا خود رسد ولا یظلم ربك احدا پس توحید اسلام ظاهر فظاهر احکام
شرع بران دارد است محکم کن وهمت بلند دار تا غیر از پیش بر دارند وبحقیقت اسلام رسانند ویگانه حق سبحانه
تعالی گردانند مقصود اینست وخبر یگانگی حق سبحانه وتعالی دهیج نیست عارفان کار تا جای رسانیده اند که جز حق
ندیده اند بیت اینست کمال مرد در راه یقین ٭ در هر چه نگه کند خدا را بیند ٭ این مفلس ومدبر سیاه روی
بخوی چه نویسد هفتاد وچند سال گذشته بوی دوست بمشام شام وی نرسیده قوت اعضا رفت
واز کار باز مانده وشرط کار است نه گفتار تا کرا است این دولت واین بخت یار آن برادر ویاران چون
چیزی از احوال سینه خویش وواردات ربانیه می نویسند تسلی می یابد وهزاران فرحت میشاید اگر چه
از محرومان است اما از زمره محظوظ انست که باعتقاد با نسبت الیتا الحشرنی فی زمرة المساکین دست آویز او ست
بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ٭ کتابت برادری مشحون
بعلو همت وباسرار ربانیه رسید این مدبر مرده بود زنده گشت الحمد لله که یاران صاحب جمال وصاحب
کمال اند ودر نوال اند مسطور بود از بیت خبر هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض واذ انتم
اجنة فی بطون امهاتکم فلا تزکوا انفسکم هو اعلم بمن اتقی بنشتن حال خود کم می آید اما چون فرمان
برنیست امتثال واجب وفرض وعین پیر پرست به از خدای پرست است مقرر باد ای برادر دین طریق
واین جوف عمیق با هزاران کمال طریق انبیا واولیا است ودوستان خدای بآن کمال وجمال که شنیده

کلی است درین ره تا حدیث نفس درپیش است نه دین و نه کیش است بیت محو باید بود در هر دو سرای
پا همی از سر ناپدید و سر زپای سبحان الله چه مردان اند که بخدای رسیده اند و از خدای خبر داده اند بیت اینست
کمال مرد در راه یقین که در هر چه نظر کند خدا را بیند محمد واسع رئیس التابعین میگوید ما رایت شیا الا درایت
الله فیه علی کرم الله وجهه اینجا بانگ میکند و معلنا میگوید والله لا اعبد ربا حتی لم اره بے دوست چه فردوس بیت
هر چه جز حق بسوز و غارت کن هر چه جز دین از و طهارت کن عمر فردوس چه کار آید اگر یار نباشد درین خم قدر آن
طلب خون میخور و جان میکن و میسوز و میساز و می بیز و می باز اگر هستی صاحب راز بر قدر کار و مجاهد اسرار است
انوار علمها ثابت و فرعها فی السماء محکم است چون ذکر متاصل شود پرده بردارند شگوفه اسرار
باسمان علو می بر آید گهی دم انا الحق گهی سبحانی ما اعظم شانی پیش آید هر چه هست مبارکباد نوش باد خوش و خرم باد
مسطور بود شبی این فقیر شرح بیان الهداد از محل مطالعه میکرد محل مشکل بود فهم نمیشد چندے تامل میکردم و آن
حرف را دیدم ناگاه بے آگاه آن حرف چنبید صوتش در گوش جان رسید بتمام اندام مفهوم آن صوت در لمحه یسیر
و بسرعت مناسب آن عالم مفهوم شد و آن جنبیدن حرف بعین ظاهری معاینه کردم و آن صوت گویا که بے
صوت بود و سرعت جنبیدن و سرعت صوت هر بیان نیاید سبحان الله کاملان را در واقعات خود چه اسرار
خواهد بود مقرر باد آرے اہل غیب چون در حرفے متامل شوند آن حرف را جنبانند و از پیش بردارند که حرف تنزل
تنزل گردد و کا بعالم غیب کشد و السموات مطویات بیمینه میخوان و تحقیق آن میدان واذا زلزلت
الارض شاهد است تا کرا این دولت است چون آن حرف درگنند و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند بود
از سجان بشنود و عارف در آن وقت بکلیه خویش جان و گوش گردد فیتجلی به روحه و قلبه و نفسه حتی
قالبه بیت همه تن چشم شود چون نرگس تا بهر دیده دوست دیده شود و این صوت را خفی و وهمی نامند
هنوز کونی است چون بعالم حق رسد بیحرف و بے صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقال و سرعت
آن عالم از عالم کن فیکون است که آن عالم قدرت است برتر از عالم حکمت تحقیق میکن و تحقیق انبیا و اولیا میر سان لیغان
علی قلبی فاستغفر الله نعره سر انبیا است تا که باشد یاد غیرت در حساب ذکر مولی از تو باشد در حجاب
سجود و نیز روش و صادق جانباز باش مسطور بود شبی در خواب بالا منبر این فقیر این مصرع میخواند تا خبر آله حضرت

بیت ابرو یم بهر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم **بیت** ابروی تو قبله من بود ؛ من گم شده
سجده کجا کنم ؛ عاقبت محمود باد **مکتوب چهلم** بجانب شیخ عبد الرحمن در جواب عریضه ایشان درین مکتوب ذکر
مطالعه کردن مقام مشکل شرح میان الهدیه و جنبیدن حرف و صوتش در گوش جان رسیدن حق حق حق بعد حمد و
صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الرحمن دام عرفانه بالله تبیانا و برهانا از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی برادر
کتاب تبصره رسید بوضوح انوار ربانی و اسرار سبحانی فرحت فراوان روی نمود و روح و ریحان و جنت نعیم ذوق
بکشود و الحمد لله علی ذلک مزید باد و هل من مزید باد یاران محرم اسرار اند و با حق در غیب در کار اند زهی دولت
زهی دولت خوش و خورم باد آن دل که با خدای خویش در نکته غیب محرم اسرار است **بیت** صاحب
خبران که عالم دل دارند ؛ در نکته غیب محرم اسرار اند ؛ این دولت نه هر عابدی و زاهدی راست بلکه عارفی راست
که از کون گذر دارد از دست اثر دارد و الله الحکیم ما یرید **بیت** محرم دولت نبود هر سری ؛ بار مسیحا نکشد
هر خری ؛ این مفلس بینوا کور و کر روزگار است چه لایق که در اسرار غیب سخن بکشاید و به بیان به پیش آید
که آن کار صاحب روزگار است و دلی نامدار است که از حق میگیرد بدوستان حق میرساند ان الله لینطق
علی لسان عمر گواه ایشان است و کمال ایشان مع ذلک چون یاران اسرار مینویسند جواب ایشان برحسب
وقت املا کرده می آید تا ایشان را و طالبان را تا انقراض عالم رشدی و تسلی بود و الله المستعان عن الخلل و الزلل
و امید آنکه با ایشان گیرند و بد ایشان پذیرند چون سرور عارفان حبیب مصطفی علیه السلام میفرماید احشرنی فی زمرة المساکین
دیگری بیچاره در چه خطر با هر کمالی که هست باش گو که درین معرض خود را آرد و چیزی شمارد و مخصوص همچو
مای مدبر که بت پرست روزگار روی اسلام ندیده سیاه روی و بدخوی مانده **بیت** سوده گشت از سجده راه بتان
پیشانیم ؛ چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم ؛ هر چند بینوا است راجی باین نوا است اگر مهمان نیست باری
طفیلی هم باش فان الطفل یتبع الاب و الام فی الدین پس ار دم زدن همت و نهمت نمودن بقدر طاقت چاره
نبود خوش گفت **بیت** در گور برم از سر گیسوی تو تاری ؛ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ ماتم این هم بر
انیست آه دلم خون شد در کار او ؛ آه درد هیچ ره کار نیست ؛ مردان بعالم تحقیق رسیدند نبی و ولی گشتند
بیت نی نزدیک دهد ی از دو تائی ؛ اگر یکتا شوی مرد خدائی ؛ خطره بندی کاری بزرگ است و علی

حالت است ؛ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ؛ شیخ محمد عیسی رحمة الله علیه این بیت می شنیدند
و تواجد میکردند بیت یارب آن شیخ کجا شد که بشبهای دراز ؛ نفسی میفزود لهاش منور میشد ؛ و حضرت
مخدوم شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز بر جمال قطب عالم حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز
میدیدند و می برخاستند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش و فرش در ذوق و شوق خود میگذشتند بیت بگذارم
این کون و مکان بگذارم این جان و جهان ؛ جائیکه هست آن بی نشان بر هر دو عالم انجاردهم ؛ ای برادر این حرف
در گوش کن اگر هوش داری و جان میشماری غیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدای بین باش غیر بین مباش
و هر چه خواهی باش بیت شرف زنار و تسبیحت یکی شد ؛ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ؛ اما میدانم که
که تا کسی را چه فهم است و چه گفتار است و این چه رفتار بیت بروم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و
چاره رها کنم ؛ برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ ابروی تو قبله من بود ؛ من گم شده سجده کجا کنم ؛ برویم بسر کوی تو
جان دهم ؛ کسی چیزی یافت کسی خری کسی ملک کسی دین جانم فدای آنکه خدای یافت و حق بین
بیت برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ دنیا مبغوضه و عقبی مهجوره جز دوست چه مطلوب
بی دوست چه فردوس بیت برویم سر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ آنکه سر داشت درین
باخت ؛ بیت برویم سر کوی تو جان دهم ؛ دست برار و تکبیر گوی و از دو کون درگذر و بگوئی بیت
برویم سر کوی تو جان دهم ؛ آنکه جانان دارد سبحان دارد بیت برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ و کیف نصبر علی
ما لم تحط به خبرا بیت برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ برویم بسر کوی تو جان دهم
جان میکن و خون میخور و بگوئی ؛ برویم سر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ برویم بسر کوی تو
جان دهم ؛ و هو الحق ذو القوة المتین ؛ برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ الا
الی الله تصیر الامور ؛ برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ برویم بسر کوی تو جان دهم
هم جز دوست رها دار و شو در کار و دیگر همه نقش بردار ؛ برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ تا جمال نه بینی هیچ
مبین ؛ برویم بسر کوی تو جان دهم ؛ این حیله و چاره رها کنم ؛ بیت پرده بردار که تا عارض زیبا نگرم ؛
ورنه از آه جگر پرده دو عالم بدرم ؛ آه این چه شور است و این چه شاره این چه گفتار است و این چه رفتار

لاختیار مطلقا فالصادق تحرک باختیاره والصدق والاخلاص والشوق یلازم وقته فی حرکته فکما ان
حرکة المرتعش بدون هوی النفس کذلک حرکة الصادق بدون هوی النفس ویجوز للبعض فی بعض الاوقات
بغلبة الحال الاضطرار فی الحرکات ایضا فیکون هذا نصیحة لاهل التصوف فی بیان صدق الحال والاجتناب
عن الهوی فاعرف ای برادر کار شو و مشتاق آن یار شو در شوق زار شو در ذوق در کار شو و صاحب اسرار شو
مشتاقان این کار و این اسرار چون در قعود این ذوق نیابند بطمع این ذوق و بامید این شوق برخیزند و در
تواجد شوند و در ذوق سبحانی و شوق ربانی در آیند که مطلوب دو جهان ایشان و مقصود جان ایشان دران
وقتست خواهند که همیشه دران ذوق و شوق باشند و جان خود دران ذوق بازند خواجه با حضرت خواجه
قطب الدین قدس الله سره العزیز جان درین ذوق و شوق باخت و از میان برخاست سبحان الله کدام
مردانند که جان خود در ذوق ربانی و شوق سبحانی بازند مشرب این بیچاره و یاران این بیچاره این مشربست
و مع ذلک ایشان ابو الوقت نیز اند با صفت وقت خود اقامت شرع کرده اند و نماز باوقات گذارده اند و جمعه
و جماعة ترک نکرده اند که هرچه یافته اند از دولت اقامت شرع یافته اند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت
شرع داشتند و چندان نباید افتاد که از وقت بیفتند و قساوت روی آرد که شیطان را دران دخل بود و بعضی
مبتدیان را این واقعه پیش آید و العیاذ بالله من ذلک پس خود را از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق ربانی
و ذوق سبحانی در کار آیند هر چند تنزه است حرمان روحانیت تنزه از هوا است نه از حظوظ بذوق و شوق سبحانی
در حظوظ باش که آن مطلوب جانست و ذوق دو جهان و از هوا دور باش که آن باب حرمانست و خسران
ای برادر پیران مریدان صادق را دست گرفته در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ایشان در سماع
آمده اند و بحضور شیخ متحرک گشته اند و اداب آنست که لاینبغی للمریدان تحرک بین یدی الشیخ و چون اذن شیخ
باشند فرمان گردد و در حضور و غیبت در سماع شود و متحرک گردد و در تواجد آید و تا انقراض عالم این طریق درین
مشرب خواهد بود انشاء الله تعالی چندین مشایخ کبار که اهل سماع بودند و تواجد کرده اند باذن شیخ کرده اند بلکه
مریدان صادق و عاشقان واثق در وقت شنیدن سماع جمال شیخ در حضور خود در حضور یابند و تواجد کرده
و حمل معانی بر جمال شیخ ما یجوز به کنند آری عشق مجنون بر جمال لیلی است بیت مجنون عشق را دگر امروز

بیان صفت ابن الوقت

که بیخود شدم و دم بسته شد گویا که در آب شنا میکردم نوبت آن وقت در قلم نمی آید سبحان الله تا کاملا نرا در سماع چه اسرار و انوار خواهد بود مقرر باد ذوق سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب آنست چون آن شوق بفضل الله تعالی دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود و در تواجد آید و متحرک گردد و در طلب آن ذوق و آن شوق شود و اگر خود را ازان ذوق و ازان شوق باز دارد گویا که از ذوق و شوق حق خود را باز داشته باشند نشاید که آن وقت خود را بخود گرد آرد و خود را ازان باز دارد که آن حرمان عظیم است طالبان سالها خون خورده اند بعده بدین دولت و باین مشرب رسیده اند یا وقت باید ساخت تا وقت چه ذوق دهد و شوق کجا برده باشد که از مکان در لامکان کشد خبر سبحان و هذا الصوفی ابن الوقت اینجا گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت در شوق این وقت است و در ذوق این وقت است سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلند تر است که خود را ازان باز دارند و از دوست بخود باز آرند اجتماع دوستان خدا تعالی و حضور ایشان در مجلس سماع از جهت طمع این دولتست تا از برکت مجلس سماع و دلهای مردان بیچاره مفلسی را ذوقی رو نماید و شوقی دست دهد باید که مخلص و صادق بود و متکلف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست شعر شنید و سماع در داد و با چهار صد یار در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردای مبارک از کتف مبارک بر زمین افتاد و عشق را بنیاد نهاد و گفت لیس بکریم من لم یهتز بذکر الحبیب و این قصه بعالم رسید و شوق دوستانرا مدگشت و غمگسار محبان وقت شد شعر این است شعر لقد لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب لها ولا راقی ❊ الا الحبیب الذی شغفت به ❊ فان عنده رقیتی و تریاقی ❊ زهی دولت و زهی سعادت که شوق ربانی و ذوق سبحانی در سماع آید و دوست خدای در تواجد آید خوش گفت بیت در کوی تو گر پای نهم عیب مفرمای ❊ عشاق تو هستند سر از پای ندانند ❊ سرمایه شادی جهان هستی عشق است ❊ آنها که ازین می نچشیدند ندانند ❊ و آنکه بیخودی و محویت در سماع است آن نیز از حالات مردانست مبارک باد و اما انچه گفته اند و لا یتحرک الا اذا صار حرکته کحرکة المرتعش الذی لا یجد سبیل الامساک فمعناه التشبیه بنا بیان الصدق والاخلاص والبعد عن الهوی او لبیان الجبر والاضطرار المحض لان للمنع هو التصنع والهوی لا

مطیعه حق و مستغرقه حق همسایه نوح عم بود او را خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و او را خبر طوفان هیچ نشد که در
شغل حق مشغول بود از غیر حق خبر نیافت زهی کمال قرب زهی جمال ای برادر درین راه و درین درگاه قصد و همت
معتبر است تا کسی چه همت دارد همان خواهد بود قیمة المرء همته بیاتی ثانی است **بیت** هر که صاحب همت
آمد مرد شد ؛ همچو خورشید از بلندی فرد شد + حقا اگر تو بخود نباشی نباشد با تو این خراشی در حکم عقل و حس بیچا
به هیچ آمد و در طور عشق جز حق نه هیچ آمد تو با حق باش و جز حق فراموش کن تا فائز بحق گردی **بیت** هر چه جز حق
بسوز و غارت کن ؛ هر چه جز دین از و طهارت کن . می آرند رابعه بصری رض حضرت رسالت پناه صلعم در خواب دید
مصطفی عم فرمود یا رابعه مرا دوست میداری رابعه گفت یا رسول الله آن کیست که ترا دوست ندارد اما دوستی
خدای تعالی مرا مشغول چنان کرده است که دوستی دیگری یاد نمی آید اینجا گفته اند که اگر جبرئیل عم در سر درویش
در آید التفات بدو نشاید مجنون مرفوع القلم است هر چه حساب آید با عقل آید تو عقل را فرو گذار شو صاحب کار اگر
هستی مرد کردگار ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ؛ بر عارفان جز خدا هیچ نیست ؛ هر چند غم دین است سعادتست
مومن را از ان چاره نیست در طلب حق درد شور عشق جان مسکین در خون میخور تا عالم غیر بکلی برخیزد و جز حق هیچ
با تو نیامیزد **بیت** عاقلان را شرع تکلیف آمده ؛ بیدلان را عشق تشریف آمده **بیت** در بحر فنا چو غوطه
خوردند ؛ جز حق همه را وداع کردند ؛ خوش گفت **بیت** کفر کافر را و دین دیندار را ؛ ذره دردے دل عطار را
عاقبت محمود باد **مکتوب سی و نهم** در جواب کتابت شیخ عبدالرحمن شاه آبادی متضمن برخصت سماع
مر اهل راه حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبدالرحمن دام عرفانه فی الذوق والشوق از
فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی بداند انچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان
در انست و شوق عاشقان بران است دست میدهد و روزی میشود غنیمت میدانند و سعادت ابدی
خوانند حضور مجلس سماع عارفان برای سعادت این دولت است هر کرا هست مبارکباد کتابت برادرے
رسید فرحت فراوان روی داد مسطور بود که روزی بشنیدن سرود اضطراب پیدا شد چندان که تمام تن
در لرزه آمد و بکا بسیار شد به تکلف ضبط میداشتم تا آنکه هر دو دست بر روی داشتم تا ساعتے ماندم ناگاه غلبه
گریه شد نعره باواز بلند بیرون آمد در حرکت شدم جیب دریده است دو دیدم و بهر دو دست سر را چندان کو فتم

فاستقم کما امرت دستگیر وقت همه است والله یعصمنا والله المستعان واگر معاذ الله در انوقت برخلاف
آن کار رود و ختم بر خلاف آن بود اگرچه زاهد صد سال بود بر حکم ختم آخر در جهنم رود و شقی ابد گردد می آرند حضرت
ابراهیم ادهم رض را مسئله ازین پرسیدند در جواب فرمودند که چون معلوم نیست که ختم بچه پیوند و بسعادت یا
بشقاوت و حکم ازلی بچه رفته است بجهنم یا بجنت درین غم چنان مستغرق ام که هیچ مسئله یاد نمانده است این خود
حال ایشان است که پیران دین اند ما مدبران راچه خبر بقدر وسع در غم دین باید بود و استغفر الله و اتوب الیه
باید گفت عزیز من مردان خدای تعالی از مرتبه بسان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر بر آنست ترقی یافتند و بسر رسیدند
و عاقبت معلوم کردند و ولی گشتند صاحب عوارف میگوید ما اوله آخره و آخره اوله انحرفت الدنیا الی الآخرة
والآخرة الی الدنیا مقام سر مقامی است که ستوی عنده الدنیا والآخرة اینجا انبیا
معصوم آمدند و اولیا محفوظ هر چند بسر رسند و عاقبت معلوم کنند انبیا از خوف جلال ذات و اولیا از خوف خطر
بیرون نیایند و امین نگردند والمخلصون علی خطر عظیم کمر شکن است ولا یامن من مکر الله الا القوم
الخاسرون خونریز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت * آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت *
هذا ایضا حکم الظاهر لکنه للزهاد والعباد که هنوز تعلق بکون است و لا امن مع التعلق بالکون باز در شغل حق
مردان باشند که از سر تحقیق رسند و از کون درگذرند و جز حق هیچ نبینند از اضافات عالم که وجود اضافی تعلق
بآن دارد گذشته بوند و بوجود حقیقی که وجود خدا تعالی است و همان یک وجود است رسیده بودند با ایشان
ازین امور مذکوره هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید و بگذرد روا باشد که ایشان را از ان هیچ خبر نبود و هیچ التفات
نباشد و افاقت ایشان جز در جنت نبود و لا یحزنهم الفزع الاکبر ناطق باین سر است ففزع من
فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله مگر هم این سر است خواجه گفت مثنوی خویش را
در کوی مستان برده ام * در میان بیخودان جا کرده ام * دامن از کون و مکان پیچیده ام * دست از جان و
جهان افشرده ام * پای برتر از مکان بنهاده ام * سر ز کوی لامکان برکرده ام * در قیامت هم نگردم هوشیار
زانکه می از دست جانان خورده ام * هیهات هیهات کجا افتاده ام سر مردان در بیان نمی آید مگر مردان
مردان دانند خوش گفت بیت چون ندیدی شبی سلیمان را * تو چه دانی زبان مرغان را * می آیند حورت

تا ابد گردی ازین درگه بیافت ؛ مع ذلک طور عشق طوریست ورای این همه اطوار وله الکبریاء فی السموات
والارض وهو العزیز الحکیم بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است ؛ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است
این خراب شده چه نویسد نمیداند کجا افتاده است و چه میگوید خدای داند که چه میگوید بیت رسیدم
من بدریای که موجش آدمی خوارست ؛ نه کشتی اندران دریا نه ملاحے عجب کار است + بگفتن تا نگفتیم - والله
المستعان علی ما تصفون عاقبت بخیر باد مکتوب سی و هشتم بجانب منشی عبدالرحمن در جواب رساله حدیث
من قال لا اله الا الله دخل الجنة و گفتن کلمه در لسان که بغیر خبر سر ازان وقت موت کار آید یا نه و در
بیان آنکه افاقت بعضی مردان خبر در جنت بود - مکتوب برادری رسید فرحت فراوان رو نمود آرے
غم دین مردان دین راست چنانکه گفت بیت زدر دین همه پیران ره را + محاسنها بخون دل خضابست +
همه پیران ره را زین مصیبت ؛ جگرها تشنه و دلها کبابست ؛ آنکه نبشته بودند این کلمه جسمانی که امروز بر زبان ما جاریست
و سر ازان خبر ندارد وقت موت کار خواهد آمد یا نه از ظاهر حدیث که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
مفهوم میشود که کار خواهد آمد همه گویندگان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارات موت
چون قوای جسمانیه ساقط شود و آن گفتار نماند و دران وقت چون سر بر کلمه جاری نبود اهل بهشت باشیم یا نه
چون سر گنگ باشد معلوم میشود که کار در خطر است بلکه در وعید این آیه صمٌ بکمٌ عمیٌ فهم لا یرجعون است
معشر انبیاء علیهم شرایع از حق تعالی آوردند و بخلق رسانیدند تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد
و حق را اعتقاداً و عملاً فائز گردد و بفلاح رسد و هر که در جنت رود و سعید ابد باشد بر حکم اعتقاد و ظاهر افعال خود جنت
رود که امر قدر باختیار بران است و لا شک فیه بر سر هیچ حکم نیست حکم بر ظاهر است جزاءً بما کانوا یعملون
قطعی است تو در کار مستقیم باش و در ظاهر شرع مستدیم ارحم الراحمین کار خود کند و بنده مطیع خود را بر صدر
جنت بنشاند و براحت ابدی رساند تا اگر یکے صد سال در کفر بود چون سعادت ابدی در حق وے در ازل رفته
بود و قبیل رفتن اختیار وی در رحلت کردن وی با نجهان همان نور در سینه وے بتابد و زبان وی و اعتقاد
وے که حکم ظاهر بران است همبران جاری بود تا بنور اسلام منور و مشرف گردد و بجنت رسد و سعید ابد گردد
و جمیع مسلمانان برین نوید و بدین امید زنده اند و در کار با حق صادق و مخلص اند و هذا هو الحکم الظاهر للکل

ارادتست هرچند پیوند ارادت مستحکم اعتقاداً وعملاً توجه دل بحبل شیخ محکم چون مرید را توجه ظاهر و باطن بظاهر
باطن شیخ بود و جمیع حرکات و سکنات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود همه خواست وی بخواست شیخ بود خواست
شیخ همه بخواست حق است الفناء فی الشیخ حاصل آید و از صدقه این الفناء فی الله رو نماید وما تشاؤن الا ان
یشاء الله جلوه گری این مقام است مرید را این دولت و این سعادت بهر چونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بعیان
خواه بتصور و امعان سعادتی است که بحق رساند و ولی عارف گرداند العلماء ورثة الانبیاء و دولت این سعادت
است ای برادر این ظاهر است که هر کسی دل خود را بطرفی متوجه دارد اگر دنیا است همان دنیا پیش وی است اگر
عقبی است همان عقبی و اگر مولی است همان مولی فاتبعونی یحببکم الله سر این دولت است مریدان در کمال
ارادت با شیخ چنان حاضر باشند و مراقب که حضور و غیب در یک طور می آید و پرده نمانده اند اینجا مرید اگر بهزار کروه
از شیخ بظاهر غایب باشد زندگانی باادب کند چنانکه بحضور بود الحمد لله علی ذلک تا کدام شاه را این دولت است
و کدام ماه را این طالع و کدام نجم را این انجمن و آنچه نبشته بودند که جواب عریضه سابقه صادر نشد لاچار این فقیر را
در نبشتن مکتوب معذور دارند که قلم شده و خراب گشته است چه نویسد چشم نیز خیره شده است مع ذلک اگر کسی کاتبی
و دوات بیارد این فقیر املا کند او نویسد و هذا تکلف ای برادر مواهب ربانی و واردات سبحانی شیر غیب است مردان
آن غیب است هرچه هست مبارکباد و خورم باد بیهوش و مدهوش حزن متحیر و حیران مکین بعالم التحقیق میرسان چون بعالم تحقیق رسید و
ولی شود نبی نمی گردد و ما به الامتیاز بینهما سر بین الله و عبده و ولی هرچند ولی بود و بعالم التحقیق رسید نتواند که نبی گردد و نه از متابعت
نبی خلاف نماید و مقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی که این سر حق است و سر مقربان همان خوش است
و مطلوب ایشان همانست و هو الحق ذو القوة المتین در آن توحید همه روی است هیچ نسبت نه و همه حق است
هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خبر ازین سر است بیت هرچه بینی ذات پاک حق به بین
اینچنین دیدن ترا نیکو بود + وآن توحید که مومنان علم دانند و خدا را بایمان بالغیب آورده اند و مقید بثواب
و عقاب الجهان گشته اند این را توحید مقید خوانند و نزد بان توحید مطلق دانند ولی این توحید آن توحید نیست
نه و هرگز بدان راه نیاید که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان رود و این
بادیه خونخوار که قطع کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان رسد بیت هر که در راه محمد ره نیافت

تا بر حسب وقت اخبیری نبشته آید عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام **مکتوب سی و هفتم** بجانب شیخ
عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش با دل شیخ مراقب دارد تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب
الی القلوب روزنه کتابت اخوی رسید فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مشحون بتاسف دین وغم اهل یقین بود
فرحت فراوان رو نمود والحمد لله علی ذلک ای برادر غم دین جز اهل دین را نبود و شوق حق جز اهل حق را نباشد
این شوق و این ذوق و این غم تو مبارک باد **رباعی** زد درد دین همه پیران ره را + جگرها تشنه دلها کباب است
همه پیران ره را زین مصیبت + مواسنها بخون دل خضابست + المخلصون علی خطر عظیم مگر سر این بابت
هر چند درویش بعالم تحقیق رسد و ولی و نبی گردد از غم دین و از شوق رب العالمین فارغ نگردد بلکه شور و اضطراب
دین غالب گردد از سوز این غم و این درد مردان خواهند که در عدم شوند لم تلدنی نی نام و نی نشان گردند و
یا لیت امی لم تلدنی فریاد بر آرند کاشکی هرگز نبودی نام من ؛ یا نبودی جنبش و آرام من ؛ کان رسول الله ع‌م
متواصل الحزن و دائم الفکر هر چند ذوق است و وجدان نهایت نیست و هیبت و تلاطم امواج این بحر از خود بیخود دارد
و بذا هو الکمال و الجمال الکل فی مقامه مسطور بود که در شرح اوراد مذکور است و دل خویش را با دل شیخ مراقب دارد
تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنه دل خویش مراقب داشتن با دل شیخ چه
معنی دارد مقرر باد ای برادر اسرار دل اهل دل دانند ما کوران روزگار را که مقیم منزل حس و عقل هستیم ازین معنی
چه خبر مع ذلک بر حسب وقت اشعار کرده می آید بدانکه دل نه مجرد پر کاله گوشت است که بهائم اهل دل نه اند و دل
ندارند پر کاله گوشت دارند دل انسان و مومن دارد و عارف دارد و ولی و نبی دارد و دل مخاطبست که خدا را
با دل خطاب است نه با گل و دل متکلم است و دل عارفست و دل نوریست ربانی و تعبیه در قالب انسانی چون
مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و ادنی آن عالم ملکوت است دل خویش را مراقب
با دل شیخ دارد از دل شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل
علم کنند درین مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود که دل شیخ نور
ربانی است بمکاشفه و مشاهده متوجه نور سبحانی است از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل
شیخ بدل مرید بر حسب تالیفی و ربطی که میان دل شیخ و دل الیشان است فیضان بود و ابتدا این کار استحکام

و ملک و فلک را گنجائی نه درین طور گویند بیت گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است + با بوی وصالش کنشت کعبهٔ ماست
امام جعفر صادق میفرماید ما شغلک عن الله فهو طاغوتک طالبان حق درین طور در شور عشق جهان و جان بازند
و جیب و دستار براندازند و از خود و از همه بیزاری آرند و دوست طاعت را طاعت ندانند و با دوست هر جا نشینند
طاعت شمارند بیت در کعبه اگر نسیم هند بارت + در بتکده یار هر صنم باش + درین شور چون مغلوب شوند و از عقل
مسلوب گردند در طلب حق در عالم خرابات درآیند و زنار بر خود بندند و در بتکده نشینند و از همه بیگانه با دوست
یگانه شوند اینجا مخشا نزاره نیست و اهل ظاهر را غوغاست این پاکان را این محجوبان با دیوانگی نسبت کنند
و سنگ زنند و یا کشتند و بر دار کنند و ایشان فارغ اند و با دوست یگانه و لا یخافون لومة لائم از سنگ نااهلان
چه زیان نوح ع م را بیگانگان دیوانه میگفتند و چندان سنگ میزدند که هر روز هفتاد بار بیهوش میشد و در زیر
سنگ غرق میگشت والسابقون السابقون اولئک المقربون و تو خودبین مباش و غیربین مباش و حق بین باش
و خدابین باش و هر چه خواهی باش بیت شرف تسبیح و زنار یکی شد + تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی
راه خدا تعالی راه توحید و محویت است نه مجرد طاعت عبودیت است بیت درخلوة دل تا نبود الفت توحید +
حق را نتوان یافت بقیامی و قعودی + و آنکه حسرت من استوی یوماه فهو مغبون نبشته بودند عزیز من
غبن در راه است نه در درگاه فمعناه من استوی یوماه فی السبیل والطریق والسیر الی الله و هر که رسید فقد
فاز فوزا عظیما لا هجرة بعد الفتح مقرر است و این حدیث مثله سیروا سبق المفردون و قوله تعالی ففروا
الی الله انی لکم منه نذیر مبین تحریض بر طالبان است بحکم حرض المومنین علی القتال ترغیبی
و وعیدی در کار است فتره در کار ره نمیدارند تا بکعبهٔ مقصود رسند و ان الی ربک المنتهی جمال و کمال با نهایت
هر چند واصلان متفاوت اند که هیچ پایان نیست اما ولی در مرتبه خود و نبی در مرتبه خود با حق مستغرق و یگانه
است نه آنکه جای غبن و خسران است تا غلط نخوری نعم غافلان و محرومان در توبیخ اند و در حسرت یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله شکایت حال ایشان و آنچه خبرداران نبشته بودند که خبر میرسد که هر چه گنجم
همین اسم الله بچشم سر نظر می‌آمد و اثر مجاهده بر روی شان مشاهده میشود مبارک باد و هر چند کار خواهد بود و فتح
انوار و اسرار خواهد بود و این مشرب و این همه یادگار خدا و رسول است فرمیاد و در سلسله احوال جاری لنه

خبران کہ عالم دل‌اند + فذ نکتهٔ غیب محرم اسرارند + در آئینهٔ صفای شان زنگی نیست + زانرو که زنقش دون
حق بیزارند + اسرار انوارند و انوار اسرار ما به الامتیاز آنست که صفت تکون و خفا در اسرار است و صفت جلا و
ضیا در انوار و اینهمه تعلق بعالم تحقیق دارد و بی تحقیق روا باشد که اسرار اشرار بوند و انوار ظلمات ذلک عرش
ابلیس فتوی شرعست هوش دار و در کار مستقیم باش و در شرع مستدیم هرچند استقامت شرع است و در کار است
انوار انوار است و اسرار اسرار می آرند مریدی نوری میدید پیش پیر عرضداشت که من چنین نوری بینم پیر
دانا روزگار بود فرمود بر وی یک مشت گاه از حق غیری نیز اذن بگیر مرید همچنان کرد نور در پرده شد مرید پیش پیر آمد
ازین حال عرضداشت پیر بحق رسیده فرمود خاطر جمع دار که آن نور حق است که اگر با رتکاب خلاف شرع آن نور
مکشوف بودی نور نبودی بلکه ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی بیت هرچه و هر داعیه شرع نیست +
وسوسهٔ دیو بود نی نزاع - و آنکه یک مشت گاه از حق غیری گرفتن فرموده بود از جهت آنکه آن خصلت نا پر است و در در
شرع است بجهت قلت و امتحان صحت حال است و گرنه پیر مرشد خلاف شرع هرگز نفرماید و چون ارتکاب این قدر
زیان کرد معلوم است که در ارتکاب معاصی چه زیان است و چه حرمان پس در طاعت مستقیم باش و در شرع مستدیم
که صفای باطن را و نجات آنجهان را امروز مار ابجز شرع حجت نیست هرچند ولی بعالم تحقیق رسد و بداند که این نور
حق است و این سر حق و فعل او فعل حق و قول او قول حق اما متابع نبی باشد و در بیان شرع او نتواند که از حد
حکمی بگرداند رو در خلاف اتباع وی ستر نماند امروز روز ابتلا است نه روز جزا هرچه امروز مینمایند و می کشایند
در میدان ابتلا مینمایند و میکشایند پرحذر باید بود والمخلصون علی خطر عظیم در کار است مردان جان باخته اند
و جهان تاخته اند و با نوار و اسرار حق رسیده اند الحمد لله علی ذلک خرم و خوش باد که ان برادر خبر اسرار و نور پاک بیند
و در شرع و صحت عقل و دین مستقیم است امید است که شیطان لعین مخذول و مقهور است و از طالبان و صادقان
دور است و در نعوذ الا عبادک منهم المخلصین شیطان را چنان رانده است که هیچ راه بر ایشان ندارد عزیز
من اینهمه که میرود در طور عقل میرود و مطیعان حق در دین مطیع که مشرب اهل ظاهر و عامهٔ اهل اسلام است در کمال و
جمال خود بجائی رسند که هم تک ملک شوند و بر فلک شوند انهم اناس یتطهرون اولئک سیرحمهم الله
ان الله عزیز حکیم اما و رطور عشق طور دیگر است و کار و بار دیگر که ورای علم و عقل است آنجا جز حق نیست

گوئی باز عالم قدس اند و شهباز فضای لامکان کفر زنیم با ایشان چه گذر دارد و ظلمت سقیم با ایشان هرگز اثر نیارد ان عبادی لیس لک علیهم سلطان شیطان را چنان رانده است که در تحت الثری شانده است وان ملعون خود میگوید و قوة خود مینماید فبعزتک لاغوینهم اجمعین در میان می نهد و از مردان حق دور میگریزد و میگوید الا عبادک منهم المخلصین مستثنی از حکم مستثنی منه دور است آن لعین را اینجا نه هیچ حضور است نفور در نفور است دوست با دوست در ساز و ناز است و در راز است خوش باد و خوش باد که دوست دوست خود را ستم کند و بخود باز رها و در کنار کشد الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر شکرانه این ستم صد جان بباز و هر دو جهان را برین شکرانه فدا ساز و میجوش و میخروش و میگوی رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بیت رهنمایم باش و دیوانم بشوی * از دو عالم تخته جانم بشوی - و این الهام هر چند الهام مرد است و تحقیق ایشان نه بسبب عرفانست و نه حکم بر انست ولی بخدا رسد و عاقبت بداند اما به تحقیق انبیا نرسد و هر چند انبیا بود تحقیق انبیا بحر عمیق است ساحل پذیر نیست بیچاره دیگران و چه خطر که هنوز هیچ تحقیق نیست اضغاث احلام در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک مدار بیت خاک او باش بادشاهی کن * آن او باش هر چه خواهی کن * دیگر آنکه این طریق ثبات ایمان است که دوستان را خدر باید بود و بادی باید ساخت انذرالصد یقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور در کار است ترا با التفات چه کار است تو در کار خود باش ارحم الراحمین در کار خود است چرا که هستی همه از خدا تعالی است چرا که هستی خدا را ونیستی غیر خدای را چرا که تو خود را هست بینی و غیر دانی و در غیر مانی چون بفضل ربانی محویت پدید آید و هستی بهما محو گردد و متلاشی نماند مقصود در سر آید چنانکه گفت ع تا مرد ز خود فانی مطلق نشود * نفی و اثبات محقق نشود پس جان بکن و جوان بخروش و صفحه دل از ما سوی الله بتراش و از نقوش غیر پاک و صفا گردان تا حق ظهور پذیرد و نور برتو گیرد ع نیست کن هر چه را وراء بود تا دلت خانهٔ خدای بود * عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و ششم در جواب مکتوب شیخ جلال در فرق میان اسرار و انوار و فرق در طور عقل و در طور عشق و اشارت بر معنی من استوی یوماه فهو مغبون و بر استقامت شرع فتح اسرار مبارک باد این دولت مقربان است علم لدنی و علم وراثت درین مرتبه است جذبی و ولی در مرتبه نرسد بیت محرم دولت نبود هر سری * بار مسیحا نکشد هر خری * خوش گفت رباعی صاحب

ناپدید و سر زیابی ؛ این خراب شده را مفلس ہمایہ را کہ ہیچ از احوال مردان خبر ندارد و بر اطوار ایشان گذر
ندارد و بحسن ظن و اعتقاد یاران اسرار و احوال و واردات خود مینویسند و حال دہی این امانت بعالم فلنعلم
منک لاجرم ہر چند کور است جواب سید بدکه سوال را جوابی باید و مشکلی را حلی شاید بر قدر فہم خود می نویسید
چراکه تعلق ایشان بعیسی است از نبشتن چاره نیست والله الہادی علی الرشاد مسطور بود روزی در وقت استوا
این مبنوا در حجره بود سر در مراقبه کشیده بود که استغراق در ربود و باز از دل در غوغا بود و صدای ذکر مسموع می بود
مقرر باد این ذکر سر است و سر غیب ہمادقان و محبان را بود استقامت ذکر دل ذکر سر میکشاید و اسرار غیب
و ذکر سر مینماید و اسرار غیب میکنند و این شیر طفلان اولیا است که از پستان ولایت شیخ مینوشند تا از ذکر سر که
سیر در وجود است بذکر ذات رسند و ولی مقرب گردند باید که وقت معمور دارند تا بر دوام این نور و حضور دارند و مسطور
بود که شب جمعه بود این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب میسر آید ناگاه فعلی ناسزا در وجود آمد بعده این فقیر در مناجات
و استغفار بود که از این نفس کافر خلاصم شود و اسلام سلامت رود فالہم الی صر مومنا او کافرا کافر خواہی شد
نعوذ باللہ منہا ما معنی ہذا الالہام و العلم غیب است کل کیفیته یاد نمانده است مقرر باد خاطر جمع دارد دوست با دوست
در مکالمہ و ملاطفه و معاشقه میکشاید و روی بر روی وی می نہد و شتم میدہد کافر و عاصی میگوید و کناره
میگیرد و در حجره خود میکشد و می پرورد و عصی آدم ربه فغوی ہمین شو است ثم اجتباه ربه فہدی
ہمین نور است و ہمین حضور ہر عارفی بر قدر خود نصیبی برد این راشتم محبت خوانند و رسم مودت دانند لکن
قرآنی اینجا خلل است و حکم نازہ را اثر است نه آنکه بینر ایست و حکم رانده و بازار ایست واللہ یعصمک من الناس
یعنی بالجنس
دستگیر وقت است بلکه رفیع بلند بخت است در حرم خاص قدم نہاده و عاصی نام یافته و نه عاصی و نه معاصی
من عرف اللہ لا یضره ذنب زہی دولت زہی دولت تا کجا رسد چه نور و حضور پیش آید واللہ الغنی ذو القوة
المتین در لمحه واحده دوست خود را جایی برد که حیرت ملک و ملک بود انه لغفور رحیم خوش گفت بیت ہمه
جمال تو بینم چو چشم باز کنم ؛ تنم ہمه دل گردد چو با تو راز کنم ؛ حرام دارم با دیگران سخن گفتن ؛ اگر حدیث تو افتد سخن
دراز کنم ؛ ای برادر این معامله باطن است مردان را با خدای خویش که در راه وی جان و تن باخته اند و جان و
جہان باخته اند از کفر حسی و عقلی درگذشته اند بادین توقف نکرده و سر بنعیم جنت فرو نیاورده اند

محبت با حق در کیش است والله المستعان علی ما تصفون خدمت اخوی حرّ وقت همت بر مید یا زده است
مبارکباد فرمیباد و دل من مزید باد باید که در کار خود مستقیم و مستدیم باشند و آنچ و هم که تلقین شده بود ند حاجت نیست
مبادا کار تفرقه کشند و قدرت پدید آید هرچه مستقیم است همان مستقیم دانند الیس الله بکاف عبده در گوش هوش
آرند عاقبت محمود باد مکتوب سی و پنجم در جواب مساله شیخ عبد الرحمن انچه که در واقعه دیده بودند از ملهمات
ربانیه و بیان ششم محبت حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا مزید حیوة و ترقی درجات عرفانی مرد ربانی برادرم شیخ
عبد الرحمن دام سعادته فی ترقیات عرفان السبحان دردا که از فقیر حقیر سوخته و هیچ نوخته عمر بآخر رسیده و هیچ نرسیده
آه هزار آه این چه افتاد که هیچ نیفتاد بیت ای دریغا جان و تن در باختم ❊ قیمت آن ذره نشناختم ❊ بیچاره
نالید و گفت بیت در درا داره کجا خواهیم کرد ❊ عمر شد ما تم کجا خواهیم کرد + عمر قریب هشتاد شده و راه حق هیچ نه
ایستاده شد الرحیل الرحیل با تک میزنند و خبر غفلت هیچ نه در کام میزنند بیت چه کنم کجا روم و کرا شفیع آرم
و لے که رفت زدستم چگونه باز آرم + ازباب بیت الشباب یعود ناله بیجا صل است و تمنای بے واصل مع هذا
فضل خدا را هیچ مانعے نیست ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها تا دم آخرین اگر دستگیری کند
عجب نبود ع عجبے نیست که گر زنده شود جان عزیز ❊ نحو از ان یار جدا مانده سلامی برسد + خود انکه سر و
عارفانست و پیشوای هر دو جهان است نیز مے نالد و از چه مے نالد و چه مے نالد میگوید یالیت رب محمد لم
یخلق محمدا اینجا عقل کراست و آرام کجا و فهم چیست جز اندوه و مصیبت و ماتم نصیب نیست بیت خون
صدیقان ازین حیرت بریخت ❊ آسمان بر فرق الشان خاک ریخت ❊ مطالعه نمایند کتابت برادری رسید
به مضمون و رود اندوه حق و واردات سبحانی فرحت فراوان روی نمود الحمد لله یاران صدیقان وقت و
صادقان بلند بخت اند راه بخدای یافته اند و بخدا سے رسیده اند در وقت خویش مستغرق بحق میگردند روی
بغیب مے آرند و ذوق اسرار مے یابند و در اسرار میکشایند این مشرب انبیا و مقربان اولیا است زهاد و
عباد اگر صد سال عبادت کنند و عمر بورد و اوراد بسر برند بدین نعمت نرسند الا من شاء الله و درین مشرب
اول قدم بر استغراق نهاده اند و راه محویت و فنا کشاده اند و ما سوی الله بر داشته اند بیت در بحر فنا
چو غوطه خوردند ❊ جز حق همه را وداع کردند ❊ خوش گفت بیت محو باید بود در هر دو سرای ❊ پای از سر

مشاهده دوست غفلت روا ندارند مصطفی علیه السلام میفرماید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم ولیلة
سبعین مرة وخود را اگر می سکند وهمت عارفان بر فدوه علا میز ند که میفرماید من استوی یوماه فهو مغبون
قرار کجا وآرام کجا سیر می چه باشد جز افلاس هیچ بر دست نه العجز عن درک الادراک ادراک مگر همین است
هر چند ادراک است عجز دران ادراک ادراک ست واین ادراک بمعنی مشاهده است هر چند دوام مشاهده است
ومقام تمکین است سوز لی مع الله وقت مبین است میسوزد ومیسوزد خون میخورد وجان میکند ومحو میگردد
بیت محو باید بود در هر دو سرای + بای از سر نا بدید وسر ز پای + هر چند محو زیادت بود بر کمال مشاهده
برکمال دوستان حق در مشاهده حق از غیر حق خبر ندارند وازکون ودر خود اثر نیارند امام زاهد میفرماید هر چه
کنید بر نظاره حق کنید اعبد الله کانک تراه خدمت بر نظاره مخدوم از اغیار غایب کنند واز حقها
دیگر بیخبر کند عبد الله ابن عمر رض بطواف گاه ایستاده بود عثمان رض بر وی سلام کرد خبر نداشته جواب نداد
عمر رض با پسر عتاب کرد وگفت که ای پسر فضل عثمان نشناخته که سلام وی را جواب ندادی گفت مرا از سلام
وی خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرد گفت آری کنا نتراای بالله فی ذلک الزمان گفت آن وقت
ما بارب دیدار کرده بودیم من بیخبر بودم دران وقت وازان مقام مشاهده میخواهد نیست معنی کلام ابویزید که مردی
بر در وی آمد وبانگ کرد ای ابویزید جواب داد ابویزید یطلب ابا یزید منذ اربعین سنة فلم یجده من نفس ابویزید
بر جای بود ولیکن مر ابویزید را مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که از خویشتن خبر نداشت وایضا در هر دلی
که محبت حق در وی قرار گیرد همه محبتها از وی ساقط شود همه همتش یکی باز آید وهمه تفکرش یکی باز آید وهمه
نظرش یکی باز آید وهمه ذکرش یکی باز آید رباعی همه جمال تو بینم نظر چو باز کنم ـ تنم همه دل گردد چو با تو
راز کنم + حرام دارم با دیگران سخن گفتن + اگر حدیث تو افتد سخن دراز کنم + ای برادر کار مردان اینست دیگر همه
بازی بچگان علیکم بدین العجایز مقرر است تا هوش کرا وگوش کرا وجان خود که می بازد وگوی درین میدان
که می بازد بیت هر چه جز حق بسوز وغارت کن + هر چه دین است از و طهارت کن + خوش گفت بیت قطره
کو غرقه در دریا بود + هر دو کونش جز خدا سودا بود + وآنچه از وی ماندگی وقت مسطور یافته بود خود دنیا جای آنست که
الدنیا بلاء وهو دار محنة اینجهان دار ابتلا است وآنجهان دار جزا است ابتلا وجزا هر دو پیش مردان خطا را

محبان از مقام سوز و درد از کون برون میتازند و در لامکان مے بازند و درد عشق با حق میسازند بیت خاک
تو آمیخته رنجهاست ٭ بر سر این خاک بسی گنجهاست ٭ عزیز من انبیا اہل غیب اند و خبر غیب دہند ہر چند بشر اند از حق
باخبر اند و ترا خبر حق میدہند و ترا بحق میبرند در راه بحق پدید میکنند و آن صراط مستقیم است ہر که بران صراط شد
بحق پیوست و ہر که خطا کرد در خطا شد و دور از عطا شد ناچار آن سر که در پناه شرع نیست بہتر نیست شر است
حق نیست باطل است بیت ہر که در وادیه شرع نیست ٭ وسوسه دیو بود نے تزلزع ٭ اینجا موسی ع م چون در
ظاهر خلاف ظاهر یافت گفت لقد جئت شیئا نکرا آنا و ہی عذر خود خواست و خود را از خطا دور داشت و گفت ما
فعلته عن امری ہا زہے جمال زہے کمال قول و فعل ہر یکے حق و ہر یکے در تحیر مستغرق که ہر چند تحقیق ہست
در حقیقت بحر عمیق است بیت این چه دریاییست قعرش ناپدید ٭ وین چه درگاہیست قفلش نے کلید ٭ از اینجا
گویند ہر چند سر کشایند تو پوشیده دار ہر چه راست میکنند تو خود را ہوشیار خوش گفت بیت مست شو و
گرچه تو ہیچ انا الحق مگو ٭ سر خداوند اگاه و دستار باش ٭ ای برادر میسوز و میسوز خون میخور و جان مکن و جان
مے باز جهان میتاز و شو صاحب راز خوش گفت رباعی آن لقمه که در دہان نگنجد بطلب ٭ و آن
سر که در و نشان نگنجد بطلب ٭ سریست میان دل درویش و خداوند ٭ جبرئیل امین در و نگنجد بطلب ٭
بار ہی دولت طلب و شور حق در گور بریم و در پناه در داد شویم بیت در گور بریم از سر گیسوی تو تارے
تا سایه کند بر سر من روز قیامت ٭ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی و چهارم در جواب
شیخ جلال در مساله العجز عن درک الادراک ادراک و در جواب درماندگی وقت بسبب تشویش قزلباشان از ظلمه
ظالمان کتابت اخوی رسید مشحون بذوق و شوق ربانی بود انشراح رو نمود باید که ہر چه از احوال و اسرار
و انوار باشد بر ہمه اشارت علی الدوام بنویسند تا تسلی بود و ارشاد بر حسب آن کرده آید که پیران جاسوس
القلوب اند حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم وصف ایشانست تا کار بسته نماند و انوار و اسرار
بیفزاید انشاء الله تعالی ای برادر تحقیق انبیاء است خونخواری اولیاء ہر چند دل بخدای رسد و عاقبت بداند
از طلب باز نماند بلکه جوش و خروش او موج بر اوج زند که بحر ساحل پذیر نیست بسطامی صاحب سبحانی میگوید
بیت شربت الحب کاسا بعد کاس ٭ فما نفد الشراب و ما رویت ٭ اولیاء ہمیشه با خدای باشند یک لمحه از

وشهباز قضای سبحان کیست تو برین درد و درین طلب میگوئی الهی کن لی فان لم تکن لی فمن لی ارید ک
فاهدنی ورضیت بک من الدارین فلا تقطع املی یا سیدی دمولائی بیت گر زدرت برانیم ای تو
شوم سیاه روی ازدر تو کجا برم روی سیاه خویش را آه انچه درد است که دواپذیر نیست دوا این همان درد او
است بیت سلمان دوار درد دل ازکس طلب مکن باورد خود بساز که کار از دوا گذشت سبحان الله انچه درد است
که دوا این درد همان حق سبحانه وتعالی است تا کدام سعید باین درد خمیده است تا بحق رسیده است بیت
درد تو دوا شده است مارا خاک تو بها شده است مارا در طلب این درد مردان جان میبازند وجهان میتازند
وبا دوست میسازند وجز این درد امروز که بروز ایشان است آرزوی دیگر ندارند وبی این درد هر چه هست
گو باش هیچ نمیشمارند وهزار آرزوی این درد دارند بیت من هزار آرزو درد ترا یافتم طالب دارو نیم درد
تو درمان ماست ورد من همان درد تو ورد من همان درد تو وطاعت من همان درد تو وعبادت من
همان درد تو انما اشکوا بثی وحزنی الی الله انین المذنبین احب الی الله من مناجاة الصدیقین
دستگیر این دردمندان ودوا ایشان بیت درد خواه ودرد خواه ودرد خواه گر تو هستی اهل درد در راه
این درد امروز انبیا راست وجرعه شان اولیا را انبیا در تحقیق این درد وتحقیق این درد حقیق علی ان لا اقول
علی الله الا الحق اولیا خور بخوار این درد ودرکار این درد انبیا رکسی در دنیا نیامد هر چند ولی است وبدرجه عالی
علی است جز انکه با ایشان ایمان آرند وبخدای رسند وقران واحادیث مالامال است بدین حدیث ولیکن چون
سر این سر بحکمت ربانی مطلوب گشت واین مسئله دربیان نپیوست لامحالة علما اینجا بتاویل مشغول شدند وایمان
با ایشان ایمان به نبوت ایشان گفتند ودر زاهدی می آرد والغیب کل ما لا یصل العبد الیه الا بدلیل وما یصل الیه
من غیر دلیل فهو عیان ام هر چند ایمان به پیغامبران فریضه است وایشان غیب نبودند چه عیان بودند ولیکن پیغامبری
در ایشان غیب بود نه مبنی که بمعجزه حاجت آمد واین شرف نبوت است آری ظاهر اعتقاد همین است تا اگر
ظاهر نباشند وغیب باشند چون ملک وکتاب سر محبت وظهور نیاید وشور محبت در فتور کشنا هر شایسته محبت
جز بشر نیاید که در بساط محنت جز بشر نیاید ومحبت ولی محنت نبود وعصی آدم ربه فغوی همین شور محبت
ومحنت است ومحنت محنت جانبازانه است وجهانتاز ومحبت همین سازه همین سوز وهمین دوز تا بیچاره

خبر و بد حمد از حق شکر و هم بود حمد بلند از همه شکر موقت بود حمد بر دوام نه محبت بود این نظام همبرین است
الحمد لله شعار اسلام مقرر باد آدم عم که برخاست حمد گویان برخاست در محبت حق تعالی از کون بردن تا خت
و با محبت ساخت رباعی جان آدم چون بسر فقر سوخت ؛ هشت جنت را بیک گندم فروخت ؛ تا نیامد جان آدم
آشکار ؛ ره ندانستند سوی کردگار ؛ تا محمد رسول الله عم خیمه محبت در مقام او ادنی زد بجز حق همه را بر فنا زد و در
بقا شد ؛ بیت رفت بجایی که دوئی دور بود ؛ دید خدا را نه خدا دور بود ؛ آن حمد که بخدای رسید همان حمد باشد
که جز خدای نباشد و این خلعت خاص اجتبا باشد و هژده هزار عالم دبدبه سلطنت احبا باشد بیت احمد مرسل
که خرد خاک اوست ؛ هر دو جهان بسته فتراک اوست ؛ چون بحقیقت احبا انبیا اند و محبت حق تعم مر انبیا را است
شده است کس بدامان کمال او نتوان ترسد هر چند ولی است و در محبت متعلی است و در کمال جمال وی عدم محو و
متلاشی گردد جز ذره نبود پیش آفتاب وی هر چند تاب دارد و سر تاب دارد آن سر وی در پناه شریعت در
حمایت نبوة بود تا اگر مستقل بنفسه بودی و در تبع نبی نبودی و نبی را از آن خبر نبودی تعطیل نبوة لازم آمد
و آن درست نیست و تصور ندارد و هر چند سر است و بر تحقیق است و حقیق کار پوشیده و حال متلبس هر چند
مخلص است در خطر عظیم است و المخلصون علی خطر عظیم کمر شکن اوست و به تحقیق و حقیق انبیا نرسد که انبیا از
حق بخلق آمدند و تبلیغ رسالت کرده اند و ولی هر چند صاحب سر است سر وی در پناه او بحق میرود و از خود
بحق میشود و اینجا انبیا را غیب دان دیو منون بالغیب میخوان این فقیر این سر در معامله باطن معلوم کرد
که انبیا غیب اند از حق بخلق آمده اند هر چند ظاهر بشر بودند و نبی آدم دیگر بودند هر چه بودند و هر چه نمودند در
حق بودند و حق نمودند ستر حق بودند و ستر حق نمودند و سر میدان و حرف عشق نیخوان بیت جز سر عشق
هر چه بدانی جهالت است ؛ جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است ؛ مگر همین سر است که نبی و کتاب را حق تعم
در یک سلک آورد و گفت قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و دیگر همین سر است و تریٰهم ینظرون
الیک و هم لا یبصرون و دیگر همین سر است که هم خود میگوید کلمة القاها الی مریم و روح منه و همبرین است
ایکم مثلی یطعمنی ربی و یسقینی و همبرین سر است ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی و شعر من رانی
فقد رای الحق خود شنو نیست که در کون نمیگنجد اما این ذکر است و در این طلب که پیدا است باز لا مکان و

واللحيين المقيد وهو ان يقع الذكوة في الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين وقد صرح في ذبايح الذخيرة بان الذبح
اذا وقع اعلى من الحلقوم لا يحل فقال في فتاوى سمرقندي قصاب ذبح الشاة في ليلة مظلمة فقطع اعلى من
الحلقوم او اسفل منه يحرم اكلها لانه ذبح في غير المذبح لان المذبح هو الحلقوم و در روايات مختار در باب كراهت گوشت
اسپ در مذهب امام اعظم رض اينست في الكنز وحل غراب الزرع لا الابقع الذي ياكل الجيف والضبع والضب
والزنبور والسلحفاة والحشرات والحمر الاهلية والبغل والخيل وفي المعدن شرح الكنز اي ولا يحل الخيل عند
ابي حنيفة رح ومالك رح وفي الوقاية ولا يحل جنين ميت وجد في بطن امه ولا ذو ناب او مخلب من سبع او طير ولا الحشرات
ولا الحمر الاهلية والبغل والخيل والضبع وفي الذخيرة واما الفرس فلحمه مكروه عند ابي حنيفة رح كراهة التحريمية وفي
الهداية قال ويكره لحم الفرس عند ابي حنيفة رح وهو قول مالك رح وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي لا باس باكله
ولابي حنيفة رح قوله تعالى والخيل والبغال والحمير لتركبوها وزينة اخرج مخرج الامتنان والاكل من اعلى منافعها
والحكيم لا يترك الامتنان باعلى النعم ويمن بادناها ولانه آلة ارهاب العدو فيكره احتراما ولهذا يضرب له السهم في الغنيمة
وفيه ايضا ثم قيل الكراهة عنده كراهة تحريم وقيل كراهة تنزيه والاول اصح وفي شرح الاوراد في الخانية يكره لحم
الخيل في قول ابي حنيفة رض خلافا لصاحبيه واختلف المشايخ في تفسير الكراهة في قول ابي حنيفة رض وهو قول مالك رح
والصحيح انه اراد به التحريم ولبنه كلحمه وفي المنتفع شرح النافع ثم قيل الكراهة عنده كراهة تنزيه وقيل كراهة تحريمية
وهو الاصح وروي عن عبد الرحيم الكرماني رح انه راى رسول الله عم في المنام فسال عن هذا فقال كراهة تحريمية
يا عبد الرحيم وفيه ايضا الا يرى ان ابا حنيفة رض حرم لحم الفرس لمشابهته الآدمي من حيث ان له سهما في الغنيمة
وفيه ايضا فيترجح المحرم على المبيح وفي الراجي ان الامام عبد الرحيم الكرماني سال ابا حنيفة رض في المنام من
كيفية الكراهة فقال كراهة التحريم يا عبد الرحيم وفي حاشية الكنز في باب الكراهة وقال ابو يوسف رح قلت
لابي حنيفة رض اذا قلت في شيء اكرهه فما رايك فيه قال التحريم كذا في المصفى وفي المصابيح عن خالد ابن الوليد
ان رسول الله عم نهى عن اكل الخيل والبغال والحمير وفي حاشية هذا الحديث متمسك ابي حنيفة رض مكتوب
سي وسيوم در جواب شيخ جلال در بيان كمال انبيا عم و در بيان آنكه انبيا غيب اند آموز مشكور است
لله الحمد والمنة حمد مر ذات حق را سزاست از جهات هر چند شكر گفتن اوست و بجهة نعمت همنشين اوست شكر از نعمت

او قطع شيئا منه وفی الوجه الاول لا يحل وفی الوجه الثانی يحل وفی حل الوقاية م وذكوة الضرورة جرح اين كان
من البدن والاختيار ذبح بين الحلق واللبة وعروقه الحلقوم والمرئ والودجان ش الحلقوم مجرى النفس والمرئ
مجرى الطعام والشراب م فلم يجز فوق العقدة وفی تحفة الفقهاء فی الغياثی وان قطع الحلقوم والمرئ والاكثر من
احد الودجين يحل والاخلاف هو الصحيح من الروايات والمختار كذلك لو قطع احد الودجين معهما وفی الكنز والذبح بين الحلق
واللبة والمذبح الحلقوم والمرئ والودجان وقطع الثلاث كاف وفی حاشيته وعنه يشترط قطع الحلقوم والمرئ واحد
الودجين وعندهما لا بد من قطع اكثر كل واحد من هذه الاربعة وهو رواية عن ابی حنيفة رح وعند مالك يشترط
قطع الكل ولا يكتفی قطع الثلاث عنده وايضا فی حاشيته وقال الشافعی ان قطع الحلقوم والمرئ يحل وان لم
يقطع الودجان وفی شرح النافع والعروق التی يقطع فی الذكوة اربعة لقوله عم افر الاوداج بما شئت فيتناول
المرئ والودجين لانه اسم جمع واقله ثلثة وقطع هذه الثلثة لا يمكن الا بقطع الحلقوم فيثبت قطع الحلقوم
باقتضائه ومقتضاه فيه قوله فلا بد من قطع الحلقوم والمرئ وهذا من تمام الدليل ای لما ناب احد الودجين عن الآخر يكتفی
باحدهما ولما كان المرئ مخالفا بالحلقوم ولا ينوب احدهما مناب الآخر فيشترط قطعهما وفی المعدن ای محل ذبح
البقر والغنم بين الحلق واللبة حتى لو وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة ولم يكن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة لانه
جعل الحلق محل الذبح وانه ينتهی بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة ولم يكن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة وما روی
فی المبسوط الذكوة بين اللبة واللحيين محمول على ما اذا وقع الذكوة فی الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين
وقد صرح فی ذبائح الذخيرة ان الذبح اذا وقع اعلى من الحلقوم لا يحل والله اعلم واما اللبة فمحل نحر الابل والحلق
ای گلو واللبة بفتح اللام المنحر من الصدر وذكر فی المبسوط الذكوة ما بين اللبة واللحيين وهذا يدل على ان اعلى
الحلق واوسطه واسفله فی ذلك سواء ويقتضی الحل فيما اذا وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة لانه وان كان قبل العقدة
وهو بين اللبة واللحيين فيحل وذكر فی الجامع الصغير لا باس بالذبح فی الحلق كله وسطه واعلاه واسفله وهذا
يدل على ان الذبح بانه ينتهی بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة لم يكن الحلق محل الذبح المقيد وهو ان يقع الذكوة
فی الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين فلا يجوز وكان بين روايتی المبسوط والجامع الصغير اختلافا
من حيث الظاهر الا ان تاول بان يقال كان المراد من اطلاق رواية المبسوط بالذكوة بان الزكوة ما بين اللبة

امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح مسائل ذبح هر آن بواسطه آن عزیز در بیان آمد و ایضاح افتاد که دران فائده
جهانیان و رونق اسلام است حق تعالی آن محب را عزیز و مکرم دارد بمنه و کرمه و فضله بدانکه چون مقرر است که الناس
علی دین ملوکهم پس ملوکان و عاملان اسلام را شاید و باید که در احکام شرائع احتیاط تمام کنند تا هر خاص و عام در شرائع
اقدام نمایند و شرائع آراسته و پیراسته گردند و اسلام رونق گیرد و علما و صلحا را عزت پذیرد و یکی از امور دین ذبح است
و آن از معظم امور اسلام است که حل و حرمت ذبیحه متعلق بدان است و ابتلای خاص و عام دران ست پس باید که
ذابح مصلی بود و احکام و ارکان ذبح کردن داند تا ذبیحه بی شبهه حلال بود و مستحب انست که ذابح مستقبل بود و روی
ذبیحه مستقبل قبله باشد وقت ذبح و کارد راندن بر ذبیحه تکبیر بسم الله و الله اکبر بلند گوید و آهسته نگوید که در آهسته
گفتن شبهه ترک گفتن بود و حل ذبیحه در شبهه افتد و باید که سخن نگوید تا ذبح تمام نکند که در
سخن گفتن شبهه و ما اهل به لغیر الله بود و در حل ذبیحه شبهه افتد و باید که محل ذبح چنانکه در کتب معتبره است نگاه
دارد تا ذبح بر خلاف شرع نبود و آن رگها که بریده میشوند در ذبح چهار اند مری و حلقوم و دو رگ و دجان که آنرا
شهرگ خوانند بریدن رگها نیکو نگاه دارد تا ذبیحه بی شبهه حلال بود اگر یکی ازان چهار رگ ترک شود و بریده نگردد
چون حلقوم بریده شده است حلال باشد و اگر حلقوم بریده نشود و طرف سینه گره آواز ذبح فرو افتد هیچ ازان
بریده نشود بدین که ذبح بالای عقده واقع شود ذبیحه حلال نباشد و درین احتیاط نیکو باید کرد که اگرچه بعضی روایات
مرجوحه در حل اوست حلال نه پندارند و آن روایات را معتبر و مفتی به ندارند که کار دین است و کار حل و حرمت
است این امور معظمه را نیکو نگاه دارند و مهمل نگذارند تا رونق اسلام و دیانت مسلمان بر کمال باشد و گوشت اسپ
هر چند در حل او اختلاف است چون امام اعظم رض مکروه میدارد و کراهت تحریمی چنانچه در ذخیره و هدایه مسطور است
و این روایت انوب بصحت پیوسته است و صاحب کنز و وقایه در سلک لاتحل کشیده است و حرام داشته
خوردن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا که چون حل و حرمت جمع شود حرمت را ترجیح دهند و گرد آن
نگردند که در و مواخذه است و روایات مختار در باب ذبح اینست فی الذخیره و فی فتاوی سمرقند قصاب ذبح
الشاة فی لیلة مظلمة فقطع اعلی من الحلقوم او اسفل منه یحرم اکلها لانه ذبح فی غیر المذبح لان المذبح هو الحلقوم فان
قطع البعض ثم علم فقطع مرة اخری الحلقوم قبل ان یموت بالاول فهذا علی وجهین اما ان قطع الاول تماماً

روزگاریست هیچ تحصیل ندارد و عمر در بیابان و خرابه گزرانید و بجهل آخر شد حال و کار این مدبر برین گونه است

بیت سوده گشت از سجدهٔ راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم ؛ مدبران را جز غم شکم

در روزی نیست و هیچ به روزی نیست دنیا را دین خود ساخته ایم و قبله خود داشته ایم دین کجا و اسلام کجا حال

و مقام کرا و علم و عمل چه باشد **بیت** چون ز دل دنیات دور افگنده نیست ؛ جای تو جز دوزخ سوزنده نیست ؛

عزیز من کار نه آسان است چنانکه امروز پدید آمده است علما وسیلت دنیا کرده اند و تصانیف و قصائد برای

اهل دنیا مے پردازند و از ایشان طلب دنیا و طمع دنیا میدارند این طایفه نزد اهل حق دشمنان حق تعالی اند والله

المستعان مے آرند از مریدان حضرت شیخ جنید رح برای ملوک مکتوبے نبشت روی وی سیاه شد و کار وے تباه شد

فریاد کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود در مکتوب ملوک سلوک نویسی چرا روی سیاه و کار تباه نشود

آن مرید چون صادق بود در توبه بصدق برخاست و زار زار بگریست و مدتے بخدمت پیوست تا کار بصلاح باز گشت

الحمد لله علی ذلک خوش گفت **بیت** سالکا اسلام گر آسان بدی + هر کسے چون شبلی و ادهم شدی + مع ذلک

تنزه از ضلالت و اعتقاد آن شرط راه مردان خدا و اهل حق است و من علامة السنة والجماعة تفضیل الشیخین

وحب الختنین فمن فضل احدا علی الشیخین قرشیاً کان او عرشیاً ولیاً کان او علیاً فهو من اهل الضلال والخارج من

...... اهل الهدایة واصرار العصیان یورث سلب الایمان والعیاذ بالله من ذلک فاین المقام والحال فمن انکر

تفضیل الشیخین الکان انکاره فی حد المعصیة فهو عاص ویجب علیه التوبة وان کان انکاره فی حد الکفر فلا عذر له فی

الآخرة ولا کلام ولا بحث فیه فانه مردود من حیث لا نطلب القبول این راه که روی ایمان و اهل حق رود این بادیه خونخوار

که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند مدبران از جز معصیت خود و اندوه و غمخواری خود دیگر نصیب نیست خوش

گفت **بیت** چون نداری شادیٔ از وصل یار + خیز بر خود ماتم هجران بدار ؛ بیچارهٔ نالید و گفت **بیت**

بهر من اندازهٔ او بارمن کاری به بین ؛ وصل خا صان راست من نیشان نیم ای بخت بد + ... + آن نیز

اگر نصیب کسی او نه اندک دولت بود سے ؛ در گور برم از سر گیسوی تو تاری ؛ تا سایه کند بر سر من روز قیامت + داتلے

عذر خواست و گفت **بیت** هیچ معنی ندیده ام ز جنان + گر تو دیدی سلام من برسان - عاقبت محمود باد

بالنبی و آله الامجاد **مکتوب سی و دوم** در جواب میر محمد در بیان مسائل فسخ و کراهیه گوشت اسپ نزدیک

واهل التلوین فی الوحدة محجوبون عن الکثرة واهل التمکین فی کمال المعرفة وصحة العقل والدین لا یحجبهم شیٔ فهم خرجوا
من الحجاب بالکمال عزیز من خلق سه قسم اند قسمے بدنیا مشغول اند ودر غم روزی جان مے سپارند وخبر این غم هیچ
غم ندارند مبلغ علم شان وفهم شان همین است در مجلس ایشان وبر زبان ایشان وبر دل ایشان همین ذکر دنیا است
اینجا ایمان را خطر است شامت دنیا وحب دنیا بدوزخ برد والعیاذ بالله من ذلک بیت چون زدل دنیا ست
دود انگشت نیست ؛ جای تو جز دوزخ سوزنده نیست وقسمے بآخرت مشغول اند دنیا را پشت داده اند وروے
بآخرت آورده اند واز دنیا واهل آن چون از مار وشیر بگریزند ودر غم این لیلا ونهارا آویزند ایشان ابرارند ان
الابرار لفی نعیم نقد وقت شان است ایشان را زهاد وعباد خوانند روز وشب تقوی راست کنند ودر خوف
ورجا باشند چنانکه گفت بیت از هیبت آن دو راه خون شد دل من ؛ تا خود بکدام ره بود منزل من مبلغ
علم ایشان ومقصد فهم ایشان همان غم دین است وغم آخرت چراکه شنیده اند که وعدهٔ دیدار در بهشت است و
ندانند که دیدار چیست ووعدهٔ جنت چرا است هر چند ان الی ربک المنتهی خبر است ایشانرا ازان هیچ خبر است
بازقسمے اندکه مردان خدا تعالی اند ایشانرا مقربان حق خوانند از ایجاد وجود جز حق وطلب حق مقصود ندانند ومطلوب
ندارند روز وشب نگران حق باشند خواه اینجهان خواه آنجهان خوش گفت بیت روز قیامت شود پله بمیزان نهند ؛ خلق
بجنت روند من بروم سوی دوست ؛ مافی الجنة احد سوی الله جنت ایشان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
منت ایشان حسن بصری رض گوید اگر در فردوس اعلی مرا یک لمحه از دوست حجاب شود چندان فریاد کنم که دوزخیان را بر من رحم آید
رابعه بصری گوید امروز زنده ام بذکر دوست فردا زنده باشم بدیدار دوست مثنوی کفر کافر را ودین دیندار را +
ذرهٔ درد دل عطار را + ذرهٔ درد خدا در دل ترا + بهتر از هر دو جهان حاصل ترا + اینجا مردان جان میبازند و
جهان میتازند وخون خورند وجگر دوزند وهر ساعت در شوق دوست میسوزند ومے افروزند خوش گفت بیت
جانبازکه وصل او بدستان ندهند + شیر از قدح شرع بمستان ندهند + همت بلند دار و بگوئی رباعی آن لقمه که
در دهان نگنجد بطلب + آن سر که در دو نشان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش وخداوند ؛ جبرئیل امین
در آن نگنجد بطلب + مختصر افتاد که بشر مختصر راجز مختصر نیفتاد عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب
سی ودویم در جواب شیخ محمد مودود واهل علم خراسانی در تنبیه بر ترک رفض ودو بدعت وضلالت این فقیر سرگردان

که حق را در قرآن یافتند و کمالات انوار علومی شتافتند و مستغرق و دست گشتند باقی همه در بانی کردند الشکر لله
که بدین دولت امروز آن عزیز محظوظ است و بادشاه اہل اسلام و اخوان و ارکان دولت سلطنت دست
مکرمان و محسنان اند توقع تام است که درین روزگار رونق اسلام و عزت علما و مشایخ برفعت شتابد
و ظالمان و مفسدان مخذول و مردود گردند و ملک بعدل و انصاف آراسته گردد و بآرام و قرار پیراسته شود انشاء الله تعالی
خاتمت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب سی ام در جواب مسالة قاضی حسین اہل علم ساکن قصبه منگلور در حل
مشکل ایشان و بیان معنی کاین و باین بنور ضمیر منیر اخوی باد برادرم قاضی امتن رسانید که خدمت اخوی را مشکل
شده که درویش باخدا تعالی بدل مشغول باشد چنانکه لمحه از حق غافل نبود و همچنان بظاہر مشغول باخلق بود
و باصلاح خلق به نصیحت و فوائد دارین مشغول باشد و هیچ خلل در شغل باطن و ظاہر وی نیفتد چگونه آید که این
معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن باد کمال دین و جمال اہل یقین همین است مردان در شغل بدین
مرتبه میرسند که هم باخلق بوند و هم باحق و کاین و باین میگردند در میان خلق بفرمان حق تعالی می آیند و خلق را دعوت
بسوی حق میکنند اصالة این مرتبه انبیاء است که مبعوث اند و تبعاً اولیاء است که ناصحان دین و اہل الیقین اند
در عوارف و شرح آن می آرند فالصوفی مع خیر الجنس کاین و باین ش ای کاین مع الخلق و باین عن الخلق
ای ظاہره بصحبة العقل و الدین مع الخلق و باطنه مع الحق بالاستغراق بالله و الحضور مع الله مـ و مع الجنس کاین
و معاین ش ای باطنه کما کان مع الحق کان مع الاخوان ایضاً معاینا و مشاہد الجمال الحق سبحانه لان الاخوان
کلهم مع الحق کذلک فالالتفات الی الاخوان هو الالتفات الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تمکین الحال
فلا یحجبه عن الحق و ایضا فیه مـ فلا یحجبه الخلق عن الحق کعامة المسلمین ش ای کحجب عامة المسلمین عن الحق بالخلق
و هذه هی الکثرة الحجابیة و هذا هو مرتبة اہل الظاہر من علماء الظاہر فان عندهم الحق غیب و الخلق شاہد فکانوا محجوبین
عن الحق عاجلا و آجلا ابدا سرمدا و ان کانوا فی الجنة و الدرجات العالیات الکونیة و اما الکثرة فی الکشف فکثرة کشفیة
و هذه فی عالم القدرة مـ و لا یحجبه الحق عن الخلق کارباب الارادة و المبتدئین ش ای من اہل التلوین فانهم
مستغرقون فی الحق محجوبون عن الخلق فالخلق عندهم غیب و الحق شاہد فانظر کیف تمیز اہل المعرفة من عامة المسلمین
فی عرفان الحق و کیف تمیز اہل التمکین من اہل التلوین فی کمال العرفان فالعوام فی الکثرة محجوبون عن الحق

باقوتی که او راست در غریدن پیوسته و تمام حجره و تختهای حجره در آواز آمدند و بعضی کتب که در حجره بودند
از مساقش در پرواز آمدند آن اوراق پیچیدم و منبر سیدم و باد از طرف قبله می وزید و از جانب در حجره بستر فقیر میرسید
سبحان الله تا آن باد بچه قوت میجنبید و وجود بچه طور میشاپید و این فقیر در خود میخزید و بر زمین می غلطید و صولتش
وجود امیدید و الم آن عالم میچشانید و فی الحقیقة باد نبود بلکه هوا در آرام تمام بود و هیچ ابر و رعد و آواز آتش
نبود لیکن در آسمان وجود فقیر این معامله بود تا در ظهور آنمعامله این فقیر از خود بیخود بود **بیت** تا برخ زیبای تو
افتاد زاهد را نظر ÷ تسبیح زهدش یکطرف مانده مصلی یکطرف + **بیت** از خود خبر ندارم تا دیده ام ترا ÷ یا رب
چه شد مرا که چنین بیخبر شدم ÷ قیاس میکنم که ورود اینچنین واقعات تا یکسال بود بعد ازین ایام بسیار میبود
بلکه گاه گاهی بعد یک دو ماه ظهور مینمود باز درین ایام ورود این اوقات طور اول گشود و شیوه
دیگر بنیاد نهاده و غمزه دیگر گشاده **بیت** مژده گل میدهد دیگر نسیم نوبهار ÷ بلبلان را هر سحرگهه
قیل و قالی دیگر است ÷ این فقیر در خوف و اندیشه است که ظهور واردات برین طریق مبادا استدراج باشد
و مکر شیطان بود که ظاهر موافق باطن نیست ریاضت و مجاهده ندارم این واقعات از کجا میسر باشد تحقیق انبیا
است و خونخواری اولیا را خدا تعالی پاکست مومن مرید صادق را خطاب نشود و بحق رساند انشاء الله تعالی لیکن دو
تاسف باید و خوف و خطر شاید که دلیل حقیقت است و اگر معاذ الله تعالی امینی پدید آید و فخر روی نماید و در هوا گشاید
باشد که همان استدراج و مکر و سحر بود انبیا با چندان تحقیق که هیچگونه زنگ در ایشان جایز نیست و گریه فزاری و ناله اند و
میگویند ربنا لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و ذنبی عظیم
فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب بست و نهم**
در جواب مساله میر تروی در سر کلام همچون الم الم نزول کلام ربانی از عالم حق در عالم کون باشد تا گم شدگان
تیه ضلالت را براه مستقیم هدایه رو نماید و اهتدا بعالم علوی گشاید و جمیع امراض سفلی که بدان از حقتعالی دور
افتاده است صحت یابد و شفا بنور حق شتابد و عالم و عارف ربانی گردد فکونوا ربانیین خطاب مستطاب است
و شفا و نور و رحمة للمومنین دولت احباب است امام جعفر صادق رض میفرماید لقد تجلی الله لعباده فی القرآن و
لکن لا یبصرون سبحان الله زهی فضل سبحانی و زهی کمال فراوان یزدانی که از حروف چندان ترقی کردند

کسی خدا را در خواب دیده است گفتند احمد حنبل هزار کرت خدا را در خواب دیده است تو میگوئی کسی دیده است هیهات هیهات این چه شوریست
واین چه غارت و غور سهر چند تحقیق است خواه نبی خواه ولی بحر عمیق است ع این چه دریائیست قعرش ناپدید ❊ وین چه درگاهیست
قفلش نی کلید ❊ مردان غم خورند و جان دهان تازند و بدوست در رسند و جولان در صحرای لا امکان کنند
گویند ملک درویش در کون نگنجد کجا گنجد گفتند در ملک سبحانی و در فضای لامکانی مگر بایزید انجا گفت ملکی اعظم من ملک الله
تعالی او کون است و مکان و ملک درویش خدای میدان و سبحان سخن مردان بر قدر شان بود نه بر قدر بیان
بیان کو نیست واین بیرون از کون لیس تو میسوز و میساز و مے پر و می باز و شو صاحب راز برادرم شیخ
عبدالرحمن از واقعات خود چیزے نبشته بود مخصوص بر آن برادر نوشته شد تا تسلی بود وکلا نقص علیک
من انباء الرسل ما نثبت به فوادك وجاءك فی هذه الحق وموعظة وذکری للمومنین
نبشته بود شبے بعد تهجد بین النوم و الیقظه بودم بگوش جان سخن از هاتف غیب چنین شنودم که میگویند تو هم انجا
باش در انوقت چنان معلوم شد که میگویند تو در مراقبه باش حال در استقبال تو می آید و از تو دور نمی نماید باز
درین خیال بودم و با خود درین مقال بودم شاید که این حال سلب کردند بعده در توقف ورود واقعات
امتداد آوردند فالهمت که هیچ حال از تو نرفته است و در فتح بر تو نبشته است شبے دیگر بعد دو شب سلطان ذکر
ورود یافت بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ملک وجود را تاخت و تعضیه و جعلوا اعزة اهلها
اذلة نفس را ذلیل ساخت و دران وقت گویا که آسمان طقید و آواز صاعقه در مغز و گوش جان رسید عمودی با شور شعب از آسمان پدید شد
بسوی من دوید و چپ و راست گرد بر گرد بالای سر من حلق میگردید از هیبت آوازش بر خود لرزیدم و در خود میخزیدم و تسلیم خنجر
آن وقت میشدم و از خود بیخود می بودم و الم تیغ آن وقت شکیبائی و تحمل منا آن مقام میکشیدم و بغناد فنا میرسیدم و
وجود خود را می باختم نشان نے و روانی دیگر میافتم ❊ بیت ❊ کشتگان خنجر تسلیم را ❊ هر زمان از غیب جانی دیگر است ❊
شبے دیگر صورت باد معهود در وجود ظاهر شد تمام وجود در او انآمد گوشت و پوست و دل در گداز آمد چون آن
حالت را سخت و دشوار دیدم خود را باختیار خود بهزار تکلف از آن حالت کشیدم چون در صحو رسیدم تاسف و
تلهف بسیار خوردم که بعض اوقات دران واردات درویش را اختیار است بعده او را این یار است
تا که صاحب اسرار است و شبے دیگر این فقیر در حجره بود که زلزله معهود لایح مینمود و باد تند وزیدن گرفت و در عالم

یعطیك ربك فترضی تا دی از کمال فرحت چنان منبسط گشت که گفت والله لا ارضی و واحد من امتی فی
النار زهی دولت زهی دولت زهی کمال زهی کمال زهی جمال زهی جمال که بدین مرتبه رفیعه خردی رسید الحمد لله علی ذالک
این مدبر دیوانه است از خود خبر ندارد بروی نگیرند بیت هر چه از دیوانه آید در وجود * عفو فرمایند از دیوانه زود + مسطور
گاهی وقت اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها میرسد اما یقین نمیگردد که
وقت یومئذ تحدث اخبارها بان ربك اوحی لها هست یا نیست مقرر باد چون وقت برین واقعست تحدث
اخبارها بان ربك اوحی لها ساطع است هر چند پوشیده است جوشیده است عشق پوشیده نماند دیگ جوشیده نماند
کف اندر این عاشق ناچار دم زنند دیگار باش ور اسرار باش و محرم کردگار باش بیت محرم دولت نبود هر سری
بار مسیحا نکشد هر خری * چون وقت رسد خود بگوید که چیست مینوش و میجوش و میپوش تا چون تحقیق پدید آید نبی آید
و ولی ولی نبی صاحب وحی است دیگر ولی صاحب سر و صاحب رفتگار نبی صاحب دعوت ولی راهمان
رتبت نبی را معجزه ولی را کرامت نبی را نبوت ولی را ولایت نبی را غایه ولی بار عایت نه هر وقتی ولی نه هر وقتی
نبی هر چه نبی راست اصالة ولی راست تبعا جز این فرق بیش نیست و هیچ نور و حضور کم و بیش نیست نبی عاقبت
براند و ولی نیز همان حرف خواند هر چند در نبی قطع بود در ولی همان بی قطع بود نه آنکه خلاف آن بود ادب شرع
نگاهدارند ولی را با نبی در مساوات نیارند این حرف نیکو بشنو و جز این دیگر مشنو بلذ اینجا سریست که کس محرم آن
نیست دردی است که جز او محرم آن نیست تو جان می بازد جهان می تازد شو صاحب راز خوش گفت
بیت هر که را آن آفتاب اینجا بتافت + هر چه آنجا وعده بود اینجا بیافت * می آرند پیش مخدوم عالم شیخ
شرف الدین منیری ذکر رویت رفت پرسیدند رویت در دنیا جائز بود یا نه گفتند کسی نگفته است و نگفتند که
که جائز نیست و اینجا جواب موافق این بود و لیکن گفتند کسی نگفته است و درین سخن سری است و شوری است
مر دو ختگان و سوختگان این راه را و این درگاه را باز پرسیدند رویت در خواب جائز بود یا نه گفتند جائز
بود پرسیدند کسی که خدایتعالی را در خواب ببیند ایمن العاقبة شود یا نه گفتند در خواب خدایتعالی را ببیند اما از خوف مکر و استدراج خالی
نبود مگر همین سر است که در خواب است نه در بیداری که در بیداری همان عافیت بود و آن در جنت بود که آنجا خواب نبود همان بیداری
بود و اینجا خواب و بیداری بود و این حجاب بهشت و عافیت نبود پس هر چند بود خوف و خطر بود می آرند باز پرسیدند

کل شیٔ هالك الا وجهه چون جلوه گری کند الله نور السموات والارض با تو الوهی کند ترا خبر خود ندارد و سِر
وهو معکم اینما کنتم در ظهور آرد آنگاه به تحقیق دانی که سِر چیست و در حقیقت کیست هر که باین سِر رسید گفت ما فی الوجود
الا الله سوی الله و هل فی الدارین غیر الله خوش گفت و اصلی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی باشد
حقا که محال است این + جز این طلب هیچ مدان و جز این حرف عشق دیگر مخوان تا شوی محرم اسرار سبحان حالیا این
ابیات خوان رباعی این بیچاره موافقت کن و بسوز و میدوز و خون میخور و جان میکن و جهان میتاز اگر هستی صاحب راز
و در لے داری و جانے بیسپاری مثنوی یا اله العالمین در مانده ام + غرق خون در خشک کشتی رانده ام + در میان
راه تنها مانده ام + کس ندارم بے سر و پا مانده ام + دست من گیر و مرا فریاد رس + دست بر سر چند دارم چون مگس
از در خویشم مگردان نا امید + واز سر لطفے سیاهم کن سفید + گر سیاه آمد مرا از گل گلیم + تو سپیدش کن چو مویم ای کریم
رهنمایم باش و دیوانم شوی + در دو عالم تخته جانم شوی غفرانك ربنا والیك المصیر و صلی الله علی خیر خلقه محمد و
آله اجمعین مکتوب بست هشتم در جواب بعضے حالات و واردات شیخ جلال و در تربیت و تسلیه خاطر ایشان
یاد کرد بعضے واردات شیخ عبد الرحمن دران مقرر باد کتابت اخوی رسید فرحت فراوان رو نمود خاطر جمع دار
شعر سلام علیکم سلام علیک + روحی فداکم و قلبی لدیک + جانم فدای آن روی پاک و آن موی پاک و این
خوی پاک و آن در طلب حق چالاک هر چه میرود نصیحت میرود نه قطیعت راحت میرود نه جراحت گنج میرود
نه رنج بیت خاک تو آمیخته رنجهاست + بر سر این خاک بسر گنجهاست + مخصوص این طائفه را بلا اینجا
عطا است ستم اینجا دعا است و دعا رحمت خدای است وان الی ربك المنتهی منت نه لے نهی است بیت
سر بلا کاین قوم را حق داده است + زیر آن گنج کرم بنهاده است + باک نیست بلکه جز جر خدای اینجا چالاک
نیست نعمت اینجا حدی ندارد و قبولیت اینجا غایتی ندارد و مصطفی را حرم وقتی بر لتی که از و رفت چند روز
وحی منقطع شد قلق جانبے پدید آمد و اندوه شدید آمد تا نا اهلان و دشمنان شور بر آوردند و گفتند خدای
محمد از محمد روی گردانید تا وی درین شور نعره زد و گفت مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ قبولیت وی و
حقیقت وی شفیع وقت وی شد و دولت این مژده آورده والضحی واللیل اذا سجی دوست را بسوگند
روی و موی یاد کرده و درجه وی بلند برد و گفت ما ودعك ربك وما قلی رد الکفار و قبولاله و لسوف

تو دل بر دست آر که کار دل دارد هر چه دارد دل دارد باقی همه نقش بر دیوار و هژده هزار عالم که شنیده همه بدیده و یکبه
وقت سلطنت تست آنجا که تو باشی اینهمه با تو باشد و تو با حق و حق با تو خواه اینجهان و خواه آنجهان کن لی اکن لک
وما کان لی یکون لک میدان بنده خدای نیست و جز خدای پاینده نیست خدای هست و بنده نیست اما گر با خود بند
نیست بیت گر عدد گردد احد کاری بود * ورنه بیشک رنج بسیاری بود * بیت تا تو میباشی عدد بینی همه *
چون شوی فانی احد بینی همه * هر چند علم پسندیده است و شغل او حمیده است * العلم حجاب الله الاعظم میشنود
گذر تا العلم الله رسی و لنور الله شوی بیت از علم گذر باید بر یار نظر باید * زان نور اثر باید در دیدهٔ انسانی * و گر چه حوالی
هر چند خبر دار کتب خوانی خود را خبر دار دانی مثلهم کمثل الحمار کم شکن مردان است تا این ندا شنیده اند یک حرف
ازان دیک فکر دران بر خود روا ندیده اند خوش گفت بیت او علم نیست لب بر بستم * او عقل نیست پریدیوانه شدم *
این گم شده و خراب شده چه نویسد هیچ نخوانده و هیچ نرانده و با خود در بند خود مانده یا لیت امی لم تلدنی بیت
آه که آن یار مرا یار نیست * آه که آن شوخ وفادار نیست * علم از علما پرسند این خراب شده و خراب گشته چه پرسند
هر چه گوید ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر کردار ابتر اذکار ابتر بیت سر رشته دران زلف تو سر بسته * اما چه توان کرد که با ما
تنگستانی و بیچاره نالید و گفت بیت بد بختی را گره گشودن نتوان * احوال بهر کس نمودن نتوان * ناچاره بیچاره
در سوز و درد وامانده ایم و گم گشته و بیچو گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد *
یا با کس دگر آشنا خواهد شد * از مهر تو بگسلد کجا دارد دست * وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد * - ای برادر روایات
مشتبهه و احادیث متشابهه را حدی نیست چند نویسیم و چند بحث کنیم و وقت خود را غارت کنیم در بعضی روایات
در فضل انبیا بر ملایکه توقف و در فضل ملائکه بر مومنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عقائد دینیه
در علم ظاهره چنانکه در کتب متداوله معتمد علیه و در عقیده حافظیه است اعتقاد هم ظاهر بران دارد و در کار شو
در اسرار شو و محرم کردگار شو بیت محرم دولت نبود هر سرے * بار مسیحا نکشد هر خرے * تا چون بسر رسی
خود با تو گوید که چیست که انه یعلم السر و اخفی اسرار دیگر ان الله خلق السموات والارض فی ستة ایام و گر
خوان ستر در سراپرده خاص بود و بر انسان خاص بود که الانسان سری و حقیقتی و آسمان و زمین هر چه
کون است جز این همه ظاهر دان و نقش بر دیوار خوان نقش هندی قید تست ورنه جز هستی وحدت است ستر

سبحانی است کونی نیست هر چند در کون است اما سبحانی حمن است وکان بالمومنین رحیما فضل ظاهری
ملک را در مذهب ظاهر است و در آن هیچ قیلی نیست قوت سر می بین و سر میدان و سر میخوان و سر میجوی
و در سر میپوی خوش گفت ع آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب + آن سر که در دو نشان نگنجد بطلب + سر یست
میان دل درویش و خداوند + جبرئیل امین در آن نگنجد بطلب + ای برادر هر چند انبیا را فضل است اولیا را سر است
یکی در دیگری عاجز اگر حجت میخواهی از قرآن بشنو قال انک لن تستطیع معی صبرا وکیف تصبر علی ما لم تحط
به خبرا موسی عم وقتی درمانده بود و هیچ حیله نجات خود نمیدانست ناگاه ولی صاحب سر و صاحب دل نگار هم در
وقت انا قصا مدینه رسید و گفت ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین سبحان الذی
چه شور است و این چه سر هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور جمالی مینماید
و کمالی میگشاید که جز حق تعالی نمیداند و جز ولی و نبی هرگز این سر نداند و جز رندان این حرف نخواند بیت راز درون پرده
ز رندان مست پرس + کاین حال نیست صوفی عالیمقام را + دم درکش تا دم در کشم و اگر نه اکثر مردان در یک دم
عرش و فرش بر هم زنند بیت دل عاشق چنان سوزد و بن از بیم نگشاید + مبادا دم برون آید جهانی سوختن گیرد
ناچاره و بیچاره دم میکشند و میخورند و میجوشند و مینوشند و میپوشند هر چند میخروشند در بازار نمیفروشند مردان
دریانوشند و آروغ نزنند که آروغ بدعت است صحیح الحال و صحیح المقال حد حد عقل با اهلان سخن گویند فلاح
خلایق جویند وانما اشکوا بثی وحزنی الی الله در کار دارند و با خود خار دارند وکان رسول الله صلعم
متواصل الحزن و دایم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل پدید نیست جز خونخواری فداری و نزاری قسمت
مردان را در کمال همت جز این کیش نه اگرچه دل در ملکوت است در تعیین کونی که مرتبه ثانی از ناسوت ملکوت است
دار قالب قلب نه آنکه دل مختصر بکان دل عرش رحمن بلکه فراخ تر و عظیم تر از آنست که لا یسعنی ارضی و لا
سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن والقلب مرآة الرب در کون کی گنجد ملک بیچاره با وی
چه سنجد در گفتن تا دم گنند و گرنه تا کجا در گذریم حرف رندان جز رندان نخوانند و سخن مرغان جز مرغان ندانند سلیمان
وقت باید تا در اسرار غیب مرغان روی بگشاید سخن مردان سیر مدنه قصه مختان اهل ظاهر و علم ظاهر را بر این
حرف گذر نیست وازین حرف هیچ اثر نیست بیچاره ناچاره در تاویل مانده و در فهم خود خود را با خود خوانده اند

وسهو وسهو بود ونظر برعلم حسی ودمسی ودسینه نماند وچنان گردد که خبرگم بودنی هیچ نبود ملیت محو باید بود در
هر دو سرای ❊ پای از سر ناپدید وسر زپای ❊ ای برادر ایمان صفت دل است وتصدیق دل ایمان است
هر که دل دارد ایمان دارد وهر که ایمان دارد در جنت رود وخدا را ببیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است جز مومن را
نعیم جنت ونعیم رویة نبود همان ایمان مطلوب است وهر چه دارد در مرتبه طبع دارد هیچ اعتبار ندارد وباحضرت حق
هیچ کار ندارد ومجرد نور است یا نار وباخود او را حضور است وکار همیشه در کار مومن ساخته وبرای کار مومن خاسته
است یستغفرون الذین امنوا اگرچه در جنت بود در خدمت مومن بود وبرای مومن بود ومومن برای خدای
وخدای برای مومن فشتان ما بینهما وچون ملک را در جمیع امور وجود همان طبع بود وایمان در مرتبه طبع بود دل ندارد
وایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له ومن لا ایمان له لا رب له از قرآن بشنو ان الکافرین لا مولی
لهم ایشان هیچ کار وبار واسرار با پروردگار ندارد وهر چند پروردگار آفریدگار دارد از مولانا عبد الله رحمه الله شنیده ام ونیز در عنایه
دیده ام که هر که در جنت بود از ملک وحور وغلمان همه را رویة بود ونیز روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ
خدا را ببیند وباز محجوب ابد گردد چون کافر ایمان ندارد ودل ندارد که ختم الله علی قلوبهم ادبار دارد خدا را
نه بیند ودر جنت نه نشیند جز مومن در جنت نبود ونعمت رویة همان مومن را بود وهر چه غیر مومن را بود
بر طریق وضوح بود نه نعمت را هیچ فتوح بود کافر را در ان عمیان وخسران رو نماید ومومن را در جنت شادی وجدان
وروح وریحان کشاید وملک در جای مومن در جنت در آید هر چند وضوح یابد از وجدان وریحان مفتوح
نشتابد ونیز خسران نبود که جنت جای آن نبود الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
کار بجای رساند که از ظلمات وجود کونی چنان بلند برد که بنور وجود سبحانی کشد وباحق یگانه گرداند ودوگانگی
با دوست روا ندارد وهر که او را ببیند حق را ببیند وباحق هم نشیند من رآنی فقد رای الحق میخوان ودوگانگی
میان ایشان روا مدان خوش گفت عطار صاحب این کار ❊ مصطفی را حق بدان وحق به بین ❊
مصطفی شد نور رب العالمین ❊ وهر چه نبی راست اصالةً ولی راست تبعاً واین ظاهر است که ولی نور نبی است
انا من نور الله والمومنون من نوری ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد واین ایمان ندارد هر چند مقرب
ومرسل است باخود است وباخود بمانده است وما منا الا له مقام معلوم یعنی ملک کونی است سبحانی نیست مومن

و نیز ذکر اینجا چنان تواند بود که میگویند دل قرآن سورهٔ یس و دل سورهٔ یس سلام قولا من رب رحیم است
برای بیان فضل را است نه برای بیان تحقیق و اینچنین نظائر در جهان بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت
و تحقیق را بلکه جز عقل نیست و ملک بر این فلک نیست خوش گفت **بیت** سریست میان دل درویش و خداوند
جبرئیل امین دران نگنجد بطلب ٭ اگر دل صوری مراد دارند که نه روح ربانی و بحضور نور سبحانی است خود بهایم
و جانور نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش
رحمن است و آن دل دل انسان است قلب المومن عرش الله گواه آنست خوش گفت **بیت**
محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ٭ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست ٭ هیهات هیهات این چه اسرار است
و این چه انوار هر چند جبرئیل فضل دارد بر ولی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل ولی خبر ندارد
و در ملکوت طیران او در آشیان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از و خبر ندارد
و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری هر که این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جسیم است
فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون این عرفان و این اسلام و این نور در مشرب این
بیچاره است و نصیب دولت این شهسوار است و اصحابی کالنجوم همین اختیار است خوش گفت **بیت**
من که در زمرهٔ عشاق پریدی علمم ٭ طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ٭ فضل انبیا بر ملک در
اعتقاد مقرر است و همچنین روایت صریح است که ملائک دل ندارند پس آن خدمت اخوی نیز توفیقی بدهند
و خیری بنویسند که هم عالم اند و هم عارف و صحبت با این فقیر دارند تا از دیاد علم باشد و از هر عارفی در هر طرفی
حق ظهور پذیرد عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و هفتم در جواب شیخ جلال در دفع شبهه و حل
شکوک و شبهات شیخ جلال و بیان اسرار توحید مکتوب برادری رشید خلط النهایت گرفته شد که مشحون الشکوک لا یعنی
و پریشانی وقت بود خدای تعالی بفضل خود ازین بلا طالبان را نگاه دارد که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد وقت
بود در راه بجائی نیاید مردان دل را در طلب حق صاف دارند و هیچ نقش غیر صفحهٔ دل نگذارند **بیت** تا که
باشد یاد خیری در حساب ٭ ذکر مولی از تو باشد در حجاب ٭ **بیت** چون نماند در دل از اغیار نام ٭ پرده از
محبوب بر خیزد تمام ٭ ای برادر چنان مشغول بحق باید شد در شغل باطن چنان مستغرق باید گشت که محو در محو

مگر می‌شکنند دوست وقت با افلاس ست آویزد یا لیت رب محمد لمد بخلق محمد اگر همین شور است هر چند
تحقیق است بکنه راه نیست و هر یکی را جز افلاس در گاه نه و همان کمال و همان جمال الحمد لله علی کل کمال
من هذا الکمال ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها ۔ و مسطور بود که قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اند در
مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد و در حلیة الاولیاء از حضرت رسالت
هم منقولست که در هر عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی علیه السلام بود و هفت کس باشند که دل ایشان
چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون دل اسرافیل علیه السلام بود پس
ازین حدیث ظاهر دو چیز مفهوم میشود یکی ثبوت دل اسرافیل را دوم فوقیت او بر پیغامبران او بارها در مکتوب
حضرت قطب عالم پیر دستگیر مصرح میشود که فرشته دل ندارد لاجرم در سراپردهٔ خاص گذر ندارد فما وجه التوفیق
بلطفه تمام بیان فرمایند مقرر باد فضل جزوی که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضای فضل کلی نمیکند
زیرا که اعتقاد است که پیغامبران بر جمله ملایک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملائک است و ایهم
ازان است که ملائک دل ندارند و در سراپرده خاص گذر ندارند آنکه دل دارد خلیفهٔ رحمن است و همنشین
سبحان است وهم جلساء الله تعالی یوم القیامة و این روایت در معدن الغریب شرح شاشی تصنیف
حبر صفی الملة والدین ردولوی رح صریح است در بحث دفی تخصیص جنس الانسان حاصل روایت آنست که
سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب داده اند که مراد از نطق نطق جنانی است
فیخرج الملک والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد بیت عالم دل عالمی است
هر دو جهان اندرو ؛ کیست که هر دم کند عزم تماشاء دل ؛ هر که دل ندارد او هیچ ندارد اگر چه ملک است و بر فلک است
بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست به بین + دل شیوهٔ روح صورت دوست به بین + هر که روح
قدسی او دل دارد که دل نور اوست و ترجمان این روح جز انسان را نیست لاجرم ملک را این شان نیست
فضل وی راست که حق تعالی وی را فضل دهد اگر چه ملک نور است نه وی را این حضور است و چون اسرافیل علیه السلام
هر ملایک مقرب بود و فضل تمام داشته فضل آنکس را در حضرت باطن حق نظیر آورده برای تفهیم را و چون
در حدیث نبوی مقابلهٔ دلهاء اولیاء بدلهاء انبیاء افتاد در مقابلهٔ دل آن ولی با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد

بیت هست دریای محبت نے کنار • لاجرم یک تشنگی شد صد هزار • اگر صفوت آدم و خلت ابراهیم و مکالمه
موسی و روحیة عیسی نصیب گردد مردانرا سیرابی فرو نیاید هست شان انلن الناقیلا جرم مفلس و بینوا باشند و در عین عطا
بے عطا و در نوا بے نوا باشند هر چند افلاس است و بینوائی کمال است و با حق جمال است و اسرار حضرت ذو الجلال
است تحقیق نیست لاجرم جز مفلسی و بینوائی بحر عمیق نیست تحقیق انبیا راست خونخواری اولیا راتا و دیل علما
را غفلت بیچاره خلق دیگر را با آنکه جز حق نیست و غیر حق خبر دهم در میش نیست جز غوغا و شور بیچکس را درگیش
نیست مصطفی عم که سرور است مینالد و میگوید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
مرة بیچاره دیگران در چه خطره اگر چه یکے بجای رسد که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیا نبود
و جز افلاس اصفیا نبود با آنکه سرور انبیا را از همه تحقیق بلند است و دست بلندا و را بدر وه و هو بالافق
الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یکے را بر دیگرے
قوت مے نهاد هر چند در نوال هر یکے قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و متلو آنرا
قران و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت وحی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آنرا کلام قدس و حکایة
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت و سیوم حال حدیث است و آن کلام
اوست هیچ نسبت نه در کلام اوست همیشه با حق تعالی انتظام اوست و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی مقام است سبحان الله این چه کمال است و این چه جمال عطار میفرماید بیت مصطفی را حق بدان و
حق ببین • مصطفی بدنور رب العالمین • مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند مع ذلک مفلس و بینوا باشند
و در ایشان پایان نرسد که آخر آن همان در دست تسلی کراو قرار کجا السکوت حرام علی قلوب اولیائه مگر همین
شمه ست و همین زور و در معارف شرح عوارف می آرد و قال ابو سعید القرشی الواصل الذی یصله الله
شی ای یصل مشاهدته فی قلبه بغیر مجاهدته و کسبه باجتباء الله تعالی له او المعنی ظهور نور الله بصفاء قلبه فی
عالم القطع و هو فی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد جامی دیگر گفت هم و قال ذو النون ما رجع من
رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع منه شی ای الرجوع من الحق فی الطریق لا فی الوصول لان الوصول
هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لا فی الاتصال و مع ذلک فی خطر عظیم فی حکم الاعتقاد

بقدر خود و این سری عظیم است هر چند ببیند تجلی نه بچیزی خارج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و آنچه
مسطور بود از مقوله شیخ احمد بن شیخ حسن از عالم معرفت دل و چند مکاشفات اینها نیست و مراد از روح
که در قول او است و معنی روح ملکوت و ما یدرک بالعقل باشند جز روح اضافی است و آنهمه موجود بالفعل است
نه عالم جبروت که موجود بالقوت است و این مسئله است که اهل ظاهر اینجا دم نمیزنند که جای دم زدن نیست
ایشان ورای دیار ای ایشان نه عارفان دم میزنند و درین میدان قدم میزنند هر کسی هر وقتی بیان نمیگرد
میفرماید و معنی دیگر گشاید که ایشان صاحب اسرارند و محرم عالم غیب **بیت** صاحب خبران که عالم دل از ایشان
در نکته غیب محرم اسرارند + و آنچه این فقیر میگوید انصاف باید کردن که چه میگوید یا آنکه او از خود خبر ندارد
که چه میگوید دیگری چه داند که چه میگوید و هو معکم اینما کنتم در کار است **بیت** هر خوش پسر را
برکاتی دگر است + در هر دهنی تنگ نباتی دگر است - جز بر تحقیق انبیا راست خونخواری اولیا را تاویل
علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را **بیت** سر نیست در آن زلف تو سر بسته - لیکن چه توان کرد که با منکشا تین
زبان مرغان مرغان دانند حرف رندان رندان خوانند اگر عالم ظاهر عندالله درجات عالیه دارد گرد این
حرف نگردد **بیت** راز درون پرده ز رندان مست پرس + کین حال نیست صوفی عالیمقام را + این
بیچاره گذشته کم یاد دارد هر چه مقتضای وقت می آید میگوید تناقص نیست اگر چه تناقص نماید و خلاف
نیست اگر چه خلاف نماید سخن سر است جز اهل اسرار نداند و جز اهل غیب نشناسند خدمت اخوی را
آمده شده است صحبت بسیار نداشته و این کار کار صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران
در صحبت پیر شده هنوز بیان اسرار میشنوند و در دبیرستان این تعلیم نشسته **بیت** پیر ره گبر
احمر آمده است + سینه او بحر اخضر آمده است + عاقبت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب بیست و ششم**
در جواب مسئله شیخ جلال در بیان تحقیق انبیا و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان
آنکه فرشته دل ندارد مسطور بود چند اسرار و احوال بموهبت الله تعالی در اکثر احوال بوصول می پیوندد
اما مفلسم هیچ نظر سوی آن نه جز مفلسی و بینوائی هیچ نیست و جز این کیش نیست مقرر باد وصول
اسرار حق تعالی مبارک باد و مزید باد دل من مزید باد مینوش و مدهوش هیچ کمال سیر نشود سیر گرد

هر که نظر در صنع کرد دانست که او را صانع است این دانستن او را دیدن بود صانع را در صنع چه باشد حضرت
شیخ العالم فرموده اند یعنی دیدن بچشم الیقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانکه
دیدن در آینه دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است بعلم الیقین و دیده است
بچشم الیقین اما دانم که هنوز آنچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه آن است
بلکه آن آنست که می بینی و در آن بعلم الیقین آنچه از پرتو تست میدانی و بچشم الیقین می بینی پس این دانستن
دیدن بود نه دانستن بود مجرد و آن پرتو مصنوع بود حقیقتش صانع رأیت ربی فی احسن صورة و این مراتب
بسیار دارد و در تجلی تا بجایی بود که بی مکان و بی جهت بود و آنجا صورت نبود و مجاز نباشد بی مثلی و بی
کیفیتی بود و متجلی که همان آئنه و همان بیننده و هر چه بینند بود معاینه بود همان دانسته بود و همان دیدن
و دیدن خبر این نبود یقین خواه عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب درمیان است و آنچه آنجا بود عیان
نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق همین بیش نیست با فرقی که میان ایشان است شتان ما بینهما
و اگر نه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا در وقت دیدن
حجاب عزت و کبریائی باشد و اگر نه هرگز دیدن ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا تعالی بیچون و بیچگون
جمله مومنان را بارتفاع حجاب بی شبهه بود ان شاء الله تعالی قال النبی عم ستَرون ربکم کما ترون
القمر لیلة البدر هنوز دانم که فهم کرده یا نه اما قلم اینجا بشکست و زبان گنگ گشت چه توان کرد همان
باید داد که داده از نصیب بی نصیب خوش گفت بیچاره بیت بیداری شبهای من اندر طلب وصل + چه سود
اگر بختم بیدار نباشد + یعنی فردا بجنت رسی وقت رویت حجابها بردارند و چشمهای ظاهر ترا در رویت
بسپارند آنگاه خدای عالم را بیجهت بینی مان بی کون و بی مکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی
ظاهر شود و آنهمه که جز او ظهور داشت مستور و مضمحل گردد بهشت در نشان نبود کون و مکان از میان رود
حجاب عزت عیان شود وجود رائی در عالم بقا بی نشان در نشان نشود خدای جهان بی شبهه
بی مکان دیده شود الحمد لله الذی صدقنا وعده اقرار آنچنان شود مع هذا هر کسی خدا تعالی را بقدر
خود بینند نه بکنه ذات و حقیقه حق که آنرا مسدود است انبیا بقدر خود بینند اولیا بقدر خود مومنان

درد واین سوز مطلوب کلی واصلی درین راه است بے این درد کسے بار نیافت ؎ درد خواه و درد خواه و درد خواه
گر تو هستی اهل درد و مرد راه ؛ در طلب این درد مردان خلوات گرفته اند و بکوه خزیده اند و خون خوداب گردانیده
اند و جان خود بے تاب ساخته اند طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی مگر همین سوز است خوش گفته کرا ادنیش
این شکل بود خون تواند کرد که صد دل بود ؛ و آنچه کیفیت رویت و ذکر روح مسطور بود فهم آن تعلق بحضور دارد
مقرر باد مسئله رویته و مسئله روح از متشابهات است کیفیت و کمیت آن و شرح و بیان آن در شرع وارد نشده
سماعی است قیاسی نیست و آنچه دران اعتقاد است هیچ قیلے نیست اعتقاد هم دران راسخ دارند سخن مردانرا
در اسری ارشمارند کسے که روح را قدیم نه بدان معنی که روح ذات پاک حق سبحانه و تعالی است و بنده خدا است
بلکه بدان معنی که روح نور بیست ربانی و سریست سبحانی زمان و مکان را بروی گذر نیست و اهل زمان و مکان را
از وی خبر نیست قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین رمز این سر است و سکوت شرع اینجا همین سر است
که شرح او هم سر حق است آنچه در توحید مطلق آمده است ؛ آنهمه در تو محقق آمده است + چه می شنوی خلیفه
رحمن که بود مسجود ملائکه که باشد هوش دار و انکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدان معنی که مدعی الوهیته است بلکه بدان معنی
که سر سبحانی و نور ربانی بروی تافت و گویای وقت وی شد اگر حجتی میخواهی از قرآن بشنو من الشجرة ان
یا موسی انا الله رب العالمین و از مصطفی علیه السلام بشنو که میگوید من رانی فقد رای الحق و این کار جز روح نیست
و جز روح حق این فتوح نیست و جز رویت و مشاهده را وضوح نیست بیت مقام روح بر من حیرت آمد + نشان
از وی بگفتن غیرت آمد + و این عالم حقیقت است نه عالم مجاز در مجاز کیفیت و کمیت بود و حقیقت بی کیفیت
و کمیت و در عین ذات که بحت وجود است و فرد مطلق همان یک نقطه وجود است و جز او هم صرف نیست
تفرد ذاتی است کان الله ولم یکن الاشیاء معه و آن کنه ذات است و راه کنه مسدود است بیت نیست
کس را از حقیقت آگهی + جمله مے میرند با دست تهی + در عقیده در قول باری تعالی لا تدرکه الابصار
اثبات رویته کرد و نفی ادراک که ادراک بر ماهیته و کیفیته و کمیته افتد و از کنه خبر دهد و لا سبیل الیه لاحد
ولیا کان او نبیا جز تجلی راه نیست و جز تجلی درگاه نیست در ملفوظ این فقیر که جامع او خدمت اخوی
شیخ الاسلام شیخ بدهن جونپوری معروف شیخ خان است مسطور است باز با این فقیر عرضداشت نبشته اند

جان باخته اند و جهان تاخته اند بیت من ندانم این چه مردان بوده اند + کز عمل یکدم نمی آسوده اند - لاجرم
در بندگی سلطان شدند + مشهور خلق جهان ایشان شدند - مشهور بود شغل چنان مستولی شد که آواز دل
بگوش شنیده میشود بلکه از مغز استخوانها هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلاء ذکر مبارک باد کار بجائی رسانند
که استیلاء ذکر از مغز استخوان بمغز جان برسد و خبر سبحان دهد رباعی دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین
دل شیوهٔ روح صورت دوست ببین + هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست ببین
ذاکر در ذکر چهار مرتبه دارد ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذاکر سه مرتبه دارد استیلاء ذکر بر
ذکر این را کشتالیش گویند هر چند نفس کافر عبد آبق را در قید مے آرند سر مے تابد و میگریزد تا بجائی که در بند قید
و استیلاء ذکر بر ذاکر آید و ذکر حیوة گردد و ذلے ذکر ممات گردد و اگر خواهد که یکدم بے ذکر برآرد نتواند همت و استعداد
نگر که میگوید در دنیا زنده ام بذکر دوست و در آخرت زنده باشم بدیدار دوست اما چند راض در کشاکش
ده سال گذشت تا استقامت پذیرفت و دل قرار بذکر گرفت تا چنان شد که سی سال خطره غیر خدا در سینه
مبارک وی نگذشت چون ازین بلندرو دوست بمان مطلوب رسد استیلاء ذکر بر ذکر و ذاکر آید آنگاه
وحدت پیش آید مکاشفه حقیقی رو بنماید بیت چون نماند در دل از اغیار نام + پرده از محبوب برخیزد تمام
مسطور بود که آن آواز در دماغ مانند برق مے افتد و بیهوشی مے آرد بسیار مستولی شد تا بحدیکه وقت
قیلوله چون مے افتم رفته رفته شمار کردم ده بار گاہے کم گاہے بسیار در دماغ افتاد مقرر باد آنچه در غلبه خواب
و چشم گرانست آنرا واقعه خوانند و مشرعه ربانی دانند و آنچه در عین بیداری و هوشیاری بسطوه نور و غلبه حال
دانند مستی خوانند درین وقت وقتے شطحیات رود که سر حق در وی ظاهر شود و او معذور شود مستور
اکنون باز آن حال گم شده است و چون آن حال گم میشود بسیار قبضے پیدا میشود و بیچارگی افتاد
و حزن پیدا میشود که مگر آن خواب بود و نصیب ما حرمانست مگر همچنین نابینا خواهم مرد مقرر باد خاطر جمع دار
که هرگز گم نشود انشاء الله تعالی اما صحت حال میخواهند و صحت عقل و صحت دین میجویند که چون بیکبارگی
شود و تواتر کشد حال جنونیه پیش آید ولایت شیخ حاضر است امید دارم که سجاده پیران بصحت عقل و دین
دانند و مقتدا در دین گردانند هر چند که تربیت صحت را تدبیر است و تمکین را توقیر است اما این فیض بعضے را

مواهب ربانی است ناگاه سبب آگاه پدید آید نه دست هیچکس آنجا رسد تا بارادت و اختیار خود بر وفت
بذروه غیب رسد مددی لغیب کشد و نود غیب از عالم غیب بهر وقت بر مراد وسے تا بد اما چون پخته روزگار
شود ظهور بر ظهور آید او حکیم است و رحیم کار خود کند کن لی اکن لک درمیان نهد کان لی یکون لک
عیان کند در عالم تمکین و مشاهده رساند و یک لحظه بمشاهده ربانی فرو نشود انشاء الله تعالی هنیئاً لارباب
النعیم نعیمها تجلی حق مردان یابند و مشاهده و رویت شتابند هرچند بیان است نهان است جز بعد الله معلوم نگردد
و رویة که از متشابهات است سر این نکات است هرچند بے کون بود بے کون نبود که در عدم صرف راه نیست و جز
ممکن بار کار نیست در تجلی زر جز زر نیست مس با او چه کار دارد جز عیار زر با او نه کار دارد تخلقوا باخلاق
الله مگر همین کار دارد اعتقاد هست که خدا تعالی را به بیند نه آنکه در عدم صرف بنشیند سخن سر است جز مردان
ندانند جز رندان این حرف نخوانند بیت آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ٭ نکتها هست بسے
محرم اسرار کجاست ٭ شکرانه این دولت حلوای تر بروح حضرت رسالت علیه السلام و بارواح پیران نیز نخوانند
ولئن شکرتم لازیدنکم فتح این دولت دانند عاقبت حمید باد همین فرید باد بالنبی و آله الامجاد
والسلام مکتوب بست و پنجم در جواب مسئله شیخ جلال در بیان مراتب ذکر ذاکر و در بیان رویة و
بیان عالم صورت و معنی و فدای صورت و معنی آمده مشکور است لله الحمد دائماً مکاتبه شریفه اخوی اعزانی رسانید
فرحت و ذوق ربانی رو نمود باختیار اربعین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران و اشارت ایشان
مریدان را سعادت ابدی و علو درجه سرمدی است آرے پیران فرمایند و اشارت کنند و مردان
جانباز نه و جهان تاز نه گوی دولت و ارادت ربانی بچوگان حال بجال برند و مقرب حضرت حق گردند
چنان سعی کنند که از تلوین بتمکین برسند خوش گفت بیت بگذارم این کون و مکان بگذارم این
جان و جهان ٭ جای که هست آن بے نشان پرنده ام آنجا روم ٭ هرچند که کار بسیار مجاهده دشوار
بار بسیار اسرار بسیار انوار بیشمار بیت کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار ٭
آرے علو مرتبه بعلو همت است و بقدر رنج شعر و من طلب العلی سهر اللیالی ٭ بقدر الکد تقسیم المعانی ٭
آنکه پسندیده اولیا و انبیا اند و پیران دین و مقتدای اهل الیقین اند هم از دولت کار اند که در راه حق

عبدال
۵۲

پخته راه و شایسته درگاه میکنند و تمکین میخواهند و شوق می‌بخشند و ذوق میدهند تو هم میکش و میچش که
چون وقت آید بلی واسطه کار بکشاید تو در کار باش و این سه چیز در کار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت
دوم خلو معده و اگر طعام خشک بود خوبتر که در ابتداء حال برین شور و شار است سیوم می در کار شغل باطن بدون
بالملاحظه و واسطه و جمیع شرایط مخصوص تنگی نفس بدوام لیلاً و نهاراً تا کار بکجا رسد و چه پیش آید ولایت شیخ حاصر
هیچ باک نیست اذا لا ابالی عمر خطاب رض میگوید مریدان قدر پیران اینجا میدانند که سالها صحابه کرام پیش از صحبت
پیغامبر عم پیش بت و بت پرستی بودند ناگاه بی آگاه از سعادت وقت انعلت بخت صحبت ولایت نبوت
حبیب الله صلعم پدید آمد تا هر یکی شور در هر طرفی آوردند یکی گفت والله لا اعبد ربا لم اره و یکی گفت عرفت
ربی بربی و یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت وکنا نتراءی الله فی ذلک المکان و یکی گفت تعالوا نومن
بالله ساعة و یکی گفت ما الایمان یا رسول الله و مصطفی عم میفرماید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل و من رانی فقد رای الحق خود شور جهانست و عروه و ثقی این میدانست
من عرف نفسه فقد عرف ربه مگر همین خبر است و بر همین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت
روی نماید و کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند هم چنین بهر طرفی اولیا کسی انا الحق گفت و کسی سبحانی
ما اعظم شانی و کسی قم باذنی ولا غایت و تا قیام قیامت این دولت و این شیر مریدان را از پستان ولایت شیخ
خواهد رسید انشاء الله تعالی که النبوة تنقطع والولایة لا تنقطع هرچند میدهند می نوش و بیهوش و بیخود باش و
هیچ مفروش سر خدا تعالی را مستور دار که در کشف سر آن بود و در بازار افتادن رد آن بود بیت گرچه
شوی مست تو هیچ انا الحق مگو + سر خداوند را کافر و ستار باش + همین سر است که صاحب شریعت گواهی
امرة واحدة دو خبری که حال آن ستر است ثابت میدارد و ستر میخواهد تا کار در بازار نیفتد و مصطفی صلعم
ابتداء حال در غار حرا میرفت و مشغول میگشت تا جبرئیل عم می آمد اسرار میرسانید و میگذاشت تا پخته
روزگار و صاحب وحی گشت تا می آرند که بعضی اوقات مصطفی عم در وقت نزول وحی بیخود می افتاد چنانکه
بیت بار فراق دوستان بس که نشست بر دلم + میروم و نمیرود ناقه بزیر محملم + این بیخودی مبارک باد
بر هر بیباد تو در کار باش ارحم الراحمین کار خود کند رفیع الدرجات در مرتبه عالی رساند حیرت ملکه پیدا آید

گفته اند بیت کعبه چه میروی چه کشی رنج بادیه * کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست + هر چه وارد شود
اندک و بسیار بنویسند تا ارشاد کرده اید و راه حق نموده آید و استقامت پدید آید و متمکن گردد ان شاء الله تعالی
عاقبت محمود باد هم در وقت تحریر مکتوبے دیگر میان نعمت الله رسانید فرحت بر فرحت افزود این درد مبارک باد
برین درد عمارت باد بیت درگور برم از سر گیسوی تو تاری * تا سایه کند بر سر من روز قیامت + عاقبت
برین درد باد و همین محمود باد بالنبی و آله الامجاد و السلام مکتوب بیست چهارم در جواب مسئله شیخ جلال
تهانیسری در بیان فضل صحبت و فائده عزلت و شغل باطن و شکرانه فتح الابواب و امدادت ربانی مسطور بود
که چند روز گذشته چنان حال شده بود که در شب خواب نمی آید مگر اندکے مقدار یک دو ساعت بغلبه می افتادم
و باز باریتعالی هوشیار میکرد و ذکر در سینه چنان جاری میشد که جز در وقت خواب هم میشد و مانند برق
از آسمان آواز رعد و ملغ بسختی می افتد و ساعتے قلیل بیهوشی مے آرد و دران که این ضعیف این سخن در عرض
داشته نبشته بود دومے یا سیومے شب قدرے بغلبه خواب افتادم بے اختیار ساعتے گذشته هم در خواب
گرم چنان شلپید شده استم که تمام مفاصل جدا خواهد شد و خاکستر خواهم شد مانند کوه بار افتاد همچنان خاستم و از
مدد ولایت بندگی حضرت شیخ توفیق خوش شدن دریافتم که بدان وقت بسیار فرحت حاصل شد و اثر آن شلپیدگی
دیر ماند اکنون چند روز است که خواب بر معتاد مے آید و از آن حال خبرے کم دیده میشود لایح باد خوش گفت بیت
پیر ره کبریت احمر آمده است * سینه او بحر اخضر آمده است + عزیز من این شیر غیب است که از عالم غیب از پستان
ولایت شیخ بطفلان صادق و عاشق میرسد و بتدریج پرورده میگرداند که اگر بیکبارگی شود و متواتر گشد
چون کوه پاره پاره گردد و دجله دکا و دکار گردد موسے عم را همین نگاهداشته بود نه آنکه بے نصیبی او را از آن
داشته بود مع ذلک چون در پرده کوه نمودند خر موسی صعقا پیش آمد و این صعق او را چنان مست کرده
در غلبه اشتیاق آمده که بعد رستخیز تو ایم حرش گرفته رب ارنی گویان بود و نشان دوستان از
دوست جویان بود مصطفی عم در حیرت افتد و بگوید مگر موسے از ما اول برخاست و بشوق خود در ذوق دو دست
بر عرش تاخت یا بهمان صعق بلند گشت یافت و لم یمت و لم یقم آرے شوق مردان چنین کار دارد اگر چه بمیرند
نمیرند موت بالایشان کار ندارد و لا یموتون ابدا کار دارند بر چند بنمایند و در تنگ و در کار بگشایند

آغا
۳+۷
۹۵

بسازود و کلمات ایشان نوازتا نتوی مگر از خود با دوست و دمساز سکر ابو بد رقم شده است که این ضعیف را عقلا لحظه آواز آهسته با بینی
دفتر پیدا میشود وازان آواز تمام اندام لرزه و بیهوشی مدتے قلیل مے آید و بیهوده تا غایت گمان کرده میشد که چیزی درحسے
است بعضے اوقات و وسه کرت میشود و اکنون چیزے زیاده دیده میشود گمان برده مے شود که شاید مقدمه
بیخودی هم بود و بشبیر تحقیق معلوم نیست تا چیست عزیز من سالها است که در انتظار این مژده بودیم و جذب همت
میکردیم کسے از دوست پیامے رسد و دل لحظه بکامے رسید خوش گفت رباعی خرم آن روز که از یار پیامے برسد
تا دل غمزده یک لحظه بکامے برسد + عجبے نیست که گر زنده شود جان عزیز + چون ازان یار جدا مانده سلامے برسد
از فرحت این مژده چنان منفرح است و منبسط که در کون نگنجد که مژده لامکان است در مکان چه گنجد این مرض است
که صحبت عارفان و مال است این مژده ایست که مژده اولیا ازان است لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة
در مشرب این بیچاره یاران میان دو سال بدین مژده رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکنند و خدمت
اخوی را دیر گشته یا رسے هر چند دیر است آه بجنگ شیر است دیگ مردان دیر پخته شود خوش باد و خرم بلو بالم
که و الا مد با شند صولت عظیم پیش آید و حمله جسیم نماید و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
نشان واز کون و مکان بیرون برو مردانه باش مردانه میکش مردانه بچش هر که بدانگے آویزد و یا ببانگے
بگریزد از و هیچ نخیزد بیت کار تو مخاطر است خواهم کردن + یا سر خ کنم ره تو یا گردن + چنان مستغرق
و محو گردانند که از خود خبر نیابد و حیرت عالمی بود اینجا گفتند جوش در سینه شود در سر درویش مست بیخود و بیخبر
بیت مامست الستیم قضا را افتناسیم + از غایت مستے سر و پا را نشناسیم - این فقیر در خلوات و در خرابه
درین خرابی و درین شور افتاده بود هیچ ساحل نیافته و هنوز خراب و زار میرود و گم میشود تا چه پیش آید
و کار کجا کشد تحقیق انبیا را است خر تحاسی اولیا را همه در استغفار اند و در ناله و زار اند استغفر الله فی کل یوم
و لیلة سبعین مرة نعره بر میدارند رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین فریاد میکند امروز این حالت
تا فردا چه بود بیت امروز رفت کار است فردا ست روز غوغا + عاقل چرا نسازد امروز کار فردا + بر چه هست
از دوست است و از دوست است تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة مریدان این شیر زبستان
ولایت پیران یابند اینجا ملازمت و صحبت لازم آید تا کار بیافت کشد و مرد میدان شود اینجا محققان

علوی که عالم قدس است واجمال است جز حق تعالی نه مجال است هر چند روح است در یک فتوح است
همان حق وهمان حضرت حق همان کافر همان مومن که دران مرتبه نه کافر است ونه مومن بل الله مولٰکم
وهو خیر الناصرین وان الکافرین لا مولی لهم رمزیست که جگر پاره پاره میکند وخار خار میکند چرا یکی کافر
گردد ویکی مومن باخود است بیخود است واو خود باخود است وله الکبریاء فی السموات والارض اگرچه یکی
در جنت است ویکی در جهنم که عالم اکوان است نه عالم سبحان است سیان عند کبریائه العبد فوق العرش
او تحت الثری عرش وفرش رانشان نیست جز وهم ووهم را بیان نیست وسوح قدسی است وسبحانی نه زمانی
ونه مکانی جنت وجهنم ازوی در گرانی ما فی الجنة احد سوی الله میدهد نشانی والرحم فی الکافر والمومن
سواء ولیس فیه سوی الله هیهات هیهات کجا افتاده ام ونمیدانم که چه میگویم ان هو الا وحی یوحی در گوش
کن وحق در آغوش کن ان الحق ینطق علی لسان عمر شورے انداخته است کجا کسے باخود خاسته است علی رض
میگوید یا از ددت یقینا جز خدا نیست وجز خدا در یقین نیست عبد الله سهل تستری گفت الیقین هو الله وترا
یقین میخواهد وبے پرده میخواهد وبیزمان میخواهد وبے صورت وبمعنی میخواهد ونور روح وهمان فتیح وله المثل
الاعلی فی السموات والارض در آفاق میدان ودر صورت ومعنی میخوان فلا تضربوا لله الامثال
ورای صورت ومعنی است جز روح را اینجا نه هیچ معنی است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا همه را بردر داشته
وودر کون ومکان انداخته هر چند حبیب صلعم در قاب قوسین او ادنی تاخته وخود را همان روح صرف ساخته
واز صورت ومعنی جمله برخاسته لا احصی ثناء علیک گفت وخود را هیچ شایان انحضرت که محض قدس است
در هیچ نسفت وآنچه معنی خاطر عاطر خدمت اخوی گذشت موجه است هر عارفے بهر وقتے بیانے ودیگر فرماید
ونشانے دیگر نماید که بحر محیط است لا ساحل له والقلب بحر لا سیما قلب العارف باید که شرح لمعات در پیش دارند
تا هزاران وهزاران شوق وذوق در کار دارند هر چند مختصر است بحر عمیق را مختصر است شرحیست قدسی
نوری است علوی وکتابهای دیگر که این فقیر از سر سوختگی ودوختگی وقت در تحریر آورده است هر چند
ابتر است دفتر است رمز دیوانگان ورندان دیوانگان ورندان داننده زبان مرغان مرغان دانند
فتبسم ضاحکا من قولها شورے در جهان انداخته وخود را باکس وکس را باخود نداشته است تو با ایشان

یقین بیان صورت

وخون میخور و سے سوز و سے ساز خوش گفت **بیت** هر چه غیر حق بسوز و غارت کن ؛ هر چه جز دین باره بلها ریه کن

رزقنا الله وایاکم و جمیع الطالبین عاقبت برین حمیده محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام **مکتوب بیست و سیوم**

در جواب رساله شیخ جلال تهانیسری در بیان دیدن حق در عالم جبروت که موجود بالقوة است و در بشارت ظهور آثار

شغل باطن بعد مدت مدید کتابت اخوی رسید فرحت روی نمود مقرر باد عالم جبروت عالم مشاهده و رویه است

خدا تعالی را در عالم جبروت ببیند چه اینجهان چه آنجهان نه زبان و مکان بجهت این و آن و در مرتبه عین ذات

که بحت وجود است و فرد مطلق کون را صرف عدم نه مشاهده و نه رویه را قدم خانه هو ولیس الا هو اگر معتزله اینجا

انکار رویه کرد بفهم جنت و جهنم خود را سپرد وجود فائز است که باجماع در کنه راه نیست و کس آگاه نیست **بیت**

نیست کس را از حقیقت آگهی ؛ جمله مے میرند با دست تهی ؛ اگر تجلی ذات کرا هست هالک است والعیاذ بالله

من ذلک هر یکے را تجلی روے مینماید در هر مرتبه تجلی مناسب حال او مے آید چه در صورت چه در معنی چه

ورای صورت و معنی تا هر کسے بر قدر صفا وقت خود تجلی یابد و بمشاهده و رویه و کشف و ولایه و اذاقه مشتاق

عالم جبروت موجود بالقوة بود بدان معنی که در مرتبه فعل نا ایجاد عالم در وجود مے آید و غیب را در شهود مینماید

اینجا تکوین و مکون یکے است که شهود با غیب یکے در یکے همان یک تنے شکلے است فان الخارج منتف المفعول

مطلق یعنی التکوین والمکون کالفعل المفعول فلما ان للمفعول المطلق هو الفعل کذلک التکوین هو المکون

والوجود واحد و النظر مختلف والتکثر اعتبارے محض هر که بحدوث نظر کرد حادث گفت و هر که از حدوث

بلند رفت و بخداوند پیوست یکے گفت قل هو الله احد چه خوش گفت **بیت** تا تو میباشی عدد بینی همه

چون شوی فانی احد بینی همه ؛ موجود بالفعل باشد بدان معنی که صفت حق و فعل اوست اینجا روح را قدیم

گفته اند والروح اسم من اسماء الله تعالی دانسته اند **بیت** هر چه در توحید مطلق آمده است ؛ آنهمه در تو

محقق آمده است ؛ سخن بیرون مے افتد و راز آشکار مے شود و پرده دری پیش مے آید و غیرت حق

در پیش مے آید و اگر جز خدای نیست و جز خدا بے خدای نیست **بیت** مصلحت نیست که از پرده برون

افتد راز ؛ ورنه در مجلس رندان خبرے نیست که نیست ؛ رمزے در گوش و دل هوش کن اگر توانی شنید و توانی

کشید ایمان و کفر صفت بنده و فعل بنده است تا از عالم علوی تنزل نیافته مومن و کافر نه افراشته و در عالم

و بخود مغرور است بیت نیست کن هر چه راه و رای بود ✿ تا دلت خانه خدای بود + و این کار کار ایمان است

جز ایمان درین راه قدم نه نهد و جز لیلان این بادیه خونخوار قطع نکند و بخدای جز ایمان نرسد و توحید را جز چشم

ایمان نه بیند پس ایمان را در ذکر حق جای رساند که دوئی و توئی نماند که آن گرفتاری در رفتاری عقل است

عقل جز کون نه بیند و ایمان از کون در گذرد و حق ببیند بیت در دوئی عقل راست پیچا پیچ ✿ چشم ایمان

دوئی نه بیند هیچ + و آنچه پرسیده بود که وقتی فکر بر نیست که چند سال بتدریس علم بر وقتی معین مشغول شویم

و امانت استادان مستحقان و طالب علمان رسانیم که بعضی طالب علمان هوشیار اند باندک مدت بکمال علم رسند

بعده و یکسوی شده دین کار مستغرق گردیم و وقتی فکر بر نیست که چند سال چنان مشغول بحق گردد که حجره بجز

حاجت ضروری نکشاید عزیز من از زبان قطب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سد هوری شنیده ام که وقتی امام

غزالی بعلم مشغول بود دو خطره در دل وی مضاف میکردند یکی خطره آنکه علم خدا را بخلق خدای رساند

و این خطره را خطره شیطانی میگفت و دیگر آنکه از همه بریده و فارغ شده بخدای مشغول گردد و این خطره را

خطره رحمانی میگفت درین شش ماه گذشت تا خطره رحمانی که الحق یعلو است بر خطره شیطانی ظفر یافت و

خطره شیطانی منهزم و منعدم گشت امام از جای برخاست و در غربت و خمولت افتاده در خرابه میبود و غم آخرت

و طلب حق میکرد تا به بیت المقدس رسید بالای صخره مقام کرد و مشغول گشته ده سال بر آمد که درین اندوه و درین غم

بی آب و بی طعام گذشت ضعیف و نحیف شد مگر دربان آن مقام گفتند که این غریب را زحمتی حادث شده است

آب و طعام نمیخورد تدبیر میان خود کرده طبیبی یهودی آمدند طبیب نبض گرفت و گفت اگر این غریب راست

نه چست او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواهی گفت امام صدیق وقت و صاحب صدق کار

او لا مار است گوئیم دروغ بما راه ندارد و طبیب گفت این را غمی از غمهای آخرت گرفته است که از هیبت آن

آب و طعام رفته است پرسیدند که ای غریب همچنین است که طبیب میگوید امام ناچار گفت که راست است

همین که این سخن امام گفت غوغا در خلق افتاد همه در پای افتادند و طبیب یهودی کافر مسلمان گشت زهی

حال زهی کمال ای عزیز در طلب حق جز حق باید گذاشت و بحق مشغول باید شد ما شغلک عن الحق فهو

طاغوتک هر گوش باید کرد بیت او علم نمی شنید لب بر بستیم + او عقل نمی خرید دیوانه شدیم + جان مسکین

عالم ربانی و واصل سبحانی شیخ حکیم ادوهی شنیده ام که سید بافی رسمه سلوهی در نماز بود و از نماز خبر نداشت
چنانکه مصلیین فارغ شدند و وی استاده ماند چون خبر رسید گفت من در ذکر بودم که خدا را میدیدم مرا خبر نیست
همچنین گاه گاه ویرا این حال و این استغراق در نماز میشد تا از خلق غایب گشت و باز نگشت در عوارف می آرد
بعضی مصلیان را پرسیدند که شمارا در نماز خطره غیر خدا بر می آید یا نه گفتند نه در نماز و نه در غیر نماز اگر در غیر نماز آید
در نماز هم آید و نیز آرند امام جنید را در خلوه نیز سی سال خطره غیر خدا تعالی در دل گذر نکرد و بوضوی خفتن نماز
فجر ادا کرد و حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود نداشتی و حضرت عبد الله عمر در طواف خانه کعبه بود حضرت
عثمان رضی در آمد سلام گفت حضرت عبد الله بیخود بود و جواب سلام نداد چون باز پرس از حال وی کردند
گفت کنا نری الله فی ذلک المکان همچنین چون امام جنید امام شبلی را گفت اسراری که ما در پرده میگفتیم تو در
بازار آشکارا کردی و بر منبر گفتی گفت ای امام من خود میگویم و خود می شنوم و هل فی الدارین غیری هر چند
با خود بود که میگفت و می شنید اما دلش چنان با حق بود که خبر حق هیچ نمیدید سبحان الله این چه مردانند که با
خدای خود چنان مستغرق شده اند که با ایشان غیر خدای نمانده است اگر ایشان شور انا الحق کنند و دم سبحانی
زنند زیبا بود و اگر حجت میخواهی بشنو که صاحب وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید که ان الحق
لینطق علی لسان عمر و انیما دار عمر فالحق معه و حضرت علی مرتضی میگوید و الله لا عبد ربا لم اره هیهات هیهات
آن چه نور است و این چه حضور این چه کمال است و این چه جمال و اگر تمامتر خواهی باز بشنو که حضرت مصطفی ع م
در حق خود میگوید ید الله فوق ایدیهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ای برادر حجاب نیست جز اینکه تو حجاب
خودی با خود محجوبی چون خودی تو از میان برخیزد و تو در میان نمانی جز خدا تعالی هیچ نه بینی و هیچ ندانی
بیت تا تو می باشی عدد بینی همه ٭ چون شوی فانی احد بینی همه ٭ و این کار کار ذکر است و بار بار در د
چون در دل جز ذکر حق غیر نماند و صحن دل از نقش غیر پاک و صفا شود حجاب بردارند و جمال ازلی پیش دارند
بیت چون نماند در دل از اغیار نام ٭ پرده از محبوب برخیزد تمام ٭ پس چندان در بیکار جان باید کوشید
که خود بیرون آیند و جولان در صحرای لامکان کشایند بیت محو باید بود در هر دو سرای ٭ پای از سر باید و سر از پای
تا ذره خودی در پیش است خواه ظاهر خواه باطن هر چند ذکر است و استغراق در پیش از حق دور است و

و قد یغیب فی الذکر من کمال انسه وحلاوة ذکره حتی المتحقق فی غیبته فی الذکر بالنایم والقصا فیه اذا غاب الصادق
فی ذکر الله تعالی عن المحسوس بحیث لو دخل علیه احد من الناس لا یعلم به همچنین از بعضی یاران صادق در بعضی
اوقات معائنه و مشاهده شده است دولت استغراق در نگذرد و مدبر هر گز بدولت نرسد در راه مقبل کاهی نیفتد
و در راه مدبر صد کوه بود اینجا خون انبیا و اولیا آب میشود و جگر شان درین درد و درین سوز کباب میشود و خاک
حسرت و ندامت بر سر شان میریزد بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت + آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت - دیگری نالید بیت بهای یکسر موییت دو عالم سید به سلمی + هنوزم گر بدست آید متاعی رایگان باشد
استاذ این فقیر گوید دوهره بیعگ وه جگ دو یون تن من ارته بهندار + سائین کے رسے سبس کا جود کهیر اپار
بار وآنچه پرسیده بود که محویت و فنای دل مراد است در غیر حق یا از حس ظاهری مراد است ای برادر هر دو مراد است
محویت از حس ظاهری لبعضی اوقات بر حکم غلبه حال و وقت روی نماید و در انوار و اسرار یکشاید چنانکه به بیان
محویت و شیخ لقمان سرخسی در محویت تا چهل سال در یک تحریمه استاده بود اما از قیام نیفتاده بود و آن
استقامت در طاعت بود و محویت دل لبعضی را که درین کار مستغرق شده اند بر دوام بود لبعضی را لبعضی اوقات
این نظام بود قطب عالم شیخ ما شیخ احمد عبد الحق را قدس سره این محویت در قرب کمال بر دوام بود لیلاً و نهاراً
حضرت مخدوم را همین نظام بود با کمال هوشیاری در ظاهر چنانکه می آرند حضرت مخدوم قریب چهل یا پنجاه سال
در مسجد جامع جمعه گزاردند هر بار می پرسیدند مسجد جامع کدام طرف است و چون در راه میرفتند یکی پیش میشد و باواز
بلند اسم حق میگفت و یاران نیز بلند میگفتند تا بسمت آواز در محویت خود با این ساز میرفتند و هر بار یاران را
که همنشین روزگار بودند میپرسیدند که شما کیانید و ایشان خود را عرض میکردند و حضرت مخدوم می فرمودند
که هان شما از ان مائید باز می پرسیدند و همه استغراق بر دوام محو و بیخود میبودند می آرند که شیخ الاسلام شیخ فتح اودهی
سه روز پیوسته در سماع بودند و نماز پنج وقت ادا میکردند بعد سه روز چون فرد
داشت شد یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت گفتند ادا گشت بعده شیخ محمد عیسی را
که خلیفه شیخ فتح الله بودند پرسیده فرستادند این نماز جائز است یا نه شیخ محمد عیسی جواب نبشتند که نماز همان
نماز است که حضرت مخدوم گزاردند اما از جهت رعایت شرع باز باید گردانید همانند بان شیخ خود شیخ الاسلام

وذا لا یجوز فان فیه عدم الربوبیة لان فیه حقیقة الاحدیة فالعبد عبد والحق حق والفقر سر الوجود واحد لیس التعدد
والتکثر فیه قط هرچند که فقر بتدریج ترقی آید توحید ترقی نماید ولا نهایة فلا نهایة للعبد ولا للحق ولا للفقر ولا للوجود تبحث
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار فاعرف والظاهر ظاهر اگر درویش بیچاره سر فقر ظاهر کند رسوا و فضیحت
گردد که سر فقر سر خدا بود چرا ظاهر کرد وخود را برد و بی‌نشان کرد اگر پوشیده دارد آتش فقر او را هلاکت کند
که طاقت نیارد بیچاره کجا رود ودست او بر او چه بود چرا که میگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین قسیب
محمود باد بالنبی وآله الامجاد والسلام مکتوب بیست و دوم در جواب رساله شیخ جلال تهانیسری که متضمن شغل
باطن باشد بعد و محویت دل از غیر حق و تقدیم شغل حق بر شغل تدریس علم مقرر برادری باد مکاتبه شریفه رسید
آنچه مسطور یافته بود که هرچند ذکر باطن شرایط آن هر یکدم در دست ذکر بلکه حیرت زیادت می شود اما محویت حاصل
نمیشود چنانکه احساس ظاهر نماند و در حضور مشاهده مستغرق گردد و استقامت دل پذیرد ای برادر آن از سعادت است
و جهد کوشش بنده از مکاسب بنده مواهب حق را موجب و علت نیست بیت من میجویم و دیگران
نه بجویند و ناوست کرا خواهد میلش بکدام است و مع ذلک مجاهده معد مشاهده است که مشاهده ثمره مجاهده است
نقص الله عونه و کذلک غزی الحسنین در کار باید بود و خون میباید خورد و جان میباید کند چون وقت رسد
شک نیست که فتح باب شود و قرار دل با حق بود و غیر نماند و چاره تمام اینجا همان ذکر دوام با حضور انس تمام است
الا بذکر الله تطمئن القلوب صادق را خطا از این عطا نشود انشاء الله تعالی خوش گفت ع که سند این
در که بر نگشود ای برادر اگر صد سال در کار جان بازند و جهان تازند و بدین دولت رسند آسان لیکن شنوا
این فقیر گوید رباعی تا نشود مغز سر سر زیر پا ⁂ کی برسد کس بدر کبریا ⁂ هم برسی نیز اگر احمدی ⁂
سهل شمر رنج تو ایام حبا ⁂ باید که در شرایط ذکر اهتمام تمام نمایند تا کار بکشایند و بمطلوب رسانند و یک
شرط تقدم در ذکر است و مقتضی الفی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان صادق در ذکر زیادت از پنج
الفی دانند و در ذوق و شوق و حضور چندانکه بی‌شعوری و محویت و بیخودی آرد بمانند و هرچند ذوق دست دهد
در مد مستغرق گردند و کشش مد بطریق مد و مندان در ذکر بدین نقش است الله و ملاحظه و واسطه ملازم نقت دارند
و واسطه در تصور مقصود گردانند آنگاه جذبه ربانی در آید و محو و مستغرق گرداند بنه بکمال کرمه کما قال اصحاب العرفان

و در گوش نیارند و از زخم وی هیچ باک ندارند که طلبانچه خوبان بر روی عاشقان ناز بازی است بارے نه محض
بے نیازی است معشوق را او حسن خود در نیاز عاشق در ناز بازی هیستاند نه آنکه عاشق صادق را از خود محروم
میر انده انه هو الغفور الرحیم همین خبر است اما تا کدام شاه را این خبر است و انچه قف یا محمد در عروج معراج
سطور یافته بود جواب آن در شرح لمعات شرح شده است روشن خواهد شد انشاء الله تعالی و آنچه رساله قول
قائل الفقر سر من اسرار الله لو کشفتم فضحتم و لو سترتم هلکتم سطور یافته بود مقرر باد آری فقر
سریست که اذا تم الفقر فهو الله خبر آن میدهد فقر بعد کمال ذی الجلال و الجمال نمود خوش گفت ع چون
فقر تو شد تمام خواجه خدای بکن ۰ لاجرم در کشف آن سر عاقلانرا سر ببرند و دیوانگان و بیدلان سنگ
خورند و فضیحت و رسوا شوند و در ستر آن سر آتش در جان زنند و هلاک سازند و بے نیاز اندازند و در تاپاک
کشند چراکه فقر ناریست ربانی که چون در دلے افتد او را بیدل سازد و چون شعله زند در هلاکت اندازد
و مستهلک سازد و نوریست سبحانی که چون در دلے افتد در اشراق آید و انا الحق و سبحانی بگشاید و سنگ
نااهلان خوردن در وقت وے لازم آید و افتضاحی و رسوائی در چشم نااهلان رو بنماید همه گویند که ازین نامعاست
و این دیوانه است و سنگ او را روا است ع سنگ نااهلان خورد شاخے که باشد میوه دار ۰ بیچاره درویش
دلریش بیچاره ریش اگر دم زند سنگ خورد و رسوا گردد ربه فله الحیرة و التحیر فقر بمعای خدای بنماید چراکه جز او خدای ندارد
ع هر آنکو در خدا گم شد خدا نیست ۰ چراکه جز خدای نیست و جز خدای بنمای نیست پس بنده خدای نیست اما
جاے رسد که جز خدا نیست بیت بنده جای رسد که محو شود ۰ بعد ازان کار جز خدا نیست ۰ اما ندانم
که در فهم کسی چه آید که من از شور وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام بیت رسیدم من بدریای که
موجش آدمی خوار است ۰ نه کشتی اندران دریا نه ملاحے عجب کار است ۰ فان الفقر بحر عمیق لا ساحل له محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقر گزیده لب و دندان وے شکستند و به پایان رسید گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ان
ابراهیم لاواه حلیم مگر همین شور است یا نار کونی بردا و سلاما آتش فقر و ابراهیم اضطراب مستطاب است
فقر بدوستان را بوستان است راحت جان و سلامتی از دو جهان است چون سرد گردد با دوست سکینت بود
چون در سوز آید از حد درگذرد و همان آتش بود و سلامت نگذارد و سلامت باید وگرنه هدم وجود و عدم صرف آید

ایها بالعمی والضلال وکذلک الیوم تنسی امروز که روز دوستان ماست ما ترا فراموش کردیم و از زمرهٔ دوستان
خود جدا و دور افگندیم چشم باطل بین را حق بین نکنیم و دیدار خود او را کرامت نکنیم وا ویلاه و مصیبتاه بیت دردها
دارو کجا خواهیم کرد ؛ عمر شد ما تم کجا خواهیم کرد ؛ با آنکه چندین هزار آیات بینات جلیات از انبیا و قرآن
و اخبار و آثار و بعد ذلک اسرار و انوار ربانی هزار در هزار موج بر اوج میزند و ما مدبران و محجوبان ا هیچ
نظر نه و هیچ خبر نه و هیچ اثر نه بیت تشنه از دریا جدائی میکنی ؛ بر سر گنجی گدائی میکنی + آه هزار آه بحر
دنیا چندان موج بر اوج میزند که تلاطم امواج او همه را غرق کرده است و لا نجاة من ذلک الا القلیل
من القلیل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه گردانیده اند و روی بآخرت آورده اند پس
چون طالبان آخرت که ابرار اند امروز اندک اند طالبان خدا تعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل را
فارغ کرده مشغول بحق دارند چنانکه گفت بیت از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ؛ یا خانه جای رخت بود
یا خیال دوست ؛ خود امروز کجا اند لیسمع ولا یری با آنکه هر وقتی ایشان غریب بودند امروز خود نادیده گشته
الاسلام بدء غریبا و سیعود کما بدء عاقبت محمود باد و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و یکم
در جواب شیخ رکن الدین که از بیت شیخ شرف الدین قتال پانی پتی و معنی قف یا محمد و معنی الفقر سر من
اسرار الله تعالی لو کشفتم فضحتم و لو سترتم هلکتم سوال کرده بودند مقرر باد آنچه رسالهٔ معنی این بیت شیخ شرف الدین
قتال پانی پتی مسطور یافته بود بیت چندان که آرزوی تو در سینه جای کرد ؛ والله آرزوی خدایم مختصر است ؛
مقرر باد این بیت و از جنس این ابیات که از مستان حق در عشق وارد وراء عقل و علم اند عقل و علم از ان بگریزد
و عشق جان عاشق همدستان ریزد و جز آن بدیگری نیامیزد و سخن عشق جز در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم این
نگشاید کنجشک عقل آنجا پر نزند و جز شهباز عشق آنجا نپرد در عشق جز روی معشوق روی نیست هر چه هست گو
باش پروای و رای آن روی نیست چنانکه گفت بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است ؛ کاسلام دین
لیلی و دیگر ضلالت است چون عشق کار با دارد که در دل نگنجد چرا که عقل آنجا گم گردد روی راست صفت اما بر ازین که ز سخن ندکوه نتوان سنجید عقل
از وجود حق و وحدت وی اما نبر در حضرت وی معتزله آنجا در اعتزال رسیده از حق دور گشت که امام وی عقل بود و عقل را بنمود
و مردان حق و محبان وی از سوز عشق از کون در گذرند و بحضرت حق رسند و هر ساعت ارنی زنند و لن ترانی را در گذارند

ندشتت هموم غموم دنیا متشتت بود اگرچه مالک دینار بود تنگی زندگانی که آن سرگردانی
وحیرانی وخسرانی است ملازم روزگار وی بود هرگز قرار دل وی با حق تعالی نبود کلما ارادوا
ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها خسران وقت وی بود والعیاذ بالله منها فردا چون سر از گور بردارد
دیده خود را کور یابد ونحشره یوم القیامة اعمی ای من رؤیة الحق تعالی یعنی اگر در دنیا چشم سر بیند
گویند بینا است و فردا قیامت اگر چشم دل بینا بود گویند بینا است و کور دل را آن روز نابینا گویند پس
کسی که امروز بینا است و خدا را نمی شناسد و مشغول بحق تعالی نباشد و روز و شب در کار دنیا و در فکر و
غم دنیا مشغول بود و هیچ روی بحق نمی آرد آنکس آن روز نابینا خیزد و تحقیق داند که چشم من نابینا است
شایسته دیدار خدا تعالی نیست عزیز من بتحقیق بدان و جز این ورق دیگر مخوان هر کرا امروز دیدار باطن بچشم سر است
فردا او را دیدار ظاهر بچشم سر است و هر کرا آن نیست او را این نیست زیرا که نور سر و چشم باطن آن روز ظهور
پذیرد ظاهر و باطن را در گیرد که عالم بقا است چشم سر همان و چشم سر همان پس حکم بر رویت کنند و امروز همان
چشم باطن را اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فنا است ولا اعتبار له هر چند چیزی از عالم بقا بیند رویت نگویند
یقین و مشاهده خوانند و مستعد رویه دانند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دار و بغیر حق هیچ
شغل میار و صحن دل را بجاروب نفی خواطر ماسوی الله پاک و مصفی گردان تا امروز و فردا بر حکم جواز بمقام
شایسته دیدار دوست شوی و محظوظ گردی و محروم نمانی خوش گفت بیت هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت
هرچه انجا وعده بود اینجا بیافت + پس بسی این دولت نیست دولتی که فردا در حشر برخیزد کور برخیزد بیت
امروز گر ندیدی اندر حجاب ماندی * فردا چه کار داری با حسن نازنینش + پس اگرچه او دیده دارد و در وضوح
دین حق و وحدت و یگانگی خداوند در دیده خود هیچ شک نیارد زیرا که پرده غفلت را آن روز برداشتند
و حق را در ظهور انداختند و باطل را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خداوند ندارد و این عتاب
او را در رسد که بچشم خود خسران خود به بین و میان خاسران منشین فبصرک الیوم حدید عزیز من
آنکه امروز خدا بین نبود و در خدا بینی کثیر بین بود روز حشر نعره بر آرد و گوید لم حشرتنی اعمی وقد کنت
بصیرا فرمان در رسد کذلک اتتک آیاتنا الجلیة من الانبیاء و الکتب فنسیتها و لم تلتفت

فی القلب الصافی فهی من المکاشفات وتلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة وعلاجها
الشغل بالله لا الشغل باللسان وان کانت فی خیالات الصدر فی منزل نفس اللوامة
فهی من الظلمات وان کانت فی صورة النور متجبة الصدور والله المستعان علی ما تصفون وعلاج این ترکیه
وتصفیه است باقصی الغایة باعانة الزهد فی الدنیا وحقائق التقوی وانچه درباب ذکر و ذاکر و مذکور ملتمس بود
مقرر باد بنده در شغل بالله جائی رسد که محو شود والفناء فی الله بالکلیة عند لمعان تجلی الذات رو بنماید ففی شغله
لیس الا الله فالله ولا سواه وذلک معنی اذا تم الفقر فهو الله لان العبد یصیر ربا ولان الغیر باق والوجود
فی الحقیقة والکان غیر متجز ولیس الا واحد الا تعدد ولا تکثر فیه الا انه فی مقام العبودیة والربوبیة فکشف ومشاهد
بالحق تعالی لا غیر والمراد به کشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبد عبد والحق حق ولا غیر فی البین فاعرف فانه
دقیق وکمال لاهل التقی والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بستم در جواب مسأله شیخ جلال که
دربیان دیده یقین و اعتبار چشم سر در دیدن دنیا و اعتبار چشم دل در دیدن آخرت مقرر باد المصلی
یناجی ربه در نماز با حق سبحانه تعالی ساز بود و از غیر حق امتیاز بود دل عارف در نماز چنان با حق تعالی
مشغول بود که از حجاب کونی درگذرد و در مقام قدس رسد مستغرق و محو شود بیخود و با خدا بود بلکه جز خدا
نبود الصلوة صلة بین الله وعبده صفا بود والصلوة معراج المومنین پیدا بود الصلوة فی المصلی
لا المصلی فی الصلوة فی الفناء فی الله والبقاء بالله وفناء الفناء وبقاء البقاء ولا غایة وهی الصلوة
وهو المصلی فالخلق وکونه فی الظاهر والحق وعینه فی الباطن وللظاهر حکم الباطن والظاهر والباطن
لله فالله ولا سواه فهو الظاهر والباطن وظاهر فی الباطن وباطن فی الظاهر والنسب اعتباریة
والاعتبار عدمی ولا اعتبار له فاعتبروا یا اولی الابصار اگر دیده بود جز خدا نه در دیده بود بیت نیست کمال مرد
در راه یقین ؛ در هر چه نظر کند خدا را بیند ؛ مصرع محجوب را هیچ چراغی نصیب نیست - آنکه در دیده
یقین ندارد اگر چه دیده دارد هیچ نور در دیده ندارد چون چنین نه بیند چه بیند هیچ نه بیند و هر چند نور در دیده است
جز ظلمت اعمی نه در دیده است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور پس آنکه دیده حق بین
ندارد و مشغول بحق نبود و بشغل دنیا از ذکر حق معرض بود فان له معیشة ضنکا یعنی هر کرا خوشدل نبود همیشه

و آنچه مسطور بود ففروا الی الله ای عما سوی الله مقرر باد این خود بحر عمیق است هر بو الفضولی را این
یارا کجا که درین بحر فرو شود و اما آنچه توان شنید آنست در لسان شرع ای ففروا من الکفر والمعصیة الی
الطاعة والایمان ومن الدنیا الی الآخرة ترکاً ورغبةً ورجوعاً اما الی الله بالحقیقة فلا جهة ولا زمان
ولا این ولا مکان فارتفع انت من البین ولا غیر مما الفرار من الغیر الی الله فما هو الامنه الیه فلا قرار ولا
صرف وانما هو اشارة لا عبارة والمشار الیه بلا اشارة هیهات هیهات کجا افتاده ام بیت سریست درون
زلف تو سر بسته + اما چه توان کرد که با ما نگشائی + همت بلند کنیم و بگوییم بیت آن لقمه که در دهان
نگنجد بطلب + وان سر که در و نشان نگنجد بطلب + سریست میان دل درویش و خداوند + جبریل
امین در ان نگنجد بطلب + و آنچه مسطور بود تا روی از غیر حق نگردانی و آتش در خاشاک غیر نیفگنی بخدای
خدا از غموم و هموم دنیا نجات نیابی و از زندگانی راحت نه بینی که الدنیا کلها غموم مقرر باد این سطور
عکس است اگرچه فی الجمله نه بر عکس است اول انکار ترک دنیا است تا ترک دنیا من کل الوجوه نبود
هرگز ترک غیر نبود و آتش در خاشاک غیر نیفتد و نجات و فلاح پدید نیاید بیت گر دولت آگهی زمعنی آمده است
کار دنیت ترک دنیا آمده است + و آنچه مسطور بود ثم ففروا الی الله ای من العبودیة الی الربوبیة او حی الله
تعالی الی داؤد یا داؤد بشر المذنبین بانی غفور وانذر الصدیقین بانی غیور راه نا امین است و
منزل دور الخ مقرر باد از عبودیت بربوبیت فرار نمودن اگر در بیان عجز و زاری بنده در نزاری و خواری
خود بود و نظر بر غفاری و آمرزگاری غفار و ستار و قهاری و غیوری مالک مطلق ذو الجلال باشد
این از عالم مجاز بود و بیرون از راز بود و اگر از کون در گذشتن و بمکون پیوستن بود و کشف حق مراد
باشد نه کشف کون از عالم حقیقت بود با دوست همدم و هم ساز بود و هم سر و همراز بود ملک مقرب را نه خبر
این ساز بود بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس + کاین حال نیست صوفی عالی مقام را
غفاری و غیوری و نا امینی و دوری ربط ندارد که راه بود نه درگاه اگرچه صاحب تمکین را هم آگاه
بود مع ذلک الله ولا سواه بود عزیز من هرچه مسطور یافته بود باری از تاسف و ندامت خالی نبود هر چه آنکه
هست مرتبط و غیر مرتبط و آنچه ملتمس از علاج و دفع صورت بو العجب بود فان الصورة الغیبیة ان کانت

جدا است که فنا صفت چشم سر است و دیدار چشم سر را هر چند دیدار است لیقین کردگار است و آن دانستن
بود ندیدن که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب مرتفع شود و این چنانست که در چشم سر هست کنی که حجاب
در ظاهر بیند پس در دار دنیا رویت واقع نشود و هر که این اعتقاد کند او ضال و مبتدع بود و در آخرت
در بهشت چشم سر همان و چشم سر همان هر دو در یک مرتبه بوند که از مقام فانی و حس درگذشته و بمقام
باقی و نور باقی رسیده پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد دیدار دانند لانه المنتهی وان الی ربک المنتهی
فاعرف فانه الحق ذو القوة المتین عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب نود و نهم در جواب مراسله
احمد مهین سد هوری مقرر برادری باد آنچه پند و نصیحت مسطور بود منصوح باد علی الرشاد و عدم ارتباط
آداب در آن سطور یا از شوریدگی حال و بی اختیاری وقتست که لا ربط الکلمات المجانین چنانکه مسطور
بود یا از بی خدمتی مردان انکار و پیران این راه و بی نصیبی از صحبت ایشان است و این خود امروز
واقعه است که ایشان امروز ناپدید شده اند بیت پیر هم است این زمان پنهان شده ؛ ننگ خلقان
دیده در خلقان شده ؛ و خود دیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت ؛ خوان
عسل خانهٔ زنبور گشت ؛ مادر برابر این دولت که داد در بحر ادبار جهالت لغرور خود غرق گشته ایم
و بر خودگان حال و کمال برده ایم واویلاه و امصیبتاه بیت آفتابی بباید انجم سوز ؛ بچراغ تو شب
نگردد روز ؛ در دمندی بگرد نیسی گرد ؛ داروی در ره نشین چه خواهی کرد ؛ مهر نا دیده ماه کی باشد
بنده نابوده شاه کی باشد ؛ و آنچه مسطور بود الغرق یتعلق بکل حشیش فذلک عند الغرق والحشیش
ولا غرق ولا حشیش فاین التعلق فانه لاهل الکمال لا لاهل الغرور والوبال ولو کان فی العام فکان فی
الاسلام لاهل الایمان لا لاهل الطغیان وفی العلم لا فی الجهل والجهل بصورة العلم جهل و لیس العلم
مصرع علمی که غیر حق بنماید جهالة است - وا نهم رفیق گار ادبار ما مدبر انست که چند ورق کتاب خوانند
و لغت و ترجمه دانند و زبان بجنبانند و خود را عالم خوانند و اهل کمال و حال دانند و آن همه جهالت است
نه علم فان العلم نور من الله تعالی فی القلب موهوب له منه و زبان با دل نه هم سنگ است که از
حلق تا دل هزار فرسنگ است بیت یوسف تو هنوز در چاه است ؛ هنگام نه هنگام افسر و گاه است

هر چند جائز است که هر چه جائز است در وجه جواز مختص بمکانی و دون مکانی و بزمانی و دون زمانی نبود مخصوص
دیدار خداوند پاک منزه مقدس از جهت و جای و مکان و زمان است مخصوص بمکان و زمان نبود و اجماع
اهل سنت و اهل حق همبرین است که دیدار خدا تعالی در دار دنیا واقع نشود نه بچشم سر و نه بدیده دل
برفع حجاب و عیان و آنچه بزرگان گفته اند بیت هر گرا آن آفتاب اینجا بتافت ✤ هر چه آنجا وعده بود اینجا
بیافت ✤ بیت دیگر انرا وعده گر فردا بود ✤ لیک ما را نقد هم اینجا بود ✤ و قول هر بزرگی که درین باب
ازین جنس افتاده است معنی او آنست که آنچه آنجا وعده برویت بود اینجا بچشم یقین مشاهده حاصل گشت و در
مرتبه رویت و در مشاهده بلند رفت کما قال علی رضی لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی یقین من در مشاهده
رب جایی رسیده است معاینه و رویت همان باشد که مشاهده و یقین است و این را دیدار سر گویند و درین
مقام در عروج از کون در کشف حق و مشاهده رب بلند میروند و زمان و مکان را در وقت شان در پیچند
نه آنکه در خارج زمان و مکان را پیچیده اند و دنیا را برداشته اند و بحقیقت در آخرت برده اند و این اعتقاد
باطل است و مردان حق و درین مقام در مراتب اند کافر را این مرتبه هرگز نبود و جز مومن را نبود و اما مومن عام
که اول مرتبه ایمانست اینقدر بپرده‌ی خدا را دید و دانست که خدای آفریدگار عالم یکی است با وی
شریکی نیست و آن دیدن همان دانستن بود که در کشف کون از صفا حجاب ارتفاع حجاب نمود و مشاهده
رب بعین الیقین گشود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب نمود و رویت بود پس دانست که خدا را دیدم که خود را
و عالم را درین مقام ندیدم و جز جمال ازلی در دیده وقت و در یقین خود نیافتم و از خود جدا گشتم تا نهم و خدای را
یافتم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و اگر نه رویت مجرد جمال سبحان نبود که از ان عدم
صرف لازم آید نه بنده بود نه رویت خداوند کما ذهب الیه المعتزله و غلط خورده اند انست که مانع رویت حجاب
فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویت رب مطلوب بود نه آنکه مانع رویت حجاب باقی است
که کمال این معنی در جنت بود و آن حجاب عزت و کبریا حق تعالی است که بفنا آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت
لازم آید و ذلک لا یجوز قطعا فان البقاء صفة الحق تعالی والباقی بصفة الحق لا یفنی ولا یمنع رویة الحق تعالی
بل هو السر المطلوب فی الرویة و ظهور الحق بالعیان اکنون بدانکه سر سخن آنست که در دنیا چشم سر از چشم سر

دیگر نبود مثنوی سالکا اسلام آسان گر بدی ❊ هر کسے چون شبلی و ادهم شدی ❊ تا نگردی تو مسلمان
از درون ❊ کے توانی شد مسلمان از برون ❊ هیهات هیهات امروز از بدروز ماست که جهان از
پیری و مریدی کجا پرسد هیچ خبر از مسلمانی نیست پیری ❊ مریدی از کجا اینهمه خربت پرستی و خود پرستی
نیست والعیاذ بالله من ذلک ماتم و مصیبت خود کرده شده است نصیحت دیگرے لان من عرق
لایصلح له الا عانة لاحد سے آرند مرید شیخ جنید رض مکتوب بجانب ملوکے نبشت و دران مکتوب سلوک
نبشته روی آمد سیاه و کار وی تباه شد آن مرید بفریاد بر شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود چرا روی سیاه و تباه کار نشود که تو
مکتوب ملوک سلوک نویسی مرید صادق بود بصدق توبه کرد و در تضرع و زاری و زاری شش ماه
افتاد و روی خود بخاک نمود شیخ جنید رح در کار وی فریادرسی فرمود بعد شش ماه رویش سپید گشت
و کارش بفلاح و صلاح پیوست الحمد لله علی ذلک ای برادر هوش دیگر است و جانبازی و جهان تازی
دیگر است امروز درویشی بلقمه فروشی است ما مدبر از خدا تعالی ازین درویشی و دین فروشی توبه و بعد اول
باری مسلمانی درست کنیم بعده درویشی جز آنکه رسم پیران است که طریق ظاهر ایشان روان داریم بخدا
و به پیران اخلاص آریم و تشبه با ایشان کنیم هم القوم لا یشقی جلیسهم پناه وقت خود سازیم آنهم اگر
همبران طریق بود که ایشان بران طریق بظاهر بوده اند و اگر نه جز هباء منثورا نبود والعیاذ بالله من
ذلک و شجره پیران ورد اوراد ما همین طریقست که اول از نام خود شروع کنند تا التماس و مناجات بنام
پیران و پیغامبر عم بود و چون این فقیر خود شجره مینویسد از جهت ادب نام خود بفقیر حقیر مینویسد و اگر دیگری
مینویسد چنانچه رسم است همچنان بنویسد و هم از جهت ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام رسول ع
کرده اند اما طریق پیران ما نیست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجه و التجا به پیران نموده اند و اگر صادق
توجه کند و در ارادت پیران در آید بصدق و اخلاص چشم به پیران روان دارند و خود را در هیچ شمار نیارند
و بدانند که این کار هم ایشان خود میکنند و ما در میان جز آلتے و بهانه بیش نه ام و درین کار باید که هیچ غرض حظ
دنیا و جاه هیچ در خاطر نبود تا پیش پیران سیاه روی نبود والله الموفق علی العباد ای برادر دیدار در آخرت
بود و در دار دنیا نبود که وقوع دیدار پاک و باقی در کون و فساد و فانی خلاف حکمت و خلاف وعده است

که هیچ ازان نشان نتوان داد سبحان الله ذوقیات فراوان و اوقات ایشان از حد و عد فزون است
و از کون و مکان بیرون است و در عین ذکر جهر گاه گاه گریه غلبه میکند و میخواهم که نعره زنم اما عظمت حضرت
مخدوم پیر دستگیر پاسبان وقت است بیرون نمی افتم و در خود فرو میکشم فزید باد و هل من مزید باد و مقرر
باد و ارادات مردان در تحریر نگنجد و در تقریر نیاید که خدای را جل جلاله حد نیست لاجرم واردات ربانی را حد نیست
و در هر وقتی واقعات در خواب و بیداری در هر عارفی دیگر بود له الکبریاء فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم نلک خیالات تزلی بها اطفال الطریقة مینویش و میجوش و مخروش و اگر ناچاره
خروشی بود هیچ مفروش که مرغ سحر در وقت صبح بطلوع نور ربانی ناچاره نعره زند و در خروش شد اما هیچ نفروشد باید
التفات بکسی نکند و در سر با دوست هر چه رود بس کند فلیس معه الا الله وهو الله فی السموات والارض
همنشین وقت بود نهی دولت زهی دولت و آن گریه نور سبحانی که بر یقین در دل دوست ربانی هست از حرارت شوق ربانی
از راه چشم برقت دل بیرون آید ذوق و شوق دوست بیفزاید و آن از راه نعره از بهر دوست از دوست بطلب دوست
بود خروش دوست برای دوست است که در صورت فراق است در حقیقت خود بخود با خود در نعره و در خروش است و انی
لغفار لمن تاب ندا در گوش است و کان سعیکم مشکورا برین هوش است محبوب خیمه حسن و جمال و کمال
خود در صحرا نهاده شور و غوغا و فغان در هر طرفی پدید آمد و محب و محبوب رو نمود و نیاز عاشق و افتقار و ناز
معشوق و استغنا پیدا گشت و گریه و نعره هویدا گشت و عشق بازی و جانگدازی هر طرف آغاز شد و در حقیقت
در پرده غیب لیس الا هو وهو العزیز الحکیم و اگر نه کرا فراق و سوز و کجا وصال و نوال منه بدا
و الیه یعود سر این رمز است ذکر جهر چهار ضربی در هر ضربی چهار اسم صفات با ذکر اسم ذات در کار دارند
در دولت فتح عظیم درین کار شمارند سه اسم صفات امهات معروف و یک اسم صفت حاضر در ضرب چهارم
در ملاحظه آرند و ذکر دوام با حضور تمام در کار دارند و آنچه بزرگی را در خواب درانچه دیده شود آن جمال شیخ
دان و تجلی او خوان و نعمتی که دران وقت رو نمود و فتح باب امید است که روی بگشود والحمد لله علی ذلک
باید که ظاهر و باطن هیچ توجه بخلق مخصوص با بناء دنیا نبود که و ما التصوف الا بالزهد والتقوی و ما هذا الا
صفاء الظاهر والباطن و ذکاء منهما من الالتفات والتوجه بالخلق کلا و حملا و اگر نه خبر ترب پرستی و خود پرستی

باز اینچنین کسے کے شود اشرح عوارف از وی شود آرے شرح عوارف را شرح سینه باید و از علم درس
نگشاید این مدبر را چنین معارف کجا که در شرح عوارف شود و در دائره ایضاح آن در رود و مع هذا
طاعت التماس احباب را آنچه معارف ربانیه در سینه دارد و از علم درس ندارد در شرح عوارف کشاید
اما در شغل بالا رود میدان قلب در بحر حیرتست و از خود خضر در غیرت فرصت وقت ندارد که در زبان آید
و نقش قلم در کاغذ کشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت دهد معارف ربانی در شرح عوارف سبحانی
بر زبان رود و تیر غفلت بهدف جان رسد تا جان و جهان شود و قلم در تحریر و بیان رود آنگاه میسر
شود والله علیم لکلام میروانه بالاجابة جدیر وهو علی کل شی قدیر و نعم المولی و نعم النصیر
اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان و بعقل صافی و فکر وافی منظور افتد آنگاه مطالعه انوار
ربانی و اسرار سبحانی شود و نجات از ظلمات کثیره پدید آید بعون الله و فضله و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین مکتوب شانزدهم در جواب شیخ عبد الرحمن که چند چیز الیشان نوشته بودند در بیان
رویت و فرق میان دیدن در دنیا و دیدن در آخرت مقرر برادر می باد آنچه ازین مضمون نوشته بود
که از تاثیر جامه پیران این بنده طرف خانه روان شده و جانب لشکر نرفت و در ابراهیم آباد رسید
و در شب دارد معتاد و معهود بطورے دیگر رسیده که پیش ازین نبود چون در شهر دهلی رسیدم بعد
نماز عشا در نوافل مشغول بودم که در الهام خبر کردند بان لا تقدم له منك اینهمه راست و درست
است آری مریدان صادق در نعمتے که از پیران منعم علیهم میشوند بر حکم سبقت لهم منا الحسنی تقدم
ولا شک فیه تقدیم و تاخیر صوری را چندان اعتبار نیست نحن السابقون الاخرون،
خبر شارع است بلکه در ان سرے عظیم است فهو الاول والاخر و روے
از ابنای دنیا گردانیدن و بآخرت روی آوردن و دار دربانی یافتن کمال فضل سبحانی است تا جمال
شیخ کامل از پرده غیب در دل مرید صادق تجلی نمیکند این دولت او را میسر نمیشود مستقیم و مستدیم
و مترقی باد وجه بدین مضمون مسطور یافته بود که بعد نماز تهجد بذکر چهار ضربی مشغول شده می آید استغراق
و لذت محویت بذوقے دیگر مے شود که در بیان نیاید و در حالت صحو بعد محویت و استغراق فرقے میشود

و نتیجه وجوب و امتناع دانستند از نتیجه وجوب در روی جمال ازلی بیافت و نشان حق مے افراشت واز
نتیجه امتناع حدوث داشت و در میدان تکثر خاست مگر هذا ربی و لا احب الافلین بیان این نکات است
و اسرار این تکثرات سبحان الله از سوز وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ماکره الله
و ذلک جمیع ماسوی الله پس ممکن کجا و حدوث کرا مگر آنکه از خداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت جمله مقدورات
و مفعولات و موجودات است اینجا امام حسن اشعری فعل را حادث گفت و تکوین و مکون را در یک نظم سفت و گفت و در تکثیر
آورد با آنکه دائره یک دائره است همان دائره وحدت حق و فردیت مطلق والله تعالی و تقدس و تنزه عن الغیر
باز همان بیت خوان بیت ای دوئی را نیست ره در حضرت تو ✽ همه عالم توئی و قدرت تو ✽ این جا دوهره هندی
از زبان استاد خود یاد آمد زیبا آمد دوهره سائین سمندر پار ات هم ته مچها بیان ✽ جل اهر جل امر من بهن تجل هن
مان ✽ عزیز من در حوت نیکو نگر که چیست و از کجاست و کجاست فانه آیة من آیات الحق سبحانه و تعالی قران او را
لحما طریا میخواند شرع او را ماهی میداند و نمی میرانند و موت و حیوة او را در آب منحبس آب میدارد و وجود او را
خارج از آب و داخل در آب نمیسپارد و بعین آب نمیگوید فانه فی الوجود مباینه و بغیر آب نمیگوید فانه لا وجود له و
لا عیش له بدون الماء فالحوت موجود و الماء موجود و هما بحالهما و لا داخل و لا خارج و انما الوجود بالقدرة الازلیة
والحکمة اللدونیة و لا تعلق للقدرة و الحکمة بالخارج و الداخل فلا غیر و لا عین فسبحان الله رب العرش عما یصفون
در اینجا مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان خبر ازین سر میدهد و بدین عرفان نظر مے نهد تا که
خبر دارد و بر جمال این عرفان که نظر دارد نا محرم اسرار ربانی و صاحب انوار سبحانی گردد در اینجا عاشق جان
و جهان سوز و شوق دل افروز نبود از اسرار سبحانی و انوار ربانی و حقایق فرقانی خبر نشود بیت سری
که ایشان مقدسان محرم اند ✽ عشق تو فرو گفت بگوش دل من ✽ ظاهر و باطن این طائفه بر حکم تلین
جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله مونست با حق سبحانه و تعالی یافته و دل پاک و جان چالاک شان
از غیر حق منقطع گشته و این پاکان را این دولت و این سعادت عرفانی و وجدانی و برهانی هر چه هست
بر کمال سعادت است رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین بمنه و فضله بالنبی و آله الامجاد و آنچه فرزندم
عزیز نور دیده بحق رسیده شیخ حمید نبشته بود که سید السادات اشارت شرح عوارف کرده و فرموده اند

فی الحس والعقل فهو فی ضلال مبین و به تحقیق مردان تحقیق غیر خدا را معدوم دانند و بوجود نخوانند که وجود حقیقی همان
یک وجود است واحد الوجود واجب الوجود و چه سبقت ازلی باعتبار تصور عقل دو قسم راست یکی وجود و آن محض
وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند و دوم عدم و آن محض عدم است و آنرا ممتنع الوجود نامند و نام ممکن هیچ نیست
لاجرم بالقطع والتحقیق جز وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بود مطلق ذلک وحدة الوجود فلا سبقة و لا عدم
و لا ازل الا الوجود الحق والواجب المطلق و ذلک معنی قولهم القدم ینافی العدم فان القدم انما هو صفة الوجود
الواجب فالعدم ینافیه فلا عدم و لا حدوث اذ الحدوث انما هو بعدم سابق و وجود لاحق فلم یبق الا الوجود
الحق الواجب المطلق و اما العدم الازلی فلا ینافی القدم الازلیة و انما ینافیه فی الوجودیة اذ العدم فی
الازلیة تقدیس و القدم فی الازلیة ایجاب بل لا مغایرة بینهما کما عرف و المقام غامض و وجود اگرچه باعتبار حقیقة
همان یک وجود است و آن سریست بین الله و بین عبده خوش گفت بیت سریست درون سینه کس
محرم آن نیست * گر سر ببرد سر تو با کس نکشایم * و افشاء سر الربوبیة کفر و ان سر اشارت است این
سر صاحب اسرار زبده مکونات است و این سر سبحانی و عرفان ربانی در سینه گنجینه وی معامله ابدی خواهد بود و گ
در خسته برای خدا سبحانه و تعالی بود نه برای جنت بلکه جنت و عرش و فرش و هژده هزار عالم برای وی بود و حضور
قصور و مرغ بریان و خواب و خور اینجهان و آن جهان در معامله سر وی نبود بیت نی در غم دوزخ و بهشتند
این طائفه را چنین سرشتند * خوش گفت عارفی مرغ عشقم که مرا دانه توحید دهند * زیر کنگره عرش بود پروازم *
اما باعتبار حس و عقل که آن اعتبار ابدی نیز با تو ابد خواهد بود دو نوع آمد واجب و ممکن و واجب را قدیم خوانند
و ممکن را حادث و جائز دانند و جائز مستوی طرفی العدم و الوجود است طرف وجود او از طرف حق است سبحانه
و تعالی و طرف عدم او از طرف امتناع است و از امتناع جز عدم تصور نیست لاجرم بالقطع ممکن را بحقیقه جز
عدم نیست که حق وجود او عدم است فانه ممتنع لنفسه و وجود او را عاریه است فان الوجود حق الحق سبحانه
و تعالی فقط فلا وجود له فی التحقیق و انما الوجود لله سبحانه و تعالی سبحان الله مگر ممکن را ممکن از ان گویند
که در واجب و ممتنع در وی امکان یافت و از وجود امکان در میان حدوث بشتافت و جائز گشت و اگر نه
به تحقیق وجود همان یک وجود است و دیگر ممتنع و نام وجود مگر اینجا یهود و نصاری عزیر و عیسی را ابن الله گفتند

قدرت تو + باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحدت حق زدند و اسپ دولت در میدان سعادت
در جولان آورده اند و بمطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه وتعالی را البسه مرتبه یافتند بمرتبه
ذات و مرتبه صفات کمالات و مرتبه فعل شناختند و در مرتبه ذات غیر ذات روا نداریند و اسم و صفت را
در عین ذات عین ذات دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزے ندانند و خدای را وحدانی الذات
والصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه وتعالی را فرد مطلق دانند کان الله ولم یکن الاشیاء معه
والآن کما کان وکما کان الآن فالله ولا سواه ولا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد
و در مرتبه صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زاید بر ذات نجویند چه در محض وجود غیر نتواند بود و زاید نتواند
بود و عین ذات نگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات نتوان گفت و بعین ذات نتوان
رفت کمه در اثبات عینیه اینجا یا تعدد ذات یا تعطل صفات کمالات و تعطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و
بالکار را اثباته وجب فساد عظیم گشاید و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا
را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة نداشتند و ندانستند که این مرتبه صفات است
و در مرتبه صفات عین ندانند و عین نخوانند و امام ابو منصور ماتریدی رض صفات را عین گوید و از آن نفی
غیر جوید نه آنکه مراد وی تعطیل صفات است یا تعدد ذات و هو بری منه لبعده من هذه الجهات اکنون بدانکه
محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم را گویند و در عین وحدت وجودی که انه وحدانی الذات والصفات کثرت
موجودات جویند چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین تقاضا کرد که ما چنین موجود باشیم و در حق خود
دلیل بر وجود ازلی بر کمالات لم یزلی گردیم یا آنکه خارج خارج امتناع محض نیست و داخل ممنوع مطلق
و هو الآن کما کان وکما کان الآن سبحان الذی لم تتغیر ذاته ولا صفاته ولا فعله بحدوث الاکوان محقق
القول منا السد الیها و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه وتعالی را در جمله مراتب
موجود بحقیقت دانند و وجود عالم در جمله مراتب موجود بمجاز خوانند چه وجود بتحقیق مر خدا تعالی راست و مر
غیر او را اطلاق وجود بمجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و ورود شرایع جمله بر حس و عقل است و ذلک حقیقة فی
حقیقة و قرآن برین ناطق است یتنزل الامر بینهن ای بین السموات والارض فمن انکر الحق

جز تهمتے پیش نیست و در اعتقاد این کمیش نیست در مقام وحدة در بیان قدرت خود من کل الوجوه از
میان برداشتند و در میان بنده و خداوند هیچ در میان نداشتند این قوم را اهل الله جبریه دارند و در غزل آرند
اگرچه ایشان جبر در مقام وحدت دارند و جان و جهان خود را در وحدت می سپارند اینجا این بیت میخوان
بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ اما اگر این طائفه را این دولت وجدانی
و عرفانی است سبحان الله کدام دولت و کدام سعادت ارفع تر و بلیغ تر ازین دولت و ازین سعادتست
هنیئا لارباب النعیم نعیمها و اگر محض برهانی و دلیل حسبانی است فلا یلیق بالمذهب والتحقیق فان فیه فسادا
ابینا والعیاذ بالله من ذلک باز طائفه دیگر در طلب حق در میدان وحدة در آمدند و اسپ همت تاختند
و بدین مطلوب رسیدند که حق سبحانه و تعالی وحدانی الذات والصفات است و بنده در مقام وحدت وجود
یافته است و مختار در میدان الوهیت و در ایوان ارادت بشتافته است پس بنده
اختیار قوی دارد و در افعال اختیاری خود شرکت با غیر روا ندارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل
بنده است و دو فعل در یک مفعول روا نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری روا نیست و
جز بنده را فعل روا نیست اینجا خالق افعال و موجد اعمال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست این
طائفه را مردان حق قدریه خوانند و معزول دانند اگرچه سخن در وحدة گفتند از وحدت برون رفتند چه اثبات
دوئی کردند و مجوسی مبتلا گشتند پس اگرچه قدر عرفانی است و بکشف غیب وجدانی است هم محض پریشانی
است فان فیه الاعراض عن الله والاستنکاف عن الاله و اگر استدلالی و حسبانی است خود شیطانی
و لا یعنی است والعیاذ بالله من ذلک فان هذا من ترهات الصوفیة الجهال و مع هذا تو ان القدر فی
مقام العرفان فی انتظام وحدة السبحان و وقع فی بحر النور الازلی و استغرق فیه و بلغ مبلغ رتبة قم
باذنی و انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی فقد فاز فوزا عظیما فان الحبیب صلعم قال فی هذا المقام من رانی
فقد رای الحق فالحق و الحق و لم یبق الا الحق و ارتفع الغیر من البین بالحق فی الحق فالحق و لا سواه
فاعلم انه لا اله الا الله ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی و هو بالافق الاعلی فاین القدر و ما القدر
الاعلی من هذا القدر اینجا باز همان بیت خواند بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و

وعبارت را عمارت نیست این واقعه را بیان که کند وچه بیان شود آنکه الرحمن علم القران خلق الانسان
علمه البیان وقران عربی است ودل عربی وبیان عربی است ومحمد حبیب خدا صلعم عربی ودل غیبی
وقرآن غیبی وبیان غیبی است ومحمد حبیب عم غیبی است ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین اهل دل دانند که بیان چیست وچه بیان میشود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
ومع هذا زبان ناطقست وقلم متحرک هر طرفی هزاران گویان وهر گوئی هزاران چوگان هزاران
جویان چندین هزار موحد ومشرک در وحدت وعبادت دم دم قدم زدند کسی بدرجه هدایت رسید
کسی بدرگه ضلالت فرو شد خود از حقیقت هیچکس آگهی نیافت هر چند که دمی وقدمی داشت وما یؤمن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون که همه میشکنند عزیز من در واقعه نمودند هر که بشغل باطن بفضل الله رسید
مشاهده یافت ودائم الصلوة گشت وهم علی صلوتهم دائمون خطاب وقت اوست فان الصلوة
اتصال وهو الوصل والوضوء انفصال وهو الفصل ای طهر جوارحه وقلبه ظاهره وباطنه عن الاخیاشا
علی حکم الشریعة والطریقة درینمقام اگرچه وقتی بود که با صلوة ظاهر کاری نماند حسنات الابرار سیئات
المقربین اند اما اتباع رسول عم دامن نگذارد و ترک صلوة هیچ وجه بر خود روا ندارد تا اگر یک صلوة بعمد تارک بود
کافر مرتد وگردد العیاذ بالله من ذلک از ینجاست که باجماع گویند تا علم وعقل باقیست شرع و تکلیفات
باقی است هر چند مقام عالی بود ودر وصول حق تعالی متعالی شود ترک ادب شرع عمدا واعتقادا بر وی
روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف وارد است آن ارتفاع کلفت است از وی در عمل نه ارتفاع اوامر ونواهی هر چند تا
عاملی بود متکلف نبود ما انا من المتکلفین ذوق حال وی بود یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
حال وی وکمال وی بود در نعاطه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی بیان سری میکند که زبان وقلم
محرم آن نسبت باش تا خود با تو بگوید که چیست عزیز من در واقعه نمودند طایفه در طلب حق در میدان وحده
است همت باختند وبرین تعبیه رسیدند که حق سبحانه وتعالی موجد افعال واشخاص جمله موجودات است
از محسوسات ومغیبات وایجاد در میدان قدرت تافته است وقدرت را هیچ تعلق بهیچ وجه بهیچ چیز روا
ندارند ومکان وزمان وماده وآلت وداخل وخارج را در قدرت در عدم سپارند دانند که همه را در فعل وجود

بیان مشاهدهٔ صلوة

فرصت رو نمود الحمد لله علی ذلک مقرر باد سلطان ذکر عبد ازست ذکر دوم سیوم ساله مے آید چون ذکر
بحدی رسد که همه آواز ها بهر طور از هر چیزے از در و دیوار و از جنبش درختان و از جنبش باد در هوا بهان
ذکر باز آید و بهمان ذکر شنیده شود و جوش در سینه و شور در سر افتد و غلغله پیدا آید اما در حق آن عزیز جهان
حق و فضل ربانی است که در یک اربعین رو نموده است شکر حق تعالی بجا آرد و ساعتهٔ فساعتهٔ و لیلاً و نهاراً
و سرا و جهاراً خود را قرار ندهد تا اکثر اوقات گاه گاه وارد شود و موت بیخودی و مستی گردد و غیبوبیت و استغراق
رو نماید و بیخودی وقتے شود که ذکر در دل افتد و خطره نماند و دل ذاکر گردد و از گل تا دل هزار فرسنگ است
بسنوات کثیره مردان جانبازان اینجا رسیده اند امام جنید بر پنج ده سال اینجا رسید و هر بو الهوسے را این
دولت کجا رسد بیت جانباز که وصل او بدستان ندهند ٭ شیر از قدح شرع بمستان ندهند- اے عزیز
می بینی و میباز خون میخور و جان مسکین اگر نهاده اندر روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت از مستعد
در نگذرد تا لب گور درین ماتم باش تا اگر شادی یافت نبود بارے مصیبت نایافت هم باشد بیت چون
ندارے شادی از وصل یار ٭ خیز بر خود ماتم هجران بدار مصیبت و ماتم دولت این طالبان است این کار
ده روز و پنج روز و دو و سه اربعین نیست کار جان باختن و جهان تاختن است ای برادر هر چند چنین است
اما خطا نشود و بتجربه روشن شده است که مردان محظوظ بدین دولت شده اند بفضل الله و عونه و
صلے الله علے خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب هفدهم در جواب رساله سید احمد ملتانی دانشمند
در بیان توحید و طور چند طوائف ملت اسلام بر حکم واقعه و معامله باطن مقرر ضمیر منیر حق پذیر خدمت
سید السادات رفیع الدرجات کثیر البرکات باد این بیچاره ناچاره در حیرت دار خود و بغیرت که هر چند
سیاحت بحر وحدت و عرفان احدیه سبحانه و تعالی میکند پایاب نمی یابد و ساحل نمی شناسد بیت رسیدم
من بدریای که موجش آدمی خوار است ٭ نه کشتی اندران دریا نه ملاحے عجب کار است - آه که این واقعه
این بیچاره است یا همه را همین واقعه بوده است چنانکه میفرماید بیت درین ورطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار ٭ وقتے در خواب این اسرار چیزے بیان کرده و در بیداری در قلم آورده در لعینا
غیب در قلم نمے آید و بزبان نمیگنجد عبارت جز اشارت نیست و اشارت را عبارت نه این جز غارت نیست

خلل است و می آمدند مردی بر خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه در باب توکل همچنین عرضداشت و گفت
سیوم روز مرگ است فرمان شد دیت هر کشنده لازم آید و صادق را شهادت دست نباید عزیز من یک دانه باش
و با خدا تعالی یگانه باش پس کار همت دارد قیمة المرء همته بر حسب همت رفیع بر مرتبهٔ رفیع بر آرد و مسطور بود
وانکه وارد است که پیره کبریت احمر آمده است معنیش چیست صادر فرمایند مقرر باد بزرگان گفته اند بیت
پیره کبریت احمر آمده است * سینهٔ او بحر اخضر آمده است - کبریت احمر اکسیر اعظم را گویند که ذره ازان
در مس افتد آن مس زر گردد و بحر اخضر دریاء آبحیات است که قطره ازان هر که نوشد زنده ابد گردد درویش رسیده
بخدای همبرین صفت است و همچنین است هر کرا با وی صحبت افتد موافق باشد صدقاً و اخلاصاً و اطاعةً
و اتیماراً آنکس بفضل و کرم حق بخدای رسد و زنده ابد گردد و این فضل خدای در باب اولیا است نظر ایشان
شفا است و کلام ایشان دوا است بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
و صحبت ایشان محض فضل خدای است تا کدام صاحب دولت را این نوال است آری در اعتقاد است
که غیر صحابی اگرچه در مرتبهٔ رفیعه رسد و صاحب ولایت و صاحب تصرف و عطا گردد بمرتبهٔ صحابه کرام رض نرسد
که فضل صحبت فضل کلی است و آن فضل جزئی و فضل جزئی با فضل کلی برابر نبود و ازانجاست که صدیق اکبر رض
را بر جملهٔ اولیاء عالم فضل آمد که ابتدا تا انتها فضل صحبت یافته ما صب الله شیئاً فی صدری الا وقد
صببته فی صدر ابی بکر شنافته و مسطور بود معنی این بیت محجوب شدی ز صحبت خود * از دوست
برو قلندری شو * نیز صادر فرمایند مقرر خاطر عاطر باد حجاب در راه خدا تعالی همین خودیست گر نه خدا دور نیست
هیچ چیز جز خودی در حضور نیست لا از خودی دور از خدا است و غایب از وی و جدا است چون خودی نماند ظاهر شود که خدا تعالی پیدا است
و غیر خدا ناپیدا است الا مانده ماند صحبت خود بود خود را ممید بد و خدای را نمیدید چون قلندر صفت متبدل احوال و صاحب
کمال شود حجاب بر خیزد و محجوبی نماند و این رباعی ذوقاً و حالاً بر ملا بخوانند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم
با من بمیان بود نمیدانستم * گفتم بطلب مگر بجای برسم * خود تفرقه این بود نمیدانستم - رزقنا الله و ایاکم
جمیع الطالبین بمنه و فضله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب شانزدهم در جواب مسائل و مراسله
شیخ سلطان جونپوری که سوال کرده بود در بیان سلطان ذکر مراسله اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست

جندمن جنود الله تاجدار آیة یهدون بالحق رکابدار بختیار دولت انک لتهدی الی صراط مستقیم
بیت هر که او گلی گرفت از خاک پیر ٭ خواه پاک و خواه گو ناپاک پیر ٭ پاکی ناپاکی او را اعتبار ندارند کار جای
او را در نظر نیارند او را بادی شمارند و بادی دارند و در کار و بار وی در آرند که با دوست و بجان و تن در خدمت
دوست و در محبت دوست و حسن اولئک رفیقا جلوه گری اوست سبحان الله تا کدام سعادت بهتر ازین بود
ازینجا گفته اند مریدی که در تصرف گربه بود به از آنکه در تصرف نفس خود بود ان النفس لامارة بالسوء کمر شکن
انبیا و اولیا است جمله بر هم میشوند و ما ابری نفسی میگویند مصطفی علیه السلام با کمال اصطفا همیشه مفلس بودی
درم و دیناری هرگز شب نگذاشتی و بعضی را از قوت یک سال و بعضی را قوت شش ماه بر قدر حال و همت
ایشان میداد و دین همه راست پرورد و دفتر اهل صفه را که جمله سال بر ایشان فقر بودی و ابوبکر
و علی رضی فقر و افلاس داشتی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف را بر غنا و سیم گماشتی چون بقدر آن پیر بود
هیچ زیان نداشت و هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال میافزود عزیز ترین
از سوال در پایه بود و از آن نفور باید نمود پس کسی که خوف آن دارد که در سوال افتد او را نشاید که قوت
لابد خود از خود دور کند و از آن نفور کند اما قناعت باید کرد تا کار بکجا رسد و در کدام میدان کشد چون ثابت قدم
بر قناعت به خلوت صحیح باشد که تخلل خلوت از تخالل دل است که تفرقه دل از علت اخیر است و در قناعت
همه خیر و صلاح است و نجاح و فلاح مصطفی علیه السلام پیش از بعثت در کوه حرا خلوت کردی و توشه یک دو هفته
برابر بردی پس چون نیت و قصد در آن جمله استعداد دین بود جمله دین بود و هیچ زیان ازین نبود و لیکن باید
که بحق سپرده قانع شده در کار باشد غزل دو نان خشک اگر از گندم هست یا از جو ٭ سه تای جامه گر از کهنه است
یا از نو ٭ چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع ٭ که کس نگوید ازینجا بخیز آنجا رو ٭ هزار بار نکوتر بنزد دانایان ٭
ز کر و فر ملکت کیقباد و کیخسرو ٭ آورده اند درویشی در محله آشنایان بتوکل نشسته بود تا سه روز گذشت او را
هیچ نرسید چهارم روز بر قطب اولیا شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه آمده عرضداشت که مرد
بتوکل نشسته بود دیگر گذشت او را چیزی نرسید چه کند مخدوم فرمودند دوم روز برسد عرضداشت اگر دوم روز
هم نرسد مخدوم فرمودند سیوم روز برسد عرضداشت اگر سیوم روز هم نرسد فرمان شد در توکل شب

وجز طلب روزی نیست و هیچ فیروزی نیست عبد البطن ملعون مگر همین مراد است آرے در عالم
شاه یکے بود و ماه یکے و ستاره بسیار بود و سیاره آواز نے شمار ما دبران را چنین دولت و چنین جمال و چنین
کمال که داد آن دولت سلطان منان است بیت چنگ در حضرت خدای زده ❊ هر چه آن نیست
پشت پای زده - در همت ایشان غم بهشت و دوزخ نبود غم شکم و غم روزی کجا بود بیت نے در
غم دوزخ و بهشتند ❊ این طائفه چنین سرشتند - پس اگر یکبارگی میسر نمی آید باری هر چه ممکن باید کوشید
و از حق تعالی خود را بانچه میسر آید باید کشید و در کار حق بطاقت باید بود و دل با حق باید بست که حرمان روا
نبود و چون در کار حق باشی و امیدوار باشی روزی بود که غیر این دولت را اختیار باش آنگاه تاج شاهی
اجتباه ربه بر سر نهند و پادشاه هر دو جهان کنند گفته مردان است تو این راه نرفته ترا نمودند که زه این در که
بر و نکشودند بقدر امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود و زیان هم نبود مصرعه گر نه نویسی قلمی
میتراش ❊ اگر هیچ نبود باری این بود که هم القوم لا یشقی جلیسهم دیگر سر سخن آنست که خانه دل خالی
فرموده است نه گل و از گل تا دل هزار فرسنگ است اگر دل پاک بود و گل آلوده چه باک بود که المقصود هو طهارة
القلب پس همت آنکند که دل با غیر الله هم متعلق نبود و در کار تخلل و تعلق نجد این نیز کاری بلند است
و باری بلند تا کدام رفیع دولت را میسر آید هر کس لائق این دولت را نمیشاید بیت بفراغ دل زمانی نظر
بخوبروی ❊ به از آنکه چتر شاهی همه عمر های هوے - در عوارف مے آرد که خواجه رضی گفت سی سال است
که در خاطر خطره طعام بگذشته مهمان که حاضر شده تناول افتاده سبحان الله این چه مردان بوده اند و کجا رسیده
اند عزیز من مریدان در خدمت پیران ازین بلا ایمن باشند و بسلامت بگذرند اگر چه راههای خدا تعالی
بعدد انفاس خلایق است اما هیچ راهی عزیز تر و شریف تر و قریب تر و آسان تر از راه پیری و مریدی
نیست که مرید خود را به پیر سپرده و از خود و از تعلق خود در گذشته و بجذبای رسیده بیت مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد ❊ دست در پای کبوتر زده ناگاه رسید - از اینجاست که مریدان در صحبت پیران
سالها گذرانیده و خود را از هر چه هست مجرد و منفرد گردانیده و از جمله تعلقها در مانده شیخ دانند تا بر حکم اشیر لق
که خود است در مرید تصرف میکند کهی منجلند و گهی میرانند و پاک میگردانند و بجذبات تعالی میرسانند که الشیخ

آه گر اگویم این درد آه ٭ آه کسی محرم اسرار نیست ٭ آه دلم خون شد در کار او ٭ آه در و هیچ ره کار نیست
آه پریشان شده این سعید ٭ آه که آن زلف بهنجار نیست - اما هر چند چنین است بنده و برده رهروان راه
خدای است و در طلب حق سبحانه و تعالی سوزان و حیران و سرگردان است و تا زنده است در هوای جنید
است همین زنده است و همین جنید است و تا ابد همین پیوند است انشاء الله تعالی رباعی
حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ٭ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ٭ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ٭ در کوی تو
بگذرد کجا خواهد شد ٭ سیوم آنکه در اول شرح اوراد آورده است چون خلوت گزیده زاده چیز باید نهی این
نموده است خانه دل از فضولی خالی کند و مرید را فضولی آن بود که زیادت از یک روزه قوت نگاه دارد تا خلوت
صحیح بود پس بدین اکثر خلق مبتلا اند و اگر ندارند خوف آنست که در سوال افتند پس خلوت هیچ کس درست
و صحیح نباشد مراد این چیست مقرر ضمیر منیر اخوی باد این بیان احکام این راه بر وجه تحقیق است چون
قدم برین است محقق است آرے در دل هیچ شکی ننهاده اند و کمال و جمال همین نهاده اند ما
جعل الله لرجل من قلبين فی جوفه و دل همان یکیست تجزی پذیر نیست و دوست بر همان یکیست و
تبدل پذیر نیست رباعی نه جان دو دارد نه یار دگر ٭ خیال تو دارم نه کار دگر ٭ هر آنکس که با غیر
صحبت گرفت ٭ بهر وقت سوزد بنار دگر ٭ پس چون خالی از فضولی نبود همان فضولی بود و بغیر
معلول و خدایتعالی و تقدس با فضول نبود لاجرم خانه دل از فضول خالی باید تا خدای را شاید
خوش گفت رباعی خواهم که بیخ صحبت اغیار بر کنم ٭ در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست ٭
از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ٭ یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ٭ مرید صادق طالب حق است آ
در طلب حق جانباز و سرانداز و زیادت قوت یک روزه افضول بود هم بدان قدر تعلق او بغیر معلول بود
و آن حجاب راه اوست لاجرم ازان اجتناب فرض راه اوست و اهل معرفت خدایتعالی را شناختند و باو وقت
ساختند که ایشان ابنا روقت اند در وقت خود از غیر بیرون رفته اند لاجرم همان قدر تعلق که زیادت
از قوت یک وقت ایشانرا نبود و در راه ایشان آن سزا نبود هم ازینجاست حرمان اکثر خلایق از راه
حق و از درگاه مطلق هم ازینجاست که ما مدبران بادی پیمائیم و مفلس بی مایه ایم ما مدبرانرا چه غم شکم

شناخت خدایتعالی را یافت وهر که خدایتعالی یافت ایشان را شناخت وآن قدر که ایشان را شناسند
همان بیچاره مریدان شناسند که جان وجهان بازند وسر را در زیر قدم پیران می اندازند و بادوست میسازند
بیت بگذار تا بدیده کشم خاک پائیو ٭ زیرا گذشته بسر خاک آن دیار ٭ آرے مریدان صادق وطالبان
مخلص در خدمت پیران رنج کشند ربدین کمال وبدین جمال رسند وشیخ گردند می آیند حضرت خواجه معین الدین حسن
سنجری قدس روحه در خدمت پیر خود حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه بیست سال در سفر بودی
هر وقت که حضرت خواجه عثمان را در شب یا در روز در گرما در سرما نان گندم یا آب گرم وجز آن هرچه حاجت بودی
همان زمان رسانیدی وآنقدر استعداد جمله با خود موجود داشتی وآنقدر بار چندمن بر سر بردی چون بیست سال
بر آمد بدین گنج رسید که خواجه عثمان حضرت خواجه معین الدین را در مدینه رسول عم برده بزیارت روضه رسول عم
مشرف گردانیده فرمود ای فرزند رسول عم را سلام کن حضرت خواجه معین الدین رسول عم را سلام کرده
گفت السلام علیک یا رسول الله از روضه رسول عم جواب آمد علیکم السلام یا قطب المشایخ وصاحب
ولایت الهند الحمد لله علی ذلک می آرند بر جبین مبارک ایشان نبشته پدید آمده حبیب الله مات فی حب الله سبحان
الله مر این چه کمال است واین چه جمال که از مان که کرد بیان این کمال گردد واین درویش در الریش
سالها رنج این راه وذل این درگاه چندان کشیده که بیان احاطه آن ندارد وکوس طاقت سمع آن
نیارد وسالها در آتش گرسنگی وتشنگی سوخته وچهل سال در آتش فقر در هوای عشق این دیگ پخته وتجربه معاینه
این مبیت شده بیت تا نسوزی بر نیاید بوے عود ٭ پخته داند این سخن هر خام نیست ٭ عیال داشت
ونه هیچ چیز از دنیا گرد نداشت وهیچ سوال نبود ونه هیچ دشوار نمود ودر لته کهنه سالها گزرانیده شد ودر مسکن مادران
درشان مسکن داشتی ونه هیچ مخلوقے هیچ التفات نداشتی ودر خدمت سالها ذل گل کشی وآب کشی وهیزم
تراشی وجاروب زنی وجز آن بسر برده جان وتن را بخستگی سپرده اما ادبار دامن نگذاشته وجز افلاس
هیچ نیافت مدبر بیچاره مقبل که کنند رانده بیچاره را بانه که خوانند روز وشب در ناله وزاری هست وسالها
است که وبدین خواری است هیچ شفقتے برین خراشیده رحمی نمیکند ونه هیچ کرمے دستگیری نمیشود
آه هزار آه واویلاه وامصیبتاه غزل آه که آن یار مرا یار نیست ٭ آه که آن شمع وفادار نیست ٭

فقد عرف ربه مدد حق خود خاص من رانی فقد رای الحق وانا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نفس
است و برین حصر بست عزیز من چون فقر تمام شود تجلی برخیزد و درویش درمیان نماند اگرچه صورت بشری
درمیان بود اعتباری ندارد آنچه معنی است آن اعتبار دارد والعبرة للمعنی لا للصورة بزرگی میفرماید
مصرع چون فقر تو شد تمام خواجه خدای بکن آنجا مصطفی عم وقتی گفتی انی لست کاحدکم و وقتی
دیگر خود را البشر خواندی وانما انا بشر مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق ماندی و کسانی که
مصطفی عم را بصورت میدیدند و معنی نمیدیدند شکایت از حال ایشان اینست وتریهم ینظرون و
هم لا یبصرون و آنان که مصطفی را همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا
لاجرم چون درویش درمیان نماند و از کون درگذرد خدا را جل جلاله تعین دیده و دانست که وجود همان حقیقت
جل جلاله و غیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله اینجا دم زند و غیر بر هم فالمعنی اذا تم الفقر
فی الفقر فهو الله تعالی ای لیس هو الفقیر بل هو الغنی والغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق
باخلاق الله ولیس هو الا هو ولیس هو الا الله ولا سواه بخدای خدا چون مس بر زر رسد و بعیار زر رسد بشمار زر
صراف اهل البقیت د حکم زر گیرد و از اولیاء خدای را خدای داند و جز وی چنانکه باید داشت دیگری نداند
اولیاء تحت قبای لا یعرفهم غیری کاتا جا رساند که ملک مقرب و روح مطهر در حیرت افتند و هیچ
بگرد دامن وی گزر کردن نتواند الانسان سری و صفتی اینجا معلوم شود که چیست این فقیر گوید غزل
درویش نیست آنکه بجسد خورد چو خر ؛ درویش سر حق بود از روح پاکتر ؛ درویش هرچه هست تجلی وجود او است
از عرش برتر است و ز کرسی فراخ تر ؛ درویش را مقام همه عز و کبریاست ؛ فهم بشر چه گنجد زان وصف نامور
درویش غوطه خورد بدریای فرد حق ؛ درویش گشت فارغ از بود خشک و تر ؛ بدان جمال و کمال که او را
دران حضرت است در آئینه دل او تجلی رو نماید و از همه عقبات درگذراند و مرید عاشق جمال شیخ گردد یک ساعت
و یک لمحه حجاب از وی برخود روا نداند و جان و جهان در زیر قدم شیخ ما آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و
کمال سعادت مرید ازین اشتیاق است اینجا صدیق رض قدم بکمال رسانیده و دفار یلفار شد و گفت
من خدای تعالی را و جان محمد مصطفی صلعم و میم سبحان الله تقصیر ان مریدان چه دانند که گفته اند هر که ایشان را

داستغراق رساند پس چنانچه پیر مرشد راه نموده است درکار بود و هیچ قرار و آرام بخود راه ندهد و ذالک فرض
عینه کان فرض کل رجل علی قدره و این درویش از زبان علامه روزگار مست حضرت گردگار شیخ حسین سر نوبتی
رحمة الله علیه مرید سید نجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب اولیاء شیخ ما شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه و خلیفه
سید خضر کهیر دهاری قلندر خراسانی شنیده است که بعضے مردان بودند و هستند و خواهند بود که سالها ست که در
طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز در آیند الوضوء انفصال والصلوة اتصال سر این
سخن است و خدمت ایشان ظاهر نماز نمیگذارد و نبود ترک صلوة بظاهر هیچ التفات نمے آوردند بعد از این
درویش بحضرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جونپوری نبیره قطب عالم ما شیخ فرید قدس الله روحه
عرضداشت که شیخ حسین نماز میگذارند شیخ الاسلام فرمودند ما نگوئیم که شیخ نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک
مرد راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و ما راه تصوف و شیخ الشیوخ رض در عوارف المعارف
مے آرد و یکون عبادة الصلوة الخمس لیسها الراتبة محب و سائر اوقاته مشغوله بالذکر الواحد لا یتخللها فتور و لا
یوجد منه قصور لا یزال یردد ذالک ملتزما به حتی فی طریق الوضوء و ساعة الاکل لا یفتر عنه و مسطور بود
بعضے شبهات بخاطر میگذارند بر آنحضرت عرضداشت شده اند جواب شافی صادر شود اول آنکه واقع است
اذا تم الفقر فهو الله تعالی مراد از فقر کدام فقر است و هو عاید بسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد
بالفقر ههنا الاحتیاج بالله والاعتماد علی الله والانقطاع عما سوی الله والسیر الی الله والسکون مع الله
بلا علاقه والضمیر عاید الی مفهوم الکلام والتقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم به الفقر الله تعالی کما قال الله تعالی
وان الی ربک المنتهی یعنے چون درویش در کار حق بود و در طلب حق در آید و کار بجای رساند که
از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود بنوری لا متناهی رسد که کرانه ازل و ابد را محیط بود
و هیچ کیف بدو راه نبرد آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود لایق پرستیدن آن نور است که ذره از ذرات
عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و لیکن آگاه نیست وجود عالم از آن نور است و فنا همه عالم بدان نور است
چون خلیل الله بدان نور رسید گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
و آن بحقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفے صلعم در مقام صفا اینجا فرمود در حق عالم من عرف نفسه

فقد عرف ربه در حق خود خاص من رانی فقد رای الحق و انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نفس
است و برین حصر است عزیز من چون فقر تمام شود یکی برخیزد و درویش درمیان نماند اگرچه صورت بشری
درمیان بود اعتباری ندارد آنچه معنی است آن اعتبار دارد والعبرة للمعنی لا للصورة بزرگی میفرماید
مصرع چون فقر تو شد تمام خواجه خدای یکی ست اینجا مصطفی صلعم وقتی گفتی انی لست کاحدکم و وقتی
دیگر خود را البشر خواندی و انما انا بشر مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق ماندی و کسانی که
مصطفی علیه السلام را بصورت میدیدند و بمعنی نمیدیدند شکایت از حال ایشان اینست و تریهم ینظرون و
هم لا یبصرون و آنان که مصطفی را همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا
لاجرم چون درویش درمیان نماند و از کون درگذرد خدا ماند جل جلاله تعین دید و دانست که وجود همان حقیقت
جل جلاله و غیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله اینجا دم زند و غیر بر هم فالمعنی اذا تم الفقر
فی الفقر فهو الله تعالی ای لیس هو الفقیر بل هو الغنی و الغنی هو الله فالمعنی الفقیر اذا تم فقره بالله فهو المتخلق
باخلاق الله و لیس هو الا هو و لیس هو الا الله و لا سواه بخدای خدا چون مس بر زر رسد و بسیار زر رسد بشمار زند
صراف او را القیمت و حکم زر گیرد و از اولیا خدای را خدای داند و جز وی چنانکه باید داشت دیگری نداند
اولیاء تحت قبای لا یعرفهم غیری کا تا جای رساند که ملک مقرب و روح مطهر در حیرت افتد و هیچ
گبر دامن وی گذر کردن نتواند الا انسان سری و صفتی اینجا معلوم شود که چیست این فقیر گوید غزل
درویش نیست آنکه بخسپد خورد چو خر * درویش سر حق بود از روح پاکتر * درویش هر چه هست تجلی وجود اوست
از عرش برتر است و ز کرسی فراخ تر * درویش را مقام همه عز و کبریاست * فهم بشر چه گنجد از آن وصف نامور
درویش غوطه خورده بدریای فرد حق * درویش گشت فارغ از بود خشک و تر * بدان جمال و کمال که او را
دران حضرت است در آئینه دل او تجلی رو مینماید از همه عقبات درگذرانده و مرید عاشق جمال شیخ گردد یک ساعت
و یک لمحه حجاب اندی برخورده اند و جان و جهان در زیر قدم شیخ ما آورد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و
کمال سعادت مرید ازین اشتیاق است اینجا صدیق رض قدم بکمال رسانیده و در غار یار غار شد و گفت
من خدایتعالی را و جان محمد مصطفی صلعم و دیدم سبحان الله قدس پیران مریدان چه دانند که گفته اند هر که ایشان را

در استغراق رساند پس چنانچه پیر مرشد راه نموده است در کار بود و هیچ قرار و آرام بخود راه ندهد و ذلک فرض
عینه کان فرض کل رجل علی قدره و این درویش از زبان علامه روزگار مست حضرت کردگار شیخ حسین سرکوبی
رحمة الله علیه مرید سید نجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب الاولیاء شیخ ما شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه و خلیفه
سید خضر کهیر داری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بوده اند و هستند و خواهند بود که سالها است که در
طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز درآیند الوضوء انفصال و الصلوة اتصال سر این
سخن است و خدمت ایشان ظاهر نماز نمیگذارد و نبود ترک صلوة بظاهر بهیچ التفات نمی آوردند بعد ازین
درویش بحضرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جونپوری نبیره قطب عالم ما شیخ فرید قدس الله روحه
عرضداشت که شیخ حسین نماز نمیگذارند شیخ الاسلام فرمودند ما نگوییم که شیخ نماز نمیگذارد و شیخ حسین یک
مرد راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و ما راه تصوف و شیخ الشیوخ رضی در عوارف المعارف
می آرد و یکون عبادة الصلوة الخمس لیس بها الراتبه محب و سائر اوقاته مشغوله بالذکر الواحد لا یتخللها فتور و لا
یوجد منه قصور لا یزال یردده و ذلک ملتزما به حتی فی طریق الوضوء و ساعة الاکل لا یفتر عنه و مظهر بود
بعضی شبهات بخاطر میگذارند بر آنحضرت عرضداشت شده اند جواب شافی صادر شود اول آنکه واقع است
اذا تم الفقر فهو الله تعالی مراد از فقر کدام فقر است و هو عاید بسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد
بالفقر ههنا الاحتیاج بالله و الاعتماد علی الله و الانقطاع عما سوی الله و السیر الی الله و السکون مع الله
بلا علاقه و الضمیر عاید الی مفهوم الکلام و التقدیر اذا تم الفقر فالذی یتم به الفقر الله تعالی کما قال الله تعالی
و ان الی ربک المنتهی یعنی چون درویش در کار حق بود و در طلب حق درآید و کار بجایی رساند که
از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود و بنوری لا متناهی رسد که کرانه ازل و ابد را محیط بود
و هیچ کیف بدو راه نبرد و آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود لایق پرستیدن آن نور است که ذره از ذرات
عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و لیکن آگاه نیست وجود عالم از آن نور است و فنا همه عالم بدان نور است
چون خلیل الله بدان نور رسید گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا
و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفی صلعم در مقام صفا اینجا فرموده در حق عالم من عرف نفسه

قادر بخش
۱۲۲۱
۹۵

وبهر کمال و جمال که رسیده اند بیداران شب رسیده اند بیداران را نوید این امید است شعر تجد فی فی
سواد اللیل عبدی * قریبا منک فاطلبنی تجدنی * اللهم ارزقنا هذه الدولة و جمیع الطالبین بفضله و کرمه
اکنون بدان ای عزیز من مردان که در شب در کار رسند بر حسب وقت و ذوق حال در کار باشند بعضی تمام شب
در صلوة باشند که یبیتون لربهم سجدا و قیاما در ثنای ایشانست و بعضی در ذکر باشند و الذاکرین
الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما دولت ایشان است و تو حرفی بشنو که مهد این کار
و عروة وثقی این امر اینست و هوان الاشتغال بالعلوم الشرعیة و تلاوة القران امور حسنة و لکن شان
الطالب شان آخر چنانکه گفت بیت مردی باید نه سر او را نه پای * جمله گم گشته در او در خدای *
هر چه عبادت و تقرب است از نماز و روزه و تلاوت و ذکر مؤمن را از آن چاره نیست که تعطیل حرام است
و امور حسنه جمله سبب مثوبات آنجهانی است اما طالب حق سبحانه و تعالی را با این همه دولت کار پیش
آمده است که جانبازی در خطر نیست بیت در کوی دوست جانبازا باشد خطر اگر چه * جایی که عشق باشد
جانبازا خطر نباشد * خوش گفت رباعی در بحر عمیق تو غوطه خواهم خوردن * یا غرق شدن یا گهری آوردن
کاری تو مخاطرست خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن * عزیز من مومنان در راه سلامت
روند و از هلاکت دور بوند یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر در کار بند اند و طالبان جان بازند
جهان تازند و قاتلوا و قتلوا فی سبیل الله و جاهدوا فی الله حق جهاده در کار بندند شان
ما بینهما آری للقصعة و الثرید رجال و للحرب رجال و للقتل رجال کاسه لیسان و تن پروران با جانبازان
و سر اندازان برابر نبوند لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی
سبیل الله تبری میفرماید رباعی ما را نه مرید و ورد خوان می باید * نی زاهد نه حافظ قرآن می باید
صاحب درد و سوخته جان می باید * آتش زده بجان و مان می باید * عزیز من کار طالب خدا چون جانبازیست
هر نفسی خواهد که از کون و مکان درگذرد و در صحرای لامکان رسد و آن راه جمع بود که از تفرقه در جمع آید
و از کثرت بوحدت رو نماید و آن از انقطاع ماسوی الله بود که آئینه دل را از ماسوی الله صیقل و آن در شغل
باطن بود که دل را بر دوام مشغول حق سبحانه و تعالی گرداند چنانچه از احساس و شعور درگذرانده و در شهود

و هیچ ستر بر عورت خود نمی انداخت توجه بدین فقیر میکرد و میخواند این شعر بیت گر رفیق نیابی تو خود غاریب عرب ٭ شب محرم عاشقان است شبها ش طلب ٭ عزیز من از دولت بیداری شب عاشقان و صادقان و مخلصان دست بدامان معشوق زدند و بمقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و واصل حق گشتند و هرچه یافتند و هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشتند انبیا و اولیا را معراج در شب واز دولت بیداری شب است مصطفی عم در طلب دولت شب عشره آخر ماه رمضان هر سال اعتکاف داشتی و هر بیداری شب هر شب به تهجد خاستی خلیل الله عم را در شب محرم ساختند در عالم تمثیل انوار ربانی انداختند و تجلی کردند و ازان این خبر دادند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا الآیه و حبیب را عم در حرم خاص و احترام اختصاص قاب قوسین او ادنی در شب بردند و ندا در عالم دادند سبحان الذی اسری بعبده لیلا ازینجا است که خطاب مستطاب دوست بدوست رسید یا ایها المزمل قم اللیل ای گلیم پوش ای شربت قرب نوش ای مرد هوش ای دریا نوش ای صاحب جوش ای خلعت لولاک پوش ای دوست بریده از همه جز دوست در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشاهده محرم یار باش که طیلسان یغشی اللیل و النهار سراپرده خاص عاشقانست و جعلنا اللیل سکنا و النوم سباتا تا خبر رسید مردان طلب را و عاشقان دردمند را که شب قرارگاه دوستان و آسایش و ثبات انسان است که دوستان شب بوستانست بیت بیدار شد ز دست غمت سالها نه کسی ٭ بر پای سر نهاده و آسوده خواب کرد ٭ و جعلنا اللیل لباسا دوستان در لباس آرند و در پرده برد که از ماسوای الله درگذرنده با دوست نشاند سبحان الله اسرار شب هر چند بیان کنند یکی از هزار نگفته باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند که ایشان زنده ولا تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا عن القطیعة و الحجب عن الله و طمعا بالوصول الی الله و الاتصال بالله در مدح ایشانست مرده دلان که غافل از دولت بیداری شب اند چه دانند که شب چیست و چه نور دارد که غافلان خبر خذلان و حرمان روی ندارند و ناشسته روی و نایافته موی سیاه روی دارند فالویل لهم ثم الویل لهم بیت دولت جاوید خواهی خیز شبها زنده دار ٭ خفته نابینا بود و دولت به بیداران رسد عزیز من در درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هرچه یافتند آدمیان یافتند و هرچه یافتند شب بیداران یافتند

وکمال آن بی‌شناسی در کمال بی‌نیازی و استغنای دوست نعره می‌زنند و میگویند ولی زباغ وفای تو
میوه نخورند ادبی نیاز نیست که انبیا علیهم السلام در لرزه اند بیچاره دیگران هر چند برخوردارند خود را برخوران
نمیشمارند و جز این گفتار و رفتار ندارند خوش گفت بیت آه که آن یار مرا یار نیست * آه که آن شوخ وفادار نیست
و باز این معنی در ملاطفه میان دوستان رود و هیچ نبود بلکه در ملاحت آن هیچ هیچ نرسد این نوع الفاظ
را در عالم محبت شتم محبت خوانند و شتم ندانند بلکه ذوق کمال دوستی در آن شتم دانند که آنرا دلدادگان دانند
و افتادگان فارغ چه دانند و چه فهم برین رانند اینجا مولانا داؤد گفته در هندوی چند این دوهره بن کرا
مورے ... ناداه * نیک سیار کنته نه آوا * ارنی و لن ترانی همین میدان چنانکه گفت بیت ارنی و
لن ترانی نامه نیاز باشد * نزدیک مرد عارف این هر دو ساز باشد * عاشق در نیاز خود و در شوخ وار نعره
ارنی نعره میزند و معشوق در ناز خود و در بی‌نیازی خود طپانچه لن ترانی بر روی عاشق میزند و مکالمه
و ملاطفه بازی میکند و دیرا ذوق خود می بخشد و در ذوق وی بازی هم چه ... میگیرد هزار شیوه و کرشمه
در میان مے آرد و عاشق را در شور میدارد و در آن شور دشواره دارد و کار دارد و این شور و احبابیست آنکه
حجاب در احتجاب است خاک در چشم نامحرم مے افگند و میگوید ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن
او عذاب الیم هیهات هیهات این چه نکاتست و این چه اشارت و غایت و همه عمارت است و غارت
عاقبت برین عملت و برین عادت باد بالنبی و آله الامجاد در جواب مساله شیخ جلال تهانیسری
از بیداری و مشغولی شبها و معنی اذا تم الفقر فهو الله و معنی ذکر اللسان لقلقة و ذکر القلب وسوسه و بیان
خلو دل از فضول که شرط خلوت است و معنی پیره کبریت احمرست در ارشاد طالبان حق و رهنمائی
کردن مکاتبه شریفه اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست معروض ضمیر منیر حق پذیر خدمت اخوی باد مسطور
بود که این بنده میخواهد تا بعضی شبها بیداری کند تمام شب بجهه گفته نیده آید عزیز من برین نیت
و بدین گفت خاطر بغایت متفرح گشت الحمد لله علی ذلک بارک الله لک فیه و ادام علیه بیداری شب
کار مردان حق است و میان طلب محبان مطلقست این درویش انتهان دُربار و گوهر شاهوار آن
یگانه حق سبحانه و تعالی ملک یونس رحمة الله علیه شنیده که آن بزرگ با آن جبران که هیچ خبر از وجود خود نداشت

عارف در صنع صانع بیند و بر قدر وضوح نور با او هم نشیند عامی کور دور بود و با خود در حضور نفور بود مرتبه
عارف در معرفت بجایی است که فرشته بران گذر ندارد و ازان خبر ندارد بیچاره اهل ظاهر و عامی در چه خطر
و در چه نظر بیت عارفا مسند معروف بغایت عالیست ؛ بهوس هیچ فضولی نه درین باز رسید + این
فقیر گوید مثنوی زهره کرا دست فرازی کند ؛ شاخ فلک دست که بازی کند ؛ روز و شب شسته
نگهبان بسی ؛ کشته شود چونکه به بیند کسی ؛ در آئینه شهود که صورت است صنع اوست و جمال صانع
اوست بر قدر بیننده در آئینه غیب که معنی است بعین الیقین چندان وضوح بود که بعلم ضروری رسد
و خبر حضوری بود مسلم و کافر دران مرتبه از شک بیرون آیند بر یگانگی خدا و بر حقیقت اسلام اعتراف
نمایند ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین اقرار آرند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله نعره
زنند مومن را عرفان و وجدان راحت در بجان بود و کافر را عیان و حرمان جراحت جان بود و تهمیر
آن روز بود و عارف را این دولت امروز خوش گفت بیت هر که آن آفتاب اینجا بتافت ؛ هر چه انجا
وعده بود اینجا بیافت + موعود مشهود گشت و بکشف و مشاهده بظهور پیوست در آئینه صورت حجاب
سدی بود و در آئینه معنی حجاب کشفی و در حجاب سدی فکر و دلالت بود و در حجاب کشفی ذوق و حالت بود
انجا مردان گویند بیت جانباز که وصل او بدستان ندهند ؛ شیر از قدح شرع بمستان ندهند + و به حقیقت
دیدن محبوب که موعود است ورای صورت و معنی بود بیت یراه المومنون بغیر کیف ؛ و ادراک و ضرب
من مثال ؛ هر چند چنین است عارف را نور همچنین تسلی مید هند و لمحه بسیر مینمایند که حرمان رو انیست
اگرچه رویه راسی انیست سبحان الله کدام عارف بود که بر مسند معارف بود صاحب عوارف برین معارف است
هر کرا مبست خرم باد مصرعه هنیئا لارباب النعیم نعیمها اینجا از سر شوریدگی وقت چیزی مرقوم گشت
ورنه عبارة چه مفهوم گشت و در شرح لمعات کشاده و مشرح شده است از انجا فهم بکشاید و خبری در فهم آید
و مسطور بود معنی این بیت که از شیخ شرف الدین پانی پتی منقول است بیت بصورتی که تو داری هزار
سجده برند + ولی ز باغ وفای تو میوه نخورند + نیز بتشریح لطف فرمایند بدانکه در کمال حیرت
و در کمال جمال دو دست در حیرت است و از خود در غیرت است خود را هیچ گونه شایسته و بایسته جمال و

نمی بینیم ؛ غیر از تو کسی باشد حقا که محال است آن ؛ بدانکه هستی مطلق خدای راست و مقید مر ترا
و آن هم وهم قست و فهم تو با تو بخود مشغولی بغیر معطلی چون شغل غیر نماند غیر نماند بیت تا تو می باشی
عدد بینی همه ؛ چون شوی فانی احد بینی همه ؛ چرا که باجماع مقرر است که جز هستی عدم صرفست و هستی را
اول و آخر نیست اول همون آخر همون پیدا همون پنهان همون پس همون است همو و خراد نه نگوا
نه نگو و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له درین مقام و درین نظام که وحدت صرفست وحده
لاشریک له همین حرفست یک اله و یک وجود و دو اله در یکوجود روا نه و دو وجود در یک اله سزا نه لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا دوستی تصور ندارد لاجرم دو اله جز فساد و عدم صرف روی ندارد والعدم
صرف العدم و لیس الا هو و هو الله الواحد القهار خوش گفت بیت هر چه بینی ذات پاک حق ببین
اینچنین دیده ترا نیکو بود ؛ خدا بین جز خدا نه بیند و غیر بین همان غیر بیند هر که سنگ ندید خدا دید
خدا پرست آمد مومن نام یافت و هر که بسنگ وید خدا ندید هوا پرست آمد کافر نام یافت فریق
فی الجنة و فریق فی السعیر همین شور است همین شار همین ناله است همین زار و مسطور بود بیان دید
محبوب در آینه صورت یا در آینه معنی یا ورای صورت و معنی بقلم لطف صادر فرمایند این خراب شده
از خود خبر ندارد چه نویسد بیت ما گم شده ام مرا مجوئید ؛ با گم شدگان سخن نگوئید ؛ حال ابتر کار ابتر
گفتار ابتر رفتار ابتر ان سخنکم لشتی ابتر ابتر ابتر هر چه مینویسد ابتر ابتر ابتر مع هذا مینویسد
که سوال و جوابی می یابد و مشکلی را حلی میشاید رمز دیوانگان دیوانگان دانند و حرف رندان رندان
خوانند زبان مرغان مرغان دانند بیت چون سلیمان دل رو نماید ؛ زبان مرغان بکشاید ؛
و رمز فردان جمال نماید فتبسم ضاحکا من قولها هزاران اسرار پدید بدانکه سنریهم آیاتنا
فی الآفاق بیان آینه میکند و فی انفسهم در معاینه میگشاید آینه از پیش بر میدارد وجوه یومئذ
ناظرة الی ربها ناظرة بی حجاب در پیش می دارد آفاق دو گونه آمد شهود و غیب صورت و معنی نمود آمد
و شهود صنع اوست چندانکه نه جز اوست هر چند چنین است چنین عارف و چنین است عاصی
بیچاره چنین است و در شکم مادر زاد خود خبر ندارد از دست چه خبر دارد هر قدر لذت حضور خود خبر دارد

دولت رسیده اند آری مقرر است هر که نفس کافر را که عبد سفلی است و در مرتبهٔ قالبست و سیاه روی
و بدخوی است در سلوک آرد و در آب شور و شور آب او را بنشاند و مرتاض و خشک گرداند چندانکه
آب در جگرش نماند و از تاب بتاب خود نه تاب دنیا آب شود آنگاه سلوک وی را اصلاح وی بتمام رسید
و از مقصود بکام رسد بعده در سیر آرد و در آتش بنشاند چندان بسوزد که از عالم سیر که عالم دل است در
طیر آید و بعالم روح رسد و در طیر خود بطارم علوی برآید و صاحب کشف و مشاهده شود و آفتاب دولت
طلوع کند و از ریب و شک بتمام بیرون رود و صاحب دولت گردد **بیت** ما نه گدائیم چو سلطان عشق
از مدد حسن تو سلطان ماست ٭ زهی دولت زهی دولت کرامت مبارک باد مصرعه هنیئا لارباب
النعیم نعیمها ٭ **بیت** پسر ره کبریت احمر آمده است ٭ سینهٔ او بحر اخضر آمده است ٭ در حدیث که ذکر
اربعین است حکمت اربعین است پیران مریدان را در خلوت و عزلت بنشانند و اربعینات بپایی بکشانند
تا تزکیه نفس بکمال آید و تصفیه دل و تجلیه روح بر قدر آن بکشاید هرچند شور و شار است کار کار است
و بار بار است و این اسرار است و انوار ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار ٭ کاندرین راه کار دارد کار
مزید معانی باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب پانزدهم** در جواب مسالهٔ شیخ جلال تهانیسری در بیان
توحید و در جواب پرستش معنی و دیدن محبوب را در آینه صورت یا در آئینه معنی یا ورای صورت و معنی
و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی پتی درجات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق ذو الجلال خدمت
اخوی شیخ جلال دام عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه بالله از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند امور مشکوره است و در عشق محمود است ان فی الخمر معنی لیس فی العنب چه حضور
و چه نور لاجرم محققی گفته **بیت** در کعبه اگر نمیدهند بار ٭ در بتکده یار هر صنم باش ٭ مکاتبه سوز دود
عشق افزود برادری رسید فرحت رو نمود خرم آن ورود آن طلب باد که طلب دوست و را نسبت
آباد مرحبا آن ناله که یاد دوست بود هم پیاله قد علم کل اناس مشربهم تا کار کجا کشد و کجا برد
و چه پیش آرد و کرا بحق رساند و واصل حق گرداند مقرر باد خوش گفته **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو

نابینا خیزد اگرچه چشمش بینا بود چنانکه در دنیا بینا بود چون حق را نه بیند نابینا گویند و کور خوانند من کان
فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی خبر آن میدهد آن روزگار کافر میگوید بار خدایا من در دنیا بینا بودم
اکنون نابینا برخاستم چشم من لایق دیدار نیست این چه افتاد خاک حسرت بر سر ریزد و دست مصیبت بر سر
زند و گوید یا لیتنی کنت ترابا فرمان در رسد که تو در دنیا کور دل بودی لاجرم امروز نابینا باشی که مرا نه بینی
و محجوب در دوزخ موبد و مخلد بنشینی و اهل بصیرت امروز خدا را بچشم دل بینند روز رستخیز بینا برخیزد و چشم
شان بر مطالع جمال لم یزل بود خوش گفت ؎ صبح محشر کو من از خواب گران برخیزم ٭ بجمال تو چون
نرگس نگران برخیزم ٭ چنانکه گفته اند هر کرا امروز دیدار باطن بدیده سر است فردا او را دیدار بدیده سر است
و هر کرا آن نیست او را این نیست بیت امروز گر ندیدی انند حجاب ماندی ٭ فردا چه کار داری با حسن
نازنینش ٭ و در زاهدی مے آرد قوله تعالی واعلموا انکم ملاقوه فی الدنیا بالسر و فی الآخرة
بالعیان هذا کما قال الله تعالی لترون الجحیم اے فی الدنیا بالسر و فی العقبی بالعین و قوله تعالی
مادامت السموات والارض الا ماشاء ربک از متشابهات است مخالف ظاهر است لاجرم علما
بتاویل مشغول شدند انچه موافق دین بود و موافق اعتقاد باشد بران ثابت باید بود عزیز من دنیا کون
فانی است بفنا سر برد و بعدم باز رود و ما را از وجود وی بعد فنا وی هیچ خبر رسیده است و خبر عدم و
با عتقاد ثابت نشده است کون فانی جز فانی نبود و هرگز بوجود نه پیوندد و بقا نیابد از شیخ خود شیخ الاسلام
و شیخ ابن حکیم او وحی شنیدم که چون مومنان در بهشت روند این زمین را فرشتگان بر حکم فرمان یک نانے
سازند و از جگر آن ماهی که امروز تمام عالم بر پشت وی است نانخورش کنند مومنان را در بهشت اول بخور آنند
و طعام نزله شان سازند الحمد لله علی ذلک عاقبت و خاتمت محمود باد بالنبی و آله الامجاد - در جواب مساله
در بیان حدیث نبوی صلعم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه و در بیان سلوک و ظهور حکمت مقرر برادر بادحضرت رسالت صلعم میفرماید من اخلص
لله اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر یک اهل صبح با دوست
اخلاص آرد چشمهای حکمت از دل وی بر لسان وی ظهور یابند و این معنی مردان بتجربه دریافتند و بدین

وقت است تو آنرا غیب و شهادت گوئی و عبودیت و ربوبیت که خواتی ظاهر و باطن دانی و آن درمیان
انی آه هزار آه این چه شور است که این جهان و آن جهان ازین شور در شور است یکی را فانی گویند و
دیگری را باقی نام نهند و در باقی کنند و جنت و جهنم را در پیش آرند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بانگ
بر آرند خالدین فیها ما دامت السموات والارض حکم رانند یعنی جاودان باشند و دران فریق وی
تا بجاهی است که باقی است سقف جنت و ته وی معنی نا باقی است آسمان و زمین و دوزخ و بهشت لامحاله دوزخ
و بهشت را قرار گاهی است و آن زمین وی است و وی را سقفی و پوششی است و آن آسمان وی است و این
بر عادت عرب است که عرب را عادت است که بالای هر چیزی را آسمان گویند و قرار گاه را ارض خوانند و این
سقف و این قرار گاه را فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود تاویل دیگر است که قوله تعالی ما دامت السموات
والارض ابتداء کلام است و این ما ما نفی است معنی باقی نخواهد بود آسمان و زمین الا ما شاء ربك مگر مدت
بقاء دنیا قوله الا ما شاء ربك مستثنی است ازان مدت که در دنیا درنگ کنند و در گور و شمار قیامت
چنانکه قوله یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات خبر آن میدهد آن روز که وقت انصاف
رسیدن است زمین را بدل کنند و دیگر دانند زلزله در زمین افتد کوهها کنده شوند تا بلند پهها و پستی افتند
زمین چون کف دست گردد آنگاه بر مومن گواهی بطاعت وی دهد و بر کافر بکفر وی باز خلق را بصراط رسانند
و اهل دوزخ را بدوزخ سپارند و اهل بهشت را بهشت رسانند و همچنین آسمانرا بگردانند و فتحت السماء
فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا پاره پاره سازند و بعدم سپارند و این جهانرا بر دارند مومنان
را بجنت و کافران بجهنم موبد و مخلد گردانند ما دامت السموات والارض ای سموات الآخرة
وارضها دائمة مخلوقة للابدیة آنکه کسی گمان برد که آسمان و زمین دنیا همیشه باشند این گمان فاسد است
و نا درست و خلاف اعتقاد اهل دین و اهل یقین است آه هزار آه نا اهلان رهنگار کجا افتاده اند از راست
بخطا افتاده که ایشان روی بفنا آرند و پشت بباقی دارند و از حق مهجور گردند و ادای مطلوب مقصود ادبار
ایشان است نه آنکه حق دور است و کسی از وی مهجور است لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی
الصدور و هر کور دل حق را نه بیند چشمش اگرچه بینا بود اهل بصیرت او را نا بینا و محجوب خوانند کور دل و متحیر

در عشق هر معشوقی و نظر عاشق بجمال و حسن و زیبائی حق نگشاید ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر
منهم در این سر است ـ ظهور نور تجلی که بر جبین بتانست و همه لطافت و خوبی همه ملاحت اوست
ولا خیر فی الانتقال لان الانتقال من المحبوب الی المحبوب هنا انتقال من جمال و کمال و حسن منه الی جمال و کمال
و حسن منه علی حکم اقتضاء الوقت و علی حکم الذوق و الشوق لان الانتقال من محبوب الحقیقی الی محبوب آخر
بهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله شاهد است فاعرف فان فی عرفانه عرفان الحق سبحانه و اینهمه که
میرود در طور عشق میرود نه در طور عقل مقصد طور عشق تشریف مردانست اینجا نه حکم کفر و ایمانست که حکم کفر
و ایمان در اعتقاد این آنست و آن بر دل او اعتقاد از کون و مکان است در طور عقل بر عقل تکلیف ولایت و حکم بکفر و ایمان است بیت حافظ از
شرع تکلیف آمده است بیدل از عشق تشریف آمده است لاجرم و نکل بیان عشق نمیکند و عقل آنرا در کفر سنجد
عاشق خبران نه پسندد و عقل بر عشق سنگ اندازد و عشق با عقل نپردازد و هیچ باک نیارد و دامن معشوق
از دست نگذارد و لا یخافون لومة لائم شاهد عشق است اما اگر عشق است و که عاشق در جهان جز
عقل را نشان نیست و از عشق نام و نشان نیست عشق در بیان نیاید و عشق بیان نشاید بگذر تا نگذیم
فانه خبر عشق از اینجا حبیب صلعم میفرماید من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا فاعرف فان العشق
و العفة و الکتمان و الموت فی العشق و الشهادت بجود و سعود فی عرفان العشاق و فی قتلهم فاین البیان
و السلام فی العشق و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب عاقبت محمود باد مکتوب چهار دهم در جواب
مسائل شیخ جلال تهانیسری در بیان معنی آیه خالدین فیها ما دامت السموات و الارض مقرر باد وجود
کون از عالم عشق و محبت است چنانکه قوله تعالی فاحببت از کلام قدسی خبر آن می‌دهد و کنز المخفیا که
آن عالم صفات و ذات و کمالات سبحانیه است در صحرای ظهور می نهد و یک وجود را هزار وجود می کرد
و بغیر می آرد بیت یک عین متفق که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده و باز هزار یکی
بار می آرد انا لله و انا الیه راجعون خوش گفت بیت تا تو می باشی نمند بینی همه چون شوی
فانی احد بینی همه ،، اینجا اهل بصیرت ماتم خود دارند و از خود فریاد بر آرند و از ناسعی ناسپاسی خود به تعجب
و تحیر گویند و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون ظهور کون مضاف بوقت است حجاب

فی الحق فالعبد فی الظاهر والحق فی الباطن والظاهر والباطن هو الحق تعالی فاعرف فانه من
عرف فقد فاز فوزاً عظیماً و مسطور بود نظائره و امثله استعداد کلی که مشیت را در واثر نیست و استعداد جزئی
که اثر مشیت در تعیین محل مر آن استعدادات راست نیز بکرم عمیم شرح یاد کردن فرمایند لایح باد نظائره و امثله
استعداد کلی که مشیت را در واثر نیست ان الاستعداد اعیان ثابته عند الله تعالی کما ذهب الیه البعض و تقدیرات
ازلیه عند الله فی الغیب و هو مذهب اهل الحق و استعدادات که اثر مشیت در تعیین محل مر آن استعدادات در اکوان
عالم در عالم کثرت و تفصیل هزار در هزار وجودی هر وقتی استعدادی دیگر بش حاصل میشود و بدان استعدادات
در کمال و جمال خود ظهوری می یابد و لا غایه کما شرح فاعرف و مسطور بود در لمعه هفتم مذکور است چون حب ذات
محب است و عین او محال است که مرتفع شود بل تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی چه معنی دارد لایح باد
عزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در مظاهر شخصی متعین نیست که جز او را عاشق نشوند بلکه بر طریق
عموم باشد و تعلق او نقل شود ولی ست تا کجا نظر عاشق بنشیند و عاشق که شود و در تغیر احوال خود در عشق از
کدام محبوبی بمحبوبی نقل کند و عشق بازد و لاجرم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کونی بود و بر طریق
عموم باشد تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی و این بر طریق امکان است ولیکن معتاد در عشق نیست
که عاشق بر جمال معشوق جان بازد و خود را فدای او سازد و از عشق او نرود و در عشق او فرو شود و منتقل نگردد
کما فی المجنون و اللیلی و سائر العشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی العشق الحقیقی فغیر هذا فاعرف
مسطور بود قوله حب ذات محب است و عین او این چه معنی بود و اورا جست بسوی حبیب اول و آن
هنگام لازم آید که هر کرا او هر چه را دوست دارند خواه ایمان خواه کفر خواه مومن خواه کافر خواه مطیع و
خواه عاصی خواه حرام خواه حلال دوستی این همه حبیب اول را باشد و این دوستی محمود بود و لذلک امر بقوله
نقل فؤادک حیث شئت من الهوی ؛ و ما الحب الا للحبیب الاول ؛ هذا الکلام هی کفر صریح و اعتقاد باطل – لایح باد محب
و محبوب بجلی حب است در ظهور خود در مظاهر خود لیس بحقیقت حب ذات محب است و عین او و کذا المحبوب
و ان اختلف فی التعیین و التشخص فی عالم الحکمة و الکثرة و الحب فی عالم الوحدة محیط بالمحب و المحبوب و سار
فیهما و لا وجود لهما بدون الحب محال پس محال است که مرتفع شود ولکن ینتقل کما سبق ذکره مع ذلک

هو ولیس الاهو فاعرف فانه دقیق وفیض تجلی حق تعالی است در پرده در مرتبه قدس واقدس ولایظهر شیئ
الابفیضه مقدسا کان او اقدس درینمقام چون درویش رسد نور حق بذاته محیط جمیع اشیا ببیند ولایری شیأ
الا ویری الله فیه او معه او اعلی منه قبله ویری الله ولایری شیأ مع الله ولافی الله ولابعده ولاقبله فالله لا سواه
مع ذلک العبد عبد والحق حق والکان فی الحقیقة لیس الاالحق سبحانه وتعالی سبحان الله عما یصفون ایه
این غایه است فان الواصفین ووصفهم کلها فی الکون والله تعالی ونقدس عن الکون قل هو الله احد
میخوان دیگر ذات حق هیچ چیز را در وجود مدان ان هذا لهو الحق الیقین وتجلی حق تعالی در مقام ظهور
در مرتبه شهود ونمود ووجود است ازاینجا گویند هژده هزار عالم همه تجلی اوست در ظهور او در مظاهر خود وبعضی
تجلی نیز در مرتبه کشف انوار واسرار ربانی است ومشاهده جمال سبحانی عاجلا او آجلا فالتجلی فی الظاهر
ظهور الکشف والمشاهدة وفی الحقیقة ظهور الله تعالی العبد علی قدر صفاته واقتضاء وقته ولاغایة وبی نهایت
تجلیات بر حسب استعدادات بنده است فالتغیر فی العبد فی کشفه ومشاهدته فی التجلی لافی صفة الله تعالی
کالتکوین فانه ازلی مقدس عن تکثرات الاکوان وتغیراتها فالحدوث صفة الکون فی التجلی لاصفة الحق سبحان
من لا تغیر فی ذاته ولافی صفاته ولافی اسمائه بحدوث الاکوان انما الاکوان کلها تجلیات الحق وصفاته واسمائه
بلانهایة ولاغایة مع ان الاکوان کلها حادثة والحق تعالی بذاته واسمائه قدیم ولاخیر بحدوث الاکوان فی قدمه
واستعداد هر چیز هژده هزار در هزار در مرتبه اوست فالقدیم قدیم والحادث حادث واستعداد علمی در مذهب ظاهر
اگر استعداد کونی مراد دارند خود علم خدایتعالی قدیم است والاستعداد معدوم لیس بموجود والقدم صفة الوجود
لاصفة العدم فان العالم قبل وجود معلوم الله تعالی معدوم لاموجود ودر مذهب مقربان حق تعالی موجودات
معلومات الله را قبل اکوانها اعیان ثابته گویند وبحقیقت موجود دارند موجود را همیشه موجود شمارند ومعدوم
را همیشه معدوم پندارند که وجود صفت حق تعالی است وعدم صفت غیر ولاغیر مع الحق تعالی فالغیر معدوم
دائما والحق موجود دائما وانما الاکوان کلها تجلیات الحق سبحانه وتعالی بلانهایة ولاغایة فالاعیان فی
القدم ثابتة عند المقربین حقایق الاکوان کلها قدیمیات علمیة من کمالات الحق تعالی فالاعیان
فی القدم ثابته ولاغیر مع الحق سبحانه وتعالی فالغیر فی المجاز ولاغیر مع الحق تعالی فالغیر فی المجاز ولاغیر

که در راه مرد و بدر گاه نرسید چراکه از وجود کونی ترقی یافت و بتکوین رسید و از عالم حدوث و تجلیات لانهایات
در نگذشت و بحقیقت نه پیوست فان النور ههنا بحر تموج فی نوریته ولا غایة ففداه روحی و اگر باجتهاد ظاهر رفت
و مذهب گرفت فقد اخطا خطأ عظیما ولا یلیق به فانه من اهل السنة والجماعة ففیضه تعالی قدیم مقدس کان
او اقدس فظهور استعداد کونی و وجود اعیان کونی حادث هزار در هزار و اینهمه تجلیات انوار ربانی در مرتبه
فعل سبحانی است ولا غایة فاعرف و مسطور بود فیض او تعالی قدیم و ظهور استعدادات و وجود اعیان حادث
و مصنف که میگوید و هر دم استعداد دیگر پیش حاصل میشود و آن مبنی بر تجلیات نا نهایات است و تجلی و فیض
یک معنی دارد یا فرقست و تجلیات نا نهایات همه قدیم اند یا حادث اگر حادث بگویم حدوث در صفات
خدا تعالی لازم آید و اگر قدیم باشد پس باید که استعدادات نیز قدیم بوند با وجودیکه استعدادات علمی خود
قدیم اند و در اینجا و استعداد غیبی مراد اند لا بیچ باد فیض بر فالیض از صفات اوست پس فیض او تعالی قدیم
است و ظهور استعدادات و وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است و هر دم ظهور استعداد
خود متجدد میشود و استعداد دیگر پیش حاصل میکند و از آن است که تجلیات حق تعالی را نهایة نیست
فانها من آثار صفات الله تعالی و کمالاته ولا غایة مرا کنه هر ذره هزار عالم که بینی و صد هزار انوار و اسرار
که در کشف انبیا و اولیا شنیده آنهمه از فیض او تعالی است و در غیب تجلیات اوست و در مقام حکمت
و در مقام شهود و نمود هر کس بر قدر استعداد کونی خود بر قدر صفا خود و وقت خود تجلی یابد و در کمال جمال
شاید و لا غایة بنده در صفا بر خود بلقا و دست چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافه بخود تواند کرد
و هیچ شعور خودی ادراک نبود نه آنکه بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده خدا بود و لیکن در کمال صفا خود
جائی رسد که از وی خودی وی بر خیزد و هیچ دوی با وی نیامیزد و لقای دوست یابد و بر قدر صفا
وی تجلی حق بروی تابد از اینجا است که حق تعالی بر هر یکی از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
در آخرت بر قدر وی متجلی شود یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة و تجلی نه عبارت از ظهور چیزی
از خارج بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در سر وجود وی بر قدر صفای وی و بر قدر اقتضای وقت وی است
و هم از اینجا است که بعضی دایم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفای وقت هر یکی فان سر الوجود

والآن كما كان ولاكون ولامكان وكما كان الآن فلاغير مع السبحان دریغا از دست خود نمیدانم
که چه میگویم وکجا افتاده ام فان العبارة غارة والغارة عبارة والعمارة عرفان عرفان الرب تعالی و
حقیقة جز حق تعالی نبود ورنهی اشکال الوهیة ومشکلات ربوبیة فاعرف ربه فان فی عرفانه عرفان الله
تعالی ولاعرفان بلاعرفانه فلاعرفان الاعرفانه ومن عرف نفسه فقد عرف ربه لاتعرف غیره
وهو الله فی السموات شاهد این عرفان است اما آنکه عارفست ودر استعداد که این عرفانست بیت
گیرم که تو ده برگرفتی از رخ ❊ آن چشم کجا که در جمال تو رسد ❊ و مسطور بود وانکه میگویند تعین اعیان
واستعدادات بفیض اقدس است ووجود اعیان بفیض مقدس این را چه معنی است لابد باد
فیض اقدس فیض ذات است که بران صفات متعالیات فایض اند و مقتضی اند مر تعین اعیان
واستعدادات غیبیات را که در پرده غیب عند الله تعالی وتقدس که هر یکی از اعیان در چه مرتبه و در چه کمال و چه استعداد است
خواه این معنی در غیب وار خواه در مرتبه مجرد هستی قطع نظر از هستی کونی واستعداد کونی مپندار فان المعتبر
فاعتبروا یا اولی الابصار ووجود کونی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کونی است بفیض مقدس
که تقدیس فعل حق در مرتبه ایجاد وتکوین است که وقت وجود خود مکون بمشیت حق تعالی بر حسب
استعداد کونی خود که استعداد خاص اوست در تعین کون تعلق تکوین ازلی کند بفیض مقدس در وجود
و بود و نمود آید هزار در هزار در چه بکشاید واز وحدت در کثرت افتد وآیة وحدت گردد شعر وفی کل شیء
له آیة ❊ تدل علی انه واحد ❊ واین تغیر وتکثر در مکون بود نه در تکوین ازلی فانه مقدس فی فعله
عن شیء من الخارج والمادة والآلة والزمان والمکان ما یحتاج الیه فالمکون والتکوین غیران ولاخارج
والتکوین باعتبار الفعل والمکون باعتبار الکون حادث ومتکثر ولاغایة والتکوین قدیم واحد ولا
کثرة فینظر التکوین ولاسواه وینظر المکون سواه اینجا گفته اند الکل الخلق والکل حق وحسن اشعری اینجا
تکوین را حادث میگوید وتکوین ومکون را یکی میگوید والطلاق هر یکی باعتبارے میدارد وحقیقت
هر یکی همان یکی خود میشمارد که جز آن خارج نیست لاچار هر یکی جز همان نیست صفات فعلی را بحدوث
قایل گشت که جز حدوث در نظر او در مرتبه فعل وقدرت حق تعالی ظهور نگشت واز اولیا مستهلک است

که درگذشتن ازینجا محض عدم است وصرف امتناع ولایجوز ذلک وحده لاشریک له وان محمدا عبده ورسوله
درین مقام است وابدالاباد این نظام است ودرحقیقه یک وجود است همان وجود حق تعالی ولاوجود
لدونه واینهمه تجلیات اوست ودرهر مقامے وهر نظامے برحسب استعداد وجود ونمود درمشیت حق تعالی
اما حقیقه استعداد که درپرده غیب مراعیان ثابته درار عالم اکوان هست نزدیک بعض آن استعداد حقیقی
حق تعالی بر هر یکے حکم کند نه برحکم مشیت وآن تقدیر ازلی است که مشیت را درو اثر نیست عند
اهل الحق وماظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون وان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم
فلها درین مقام ودرین نظام جلوه میدهد اما تا کراین جلوه است السعید من سعد فی بطن
امه والشقی من شقی فی بطن امه هم خبر این نکته است یعنی قضاهای ابر خلایق برحکم حقیقه استعداد
ایشان است نه برحکم مشیت وآن سر عدل وفضل است فانه لیس بظلام للعبید هر کرا نواخت ازراه
طاعت نواخت وآن فضل اوست برحکم استعداد که درپرده غیب است عند الله وهر کرا انداخت ازراه معصیت
انداخت وآن عدل اوست برحکم آن استعداد غیبی نه برحکم مشیت اگرچه نے مشیت نیست فانه تعالی
مختار ولایلزم الجبر علی الله تعالی وهو بریٔ من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت ذُدَّ من رُدَّ بلا
علة وقُبِلَ من قَبِلَ بلا علة انا افصح العرب والعجم جمال وکمال این دولت است فلا مشیت
فی الغیب سبحان الله عن المشیة فی عین المشیة هر کس بجمالے وکمالے برسد که دراستعداد اوست لااثر
للمشیة فیه فلا یبلغ احد غیر النبی مبلغ النبی ولا یبلغ نبی قط مبلغ الحبیب صلعم با آنکه هر چیزے دراستعداد
کونے هزار درهزار استعداد خاص درمقام مشیت دارد وتعین وتفصیل بجید هزار درهزار ولاغایة فان الحق
سبحانه لاغایة ولاکنه له وکل ذلک من تجلیات الحق سبحانه ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
بیان هر دو حال میکند که آنچه درحقیقه استعداد است متغیر نیست چراکه مشیت را درو اثر نیست وآنچه درظاهر
کون واستعداد کونے است هزار درهزار تغیر درو درمقام مشیت است ماشاء الله کان ومالم یشاء
لم یکن نعم ظاهر ترا گیرند ومختار ومخاطب ومعاقب ومعاتب ومثاب سازند وباتو بردارند وحقیقت
جز حق تعالی نبود فان الله بریٔ عن الغیر فی حقیقة الوجود کان الله ولم یکن الا الاشیاء معه

مخلوطات لبشریت و طبیعت بیرون می‌آید سوی دوست حیران و سرگردان همی رود متعطش بکمال حبیب میگردد اگر
بکعبهٔ مقصود رسید و بمشاهدهٔ خدای رسول مشرف گشت فقد وصل الحبیب الی الحبیب ندا در دادند و بدولت ابدی
بر تخت سرمدی ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بنشانند و پادشاه هر دو جهان
گردانیدند اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبهٔ مقصود ازین جهان رحلت نمود و سر
بآخرت کشید فقد وقع اجره علی الله ای تحقق ظهور الله علیه علی ما هو مراده اضعافاً مضاعفة
که آن حیوة در زمین طلب در راه حق نذر کرد و آنجا ثمره داد و مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبةٍ انبتت سبع سنابل فی کل سنبلةٍ مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و مسطور بود که در خواب دیدم که عمر تو بسیار زاده
حواله بما کرد مقرر باد خواب از غیب است و تعبیر را اهل غیب باید تا راست آید و آن پیغامبر است لیکن ابوبکر
صدیق رضی الله عنه خطا خورده که خواب عمر رض پیش مصطفی عم بیان کرد مصطفی صلعم یا ابابکر اصبت بعضاً
واخطأت بعضاً این هر دو چه معرض که خود را درین معرض آید باید که ازینها هیچ ملتفت نشود که هزار در هزار
ازین جنس در پیش بود طالب را چنگ بدامن مطلوب باید زد و از همه باید گذشت نیست چنگ در عفریت
خدا زده هر چه آن نیست پشت پا زده چون طالب در کار بود و خداوند یار بود این اسرار هزار هزار
از خود باظهار بود عاقبت بخیر باد مکتوب سی و دوم در جواب مسالهٔ شیخ محب الله سلمه که در بیان
حل مشکلات بعضی محلها از لمعات که ایشان پرسیده بودند مسطور بود صاحب لمعات در لمعه بیست و دوم ذکر
کرده است دیگری گفت مشیت در استعداد اثر نکند در حقیقت استعداد او دیگر نشود بل اثر او در تعیین آن محل
خاص باشد استعداد خاص را تا آنجا که گفت هر دم استعداد دیگرش حاصل میشود لا سیما باد اثر مشیت
و ارادت در عالم اکوان است که در وقت وجود و نمود تعلق بمشیت و ارادت و در وجود و نمود آید و بر حسب
استعداد وجود هزار در هزار تجلیات انوار و اسرار بلا نهایة ولا غایة در ظهور آید و هر دم استعدادی دیگرش
در حصول شاید که عالم کثرت است و عالم تفصیل و کشف کون است ولا غایة هر عارفی بهر وقتی نشانی دیگر
دهد و بیان دیگر فرماید نزول امر و نهی و احکام این جهان و ردیه بود از حد ربوبیه و عبودیت در نگذرد

واین طاقت شان نیست که قوام بندگان محال است وطبع مائل بمال است پس بعضی مال که هیچ درم شرعی
از دویست درم شرعی زکوة مال بدهند وبه بهشت رسند هذا فضل من الله ودر انصاف که سبب حصول فضائل
ودرجات است بعض وکل مستوی است دسر سخن آنست که دریای احدیت از مقام عشق ومحبت موج زد دو
موج برآمد یکی موج محبت وآن مضاف به بندگان شد تا ازان موج در محبت محو شدند ومیخر وشند
دوم محبوبیه وآن مضاف مولی گشت تا محبوب ازان موج خود بخود در ناز است وبناز خود بے نیاز است
بیت عاشق حسن خود هست آن بے نظیر ٭ حسن خود را خود تماشا میکند ٭ درین عالم کثرت است اگرچه
عشق است اما اضافه در میان است وغوغا وشور در جهان است وجان عاشقان خسته وکشته آنست
پس فرمان از عالم احدیت در رسید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی چند خواهی که تمام بمارسی
واز خود بے نام وبی نشان گردی وبه نشان بانشان از عالم اضافت قطع تمام کن وباحدیه تا انتظام کن
ونقطه محبیته ومحبوبیه که در کلمه مما تحبون منظوم ومضموم است تمام در باز واز البعض وکل برخیز وباد وست
آمین عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب دوازدهم در جواب مساله قاضی عبدالرحمن صوفی
در بیان معنی ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت در جواب مساله تعبیر خواب
مسطور بود شبے زلزله معهود آمد ودر زلزله دعای برای ایمان یاد آمد که پیش ازین این فهم نبود ای برادر هرچند
حال غلبه کند مغلوب گردد وتمکین پدید آمد ترقی بر ترقی بیفزاید واثر آن ترقی بغم دین پدید آمد که هرچند
مرتبه بسیار غم دین بسیار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها چنانچه شکایت از وقت مدبران است
حکایت از کمال حال طالبان است مخبر صادق مرشد ازلی چنین میفرماید وانیجا خبر میدهد انا اعرفکم
بالله واخشاکم لله درین مقام ابهام عاقبت مردانرا که مے شکند که هرچند بعاقبت میرسند از عاقبت
میلرزند اللهم ثبت قلبی علی دینک رهنمای این دولتست مزید باد وهل من مزید باد ومسطور بود که
معنی آیه ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
بیان فرمایند مقرر باد هر که از خانه بشریه مهاجرت سوی شهر احدیه کند ومشتاق حضرت صمدیه گردد وهنوز
در راه بود که هزاران هزار منازل این راه تا بدرگاه بود که هرچند فنا دعدم پیش می آید واز مالوفات و

تا عرف عاقبت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد **مکتوب یازدهم** در جواب مساله شیخ عبد الستار سهارنپوری
در بیان معنی قول نبی عم شیبتنی سورة هود وقوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
مساله نموده بودند اندر انچه آیه فاستقم کما امرت وارد گشت مصطفی عم از هیبت استقامت او سپید
گشت وگفت شیبتنی سورة هود چه باشد مقرر برادری باد انچه معنی این آیه گفته اند که نیست آیتی از آیات
دشوارتر از آیه که بر مصطفی عم نزول کرده تا مصطفی عم از هیبة این آیه سپید گشت وگفت شیبتنی سورة
هود این معنی موافق نبوة نیست ولایق کمال وجمال رسول نه چرا که مقام نبوة آنست که هر امرے که بر نبی
وارد شود نبی ساخته آن امر بود وگرنه عصیان جائز بود و پیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر پیغامبر دشوار نبود
تا از هیبت سپید شود پس معنی آنست که به نزول آیه از غم امت سپید گشت زیرا که هر امرے که بر پیغامبر
نزول کند آن امر بر امت بود واستقامت او کاری دشوار است لاجرم از هیبت این امر درمانده گشت وگفت
شیبتنی سورة هود واگر گوئی که این آیه در دو سورة نازل شده است تخصیص سورة هود چیست
روا باشد که نزول این آیه که در سورة هود است اول بود وروا باشد که در سورة هود ذکر من تاب معک
است پس نزول این آیت در حق امت صریح بود لاجرم مصطفی صلعم از غم امت اینجا درمانده شد وسپید گشت
وگفت شیبتنی سورة هود واین منقول است از سید اجمل خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود
بادشاه جونپوری وعلماء زمانه این معنی قبول کرده اند وگفته اند نیک توجیه است وسر سخن آنست که سپید
شدن رسول عم از دشواری او نبود بلکه از سر در نور او بود که استقامت او کمال مردان است مردان
در استقامت او در مشاهده ربانی بوند ودر مقام تمکین روند مصطفی عم درین امر از کون درگذشت واز عالم
ظلمت بلند رفت وهمه نور گشت واز ان نور اثری در موی مبارک گشت تا از ان خبر داد شیبتنی سورة هود
بسوی این معنی اشارت میکنند ومیگویند الشیب نوری واین کمال وجمال رسول صلعم است وهیچکس
جزوی بدین مرتبه نرسیده ودرین مرتبه سراپرده خاص جز وی گذر ندارد ومساله نموده بود لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون که بیان فرمایند لاتیج باد در تفسیر زاهدی آورده است حق تعالی بفضل خود حرف من
برای تبعیض بر کلمه در آورده وگرنه آثار بندگان نماندی تا اگر همه مال بانفندی به بهشت میرسیدندے

من الصفات البهایم والسباع حتی ینسلخ ویصل الی النار وبیان آن اطنابی دارد ودر رسالهٔ
اسرار الاخبار شرح شده است ان رغبت فعلیک به وقلب پرورش از روح یابد هر چند صفای خود از
نفوس کونی روح بروی تجلی کند ونور بخش وی شود قلب قوة گیرد وروی بحق تعالی آرد وخود را بحق سپارد
وبا حق سخن گوید واز حق سخن گوید واز حق خبر دهد وهمین رزق روح است که چون روح در تجلی آید در انوار
واسرار سبحانی وشوق وذوق ربانی پرورش یابد وقوت گیرد ودر صحرای روح در ریحان هزاران فرح و
ذوق وشوق سبحانی طیران نماید در میدان لامکان جولان کشاید مصطفی عم درین مقام که قالب صفت
روح وروح بصفت رب تعالی داشت با شخص خود اسپ دولت در میدان قاب قوسین او ادنی
تاخت وزمان ومکان را پس انداخته زهی کمال وزهی جمال فهو الاول والاخر والظاهر والباطن
ای فهو الحق فی الحق والخلق فی الخلق لیس الا الحق وهو الحق ذو القوة المتین ودرینمقام روح بصفت
قالب است دست وپای دارد واما دست وپای نور وطعام خورد اما طعام قدس در رویش ودرینمقام
بصفت روح بود طعام بهشت خورد وبر عرش رود ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی واز قران بشنو
قالت هو من عند الله من جسد آدم نه مختصر چیزی است بلکه چیزی است که هژده هزار عالم در وتعبیه است
چون قفل خزاین او بکلید کشف فضل ربانی بگشایند هر چه میگوئی بچشم بینی که آن در و بنمایند اینجا گویند که
عرش وفرش وبهشت ودوزخ وهژده هزار عالم با تست وخداوند عالم با تست تو در کار حق باش تا حجاب بردارند
وهمه در پیش دارند وخلق عالم غیب اگر چه در صورت مردم اند ولیکن مردم نبوند که الناس فی الظاهر لا فی الغیب
فاعرف مسالهٔ دیگر آنکه گفت موسی عم از حق تعالی در خانه ن والقلم صد وچهارده هزار بار کلام کلم الله
موسی تکلیما شنیده بود چه معنی دارد لا یح باد فرزند من امروز هر چه وجود کسی است از رفد عالم قدس است که
هنوز نقش کون نه نگاشته بودند جمال وکمال مقربان در عالم قدس که عبارت است از نون والقلم
در صحرای غیب عند الله ساخته بودند تو بینی که با موسی علیه السلام امروز خدای تعالی سخن گفت وخود با وی در عالم
خطاب اقدس عالم ارواح که این قوالب ظلال اوست سخن گفت وامروز آن جمال بر همه عالمیان ملک وملکوت
بظهور پیوست تا بدانی که دولت مردان ازلی وابدی است هر چه دارند ایشان دارند ودیگر همه نقش بر جدارند

کمال یقین دهند کما قال خلیل الله فی تجلیات الانوار الربانیة لما ادلی للکوکب الربانی المتجلی فی عالم القدس
مستغرقا من الکون و ماراءی الا الحق سبحانه وتعالی کما قال ولکنه ترقی منه الی الکشف والمشاهدة المطلقة التی
لا یغیر عنها الشئ الا بالاطلاق والاحاطة بکل شئ المعبر عنه بانی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا فالعارف الطالب المشتاق لاجرم یقول فی کمال شوقه کاشکی سهو محمد بودمی که آن سهو
نوربخش مشاهده جمال صمدی لم یزلی ولایزالی در کمال القرب عالی را بود و آن محض عطا بود نه آنکه آن سهو
عقلی وخطا بود والعیاذ بالله من ذلک فاعرف مساله دیگر آنکه گفت عشق خدای جوهر جان ما آمد عشق
ما جوهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهرے چه معنی دارد واضح و لائح باد ارواح ما را
از سر نور سبحانهم بوجود آمد و نور عشق جوهر جان باشد یعنی اصل و حقیقة جان ما عشق خداوند است که شوق و
ذوق خداوند ما پیوند است پروانه و شمع از آن می افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش
و وی شناخته لاجرم جان ما در عشق خست و دیده از غیر معشوق دوخته و عشق که از تو عشق اوست جوهر وجود او را در مرتبه
عرض ظهور او است پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر بود و این جوهر و عرض نه بمعنی
مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات انوار و اسرار اوست که اشارت بعرض دارد و عشق او در جان ما
حقیقة جان ما و سلطان ماست که اشارت بجوهر جان ماست بیت عشق او در جان ما جانان ماست
جان ما را عشق او سلطان ماست ، میان خداوند و مقربان او در عشق یکدیگر اصلا و فرعا جوهرا و
عرضا ازلا و ابدا تلازم و تعارف است هرگز تخالف و تباعد نبود بهمان سر عصمت در انبیا و حفظ در
اولیاء است و شوق هر یکی و شوق و ذوق با خداست فطوبی للمشتاقین فاعرف مساله دیگر
رزق قالب و رزق روح چیست آنکه گفت روح دست و پای دارد و طعام خوردن فی جسد ابن
آدم مخلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیس انفاس للریح باد رزق قالب من حیث الشرع
ما یتغذی به و رزق روح ما یتحلی به من الطاعات والتقربات و من حیث الحقیقة قالب از قلب پرورش
یابد فصلح بصلاحه و فسد بفساده و صلاح القلب بالصفات الحمیدة المرضیة شیئ فیصلح و یصل الی الجنة
فان الجنة حسنی و صورت القالب احسن و فساد القالب بفساد القلب و فساد القلب بالرذائل

بزار بی گفت الاهنوز حجاب از بود مطلق بود لاجرم ترقی از آن مطلوب آمد ۱۲

والردضة من انوار ربانیة فی عالم الغیب حین رویة الرب تعالی من لطف ربه لقیامه وشبانه عندالرویة
وما ذلک کله الا من سروجوده فان الوجود واحد متکثر فی التجلیات والانوار ولیس الا هو فاعرف و
مساله دیگر که میپاید گفت بالا عرش هفتاد حجاب است از نور وظلمة و میگویند بالا عرش چیزے نیست این
چیز است مقربا د بالا عرش که ورا عرش است خواه عرش قلبی خواه فلکی عالم جبروت وامر حق تعالی است
وهو للوجود بالقوة یعنی صلاحیت دارد که وجود باید و بخلق شتابد روح را مخلوق از ینجا گفته اند که بقدرت
حق تعالی از عالم امر بعالم خلق مے آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و معذب و مثاب میشود
والا نه در عالم قدس بر کمال از علم کون برتر است ولا یطلع علیه احد الا هو پس عالم امر در کمال قرب حق تعالی
است قسمت و مساحت نمی پذیرند و کیفیت و مثلیت بر نمیگردد الا له الخلق والامر آن هفتاد
حجاب که از نور و ظلمة است از عالم امر ورای عالم خلق بالا عرش از تجلیات انوار ربانی است
نور نشان بقا دارد و ظلمت از فنا خبر مے آرد یعنی درویش بند ترقی خود دران انوار فانی و باقی
میگردد فے الفنا فی الله والبقا بالله و فنا الفنا و بقا البقا ولا نهایت و عبارت هفتاد
اشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی است نه تعیین است و تعیین هم میتوان اگرچه تعیین نیست
بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی یافت بکمال خود شتافت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید خدا تعالی
بے حد و بے نهایت است فلا خبر منه بالحقیقة لاحد خوش گفت بیت نیست کس را از حقیقت آگهی
جمله مے میرند با دست تهی + فلیس ورا العرش شئ من الکون ولا للانوار الربانیة ورا العرش
وجود الا بالتجلیات الحجابیة من النور والظلمة بحسب اقتضا الوقت السبحانی علی طالب الحق سبحانه
وتعالی وذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب شدی فاعرف مساله دیگر کاشکے سهو محمد بودے
چیست مقربا د فرزند من سهو مقربان در کمال قرب ایشان است نور ربانی در مشاهده سبحانی
بر ایشان تا بد و از آن آن مقرب در ترقی شتابد آن مشاهده و سیر را سهو خوانند و حقیقة آنرا

مقر ضمیر منیر فرزند عزیز برگزیده شیخ الاسلام شیخ مدہن صدیقی باد انچه از مسالۂ بعضی کسان درحل چند کلمه نوشته
بود برحسب اقتضای وقت بیان پیوست والله بکل شی علیم مساله اول قال النبی صلعم رایت
ربی عزوجل ولیس بینی وبینه حجاب الاحجاب من یاقوت ابیض فی روضة خضراء چه معنی دارد
مقرر باد مصطفی صلعم خدای را بعین الیقین ومشاهده کمال جلال ذو الجلال درپرده قلبی درروضه قالبی
میدید که قلب وی منور بنور رب تعالی است فهو ابیض ولا ظلمة فیه وقالب وے روضه حیات ابدی
بران اشارت میکرد ومیگفت رایت ربی عزوجل ولیس بینی وبینه حجاب الحدیث چرا که بنده خدای تعالی
را درخود بیند بقدر صفا وکمال قلب وقالب خود که وفی انفسکم افلا تبصرون یا اگر حجاب هست
که حجاب کبریا وعزت خداوند است نبود عدم صرف ومحض امتناع بود فلا عبد ولا رویة کما زعمت المعتزلة
پس بنده در صفاء خود در لقاء دوست از خود چنان مستغرق ومحو شود که هیچ اضافت بخود نتواند کرد
وهیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض بود ونه آنکه بنده خدا شود ولیکن در صفای خود جای رسد
که از وی خودی ومنی برخیزد وهیچ دوئی باوے نیامیزد ولقای دوست یابد وبرقدر صفای وے
تجلی حق بروے تابد ازینجاست که تجلی حق بر هر یکے از انبیا واولیا در دنیا وآخرت وبر مومنان عام
درآخرت برقدر وے شود یتجلی الله للخلق عامة ولابی بکر خاصة خوش گفت ع سعدی حجاب
نیست توآئینه صاف دار + قلب المومن مرآة الرب اینجا فهم شود که چیست وتجلی نه عبارت
از ظهور چیزی از خارج است بلکه ظهور حق تعالی است بر بنده در سر وجود وے برقدر صفاے وی
وبرقدر اقتضای وقت وے در کمال وجمال وی لی مع الله وقت خبر آن وقت است وهم
ازینجاست که بعض دائم درمشاهده اند وبعضے گاه گاه برقدر صفاء وقت هر یکے فان سر الوجود
هو ولیس الا هو وهمچنین اشارت دارد که در وقت رویة ذو الجلال زمان ومکان درپیچند وحجابها
بردارند وهیچ کیفیت وکمیت ومثال ندارد وبهشت ونعیم دران وقت درنسیان آرند وینسون
النعیم اذا راوه ویحتمل ان یکون سره حجابا ابیض وقلبه روضة خضراء ای رایت ربی ووجدت سری
وقلبی کهنا فی استغراق انوار سبحی مرتفعا من الکون مشتغلا بالحق تعالی ویحتمل ان یکون الحجاب

عبودیت پوشانید و این کسوت را می شناخت ازان میکاست و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا - ۱۲

بیرون افتاده و راز در بازار و اشکار اشد بغیرت نعره بر آورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند که عالم

بطفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دوئی هم نسبت بوجود وارد و چون نظر برین افتاد وحده

لاشریك له او را گفتن راست نیامد نعره بر آورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام

حبیبی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل و عقل کل که رکاب دار وقت او بود در روی مینمود اگر چه عین

بود عین میشد انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین مرة لاجرم درین اختفا

نعره میزد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج باعلی علیین میکرد تا آنجا که او ادنی

است میرسید که دائرۀ ازل و ابد بهم پیوسته است با دنبال قامت الف راست کسوت عبودیت و امنش

نمیگذشت تا ازان میم کاست و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند حق تعالی

روی او را میستود انك لعلی خلق عظیم میفرمود و بشارت والضحی واللیل اذا سجی و طه یسین

میداد اما دیوار وجود خود را در مقام حجاب او بار میبافت نعره بر آورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا

و تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدست آرمیده بود کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا

اما در مقام کمال بکمال طلب بدرۀ اقدس لم یزل و لا یزال نعره میزد و خود را از خود می انداخت

و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا - آنچه بر حسب وقت میگذشت بعضی ازان مرقوم گشت

در لستان ذات در کسوت صفات در غز فقر و در شور یالیت رب محمد لم یخلق محمد اگم و محو میگشت

رسیدم من بدریایی که موجش آدمی خوار است ❊ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار است ❊

انك لفی ضلالك القدیم گرفتاری است که خیر یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ان گرفتاری است

مجنون عشق را دگر امروز حالت است ❊ کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ✦ مختصر افتاد که نشر مختصر

خبر این بفتاد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین عاقبت بخیر باد مکتوب دهم

درجواب رساله خضر المعروف بمیان خان جونپوری جامع این مکتوبات در بیان حال بعضی مشکلات حق حق

بداند همه را بهر نامے که خوانی اجابت آرد ادعونی استجب لکم سبحان الله این چه سر است مجرد
خواندن فرمود و اجابت کرد خوش گفت عارفے شعر بحق آنکه او نامے ندارد بهر نامی که خوانی سر بر آرد
و همین معنی است ظهور ذات در مظاهر صفات که هر یک و صفات عین ذات تعین است که بدون تعین
ذات متعین است بے تعین و همین معنی است که ذات در پرده صفات پوشیده است مثلا آتش ذات
دارد و صفات ذاتش در پرده صفات اوست که بے نام و بے نشان و نشان است و صفات مظهر
ذات است که نام و نشان او بدانست فهم من فهم انی انست نارا اینجا خبر میدهد عزیز من فقر نام خیر خواه
که فخر مصطفی بدان است حقیقت فقر استغناء کمال است و المستغنی هو الله فاذا تم الفقر تحقق الاستغنا
بیت برهنه گان حقیقت به نیم جو نخرند ٭ قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ٭ و لا هو لا تعین من
القدم المحض و الوجود البحت فلیس الا الله اذا تم الفقر فهو الله و اما کشاده تر آن است که فقر دو روی دارد
فنا و بقا آنچه غیر است بغیرت فنا آرد و آنچه عین است بجمال حق نگارد بنشان حق آرد و کشاده تر آنست
که چون فقر بفقیر تمام شود و متخلق باخلاق الله شود نشان حق در ده اذا تم الفقر فهو الله روی نماید
انا الحق حسین منصور و سبحانی بایزید از اینجا بود که چون آینه از خود بتمام صفا پذیرد و قابل عکس جمال آفتاب
گردد نشان آفتاب دهد و دعوے آفتابے او را درست باشد فهم من فهم عزیز من حدیث یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اکسیر از حقیقت است که هر چه پاک و ناپاک بدو رسد بکیمیاگری خود پاک و مصفی سازد
عین القضات همدانی رحمة الله علیه میفرماید که تواند دانستن آن حالت را که مصطفی عم میفرماید یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا اینجا حالات بے شمار و مقامات بسیار است هر مقامے تمنا است آن مقام نشان
میدهد تواند بود که در مقام غیرت گفته باشد که چون سر از عدم محض بجا آمده و هژده هزار عالم در وجود
آمد مطلوبے پوشیده داشت که بطلب آن در وجود آمد هر وجودے را در طلب آن یافت سر پوشیده

هر موجود محو است که بباد در هوا آید و هوا در باد نماید و وجود آسمان وجود حسی از کلام قدیم حق تعالے نیز
فهم میشود که میفرماید والسماء بنیناها بایدٍ وانا لموسعون و بنیانے وجود حسی درست نباشد و آخر همه فنا
پذیرد که نمانید و بپاید پس غم روزگار خود باید خورد تا ساعتے که مینماید چون رباید باز ننماید قال اخسئوا
فیها ولا تکلمون ان ارضی واسعة فایای فاعبدون عاقبت و خاتمت محمود باد والسلام مکتوب نهم
در جواب مساله بایزید صوفی از بیان ذات و در بیان فقر و معنے حدیث یالیت رب محمد لم یخلق محمداً
عزیز من پرسیده چیز مکیه سر مکنون کون نے عون است اکنون بدانکه ذات هستی مطلق است که در اطلاق
بیرون از اطلاق است بے نام و نشان است بی وصف و بی بیان است نهایت و حد ندارد غایت
و حد ندارد اول است نه آخر نه پیدا است نه پنهان نه مجمل است نه بیان نه وسم است نه رسم نه عبارت
است نه اشارت نه ماهی است نه هو نه گفت است نه گو نه این است نه او نه همون است نه هو لا هو الا هو
فهو هو انما هو هو فلا هو هو الا هو هو بلا هو هو زهے اشکالات هویت زهے مشکلات احدیت ذات منزه از
ذات است آسامی ذات تعینات کمالات بر مقتضاء صفات کمالات است و آن هرگز نهایت نه پذیرد
و غایت نگیرد از ینجا است که مصطفے علیه السلام حد این صفات است میفرماید لا احصی ثناء علیك انت
کما اثنیت علی نفسك یعنی آنچه میگویم و نشان آن بجویم شان من بود و شایان من بود از من
بود بر من بود نشان من بود زبان من بود مکان من بود زبان نشان من بود لسان من بود
پاکے ترا افلاکے ترا نشاید تو دانی چنانکه توئی تو خوانی چنانکه دانی اینجا بهر نادانی سر دهان همه نهاده اند
و همه را از همه بدر رانده و نشان بدین داوند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء
الحسنی مدعا اسم مختار گردانید یکے اسم اعظم ذات خاص بذات جامع صفات و اعلی درجات است دیگر
اسم صفت اعظم صفات که رحمت او عام است عرش فرش را تمام است انتظام همه بدو است و آرام همه
از و است همه را پناه بدو و همه را راه برو و همه را نگاه از و و همه او را خوانند همه را او خوانند و همه او را جویند
همه را امید بدو است همه را نوید از و است هر کدام نام که بود انجوانی بنام نیکو دانی که او خود بے نام
و بے نشان است هر کدام نام نیکو خوانی نام سبحان هست هر وجه و هر نقود بهر نام او را خوانند بهر نام او را

فی غیب الغیب عشقه و عشق حق عشق محمد است عم که دائرهٔ ازل و ابد گرفته است وهو
بکل شیء محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی که اشارت از ان من روحی
است و انجا خبر روح محمد سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر
روحی همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد را سبقت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک
او که اول آدم است و آخر محمد یا اول محمد باشد و آخر محمد و ستر درینجا انیست که لفظ اول همان آخر است
وهو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم اینجا علم عین وجود است و وجود عین
علم و بدانکه عبارت مختلفه است در هر وقتی بلایم آن گفته است و مراد یکی است عشق همان و روح
همان و عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلفه نامی دیگر یابد بر حسب المظهر و حقیقت او یکی است
اینجا جنید گفته لون الماء لون انائه جواب مشکل دیگر و مراد از امانت که بردباران انسان است
اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف او امر و نواهی است هیچکس این بار تحمل نتوانست کرد و این قول
علی رشحت بعضی گفته اند مراد از امانت نور معرفت است که هیچکس از موجودات این نور را متحمل نتوانست بود
حیه عند ظهور الحق شهور الخلق جبرئیل گفته لو دنوت انملة لاحترقت این آدمی ظلوم است که در عین
ظلمت وجود کونی نور حق را جویا نست و بدان نور در حضور حق رقصان و هیمانست و در مقام جهولی
خود بیخود شده بدو می آویزد و از وبد و با او می آمیزد تا بدان قوت آن همت دارد که بلا را هر دو کونه بر خود
خود چون کاهی و کوهی داند و تمام بردارد و میگوید حسبی الله والله معنا جواب مشکل دیگر عزیز من
این عرض بر وجه تکلیف نبود چه تکلیف در پایان وجود است بر وجه تعریض و تعریف بود چه تعریض
در بدو وجود است قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی تا بر یک در مقام سیر رنج باز آید و طلب آن گنج
برنج کند که در و نهاده است تا عزت آن ادریابد که الا بشق الانفس آنرا یکتاده است جواب مشکل
دیگر عزیز من در اطباق حجر هی با خبار ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مسطور است بانکه حقیقت وجود

ﻪ قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ۱۲ في قوله تعالی ان عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فاهی یعنی این اگرچه بر وجه تکلیف بودی بطریق خبر بود اما و عدم قبول از جانب مکلف روا نبودی که و تکالیف جبری است ۱۲ یعنی
چنانکه در بدو وجود تعریف خود کرد تا همه کس قالوا بلی گفتند ۱۲ در بدو نهاده وجود مقام محل استعداد و قابلیت است پس در هر ذاتی انچه که نهاده اند
همان ظهور می یابد و همانرا رنج و مشقت پیدا میسازد تا عزیز بود که انچه برنج یابند عزیز شمارند پس در غیر انسان در بدو وجود استعداد نور معرفت ننهادند و تعریف

کما ان العالم للحق وتعالی انه علی کل شیء شهید والعیاذ بالله عما لا یلیق جواب مشکل دیگر عزیز من هژده
هزار عالم را حیوة از وست وان من شیء الا یسبح بحمده که شغل بدو بود که حیوة از دو بود کشغل الحیوة بالماء
ولکن لا تفقهون تسبیحهم ولیکن غافل در حجابست از شغل خودی خود در عین شغل حق روی در نقابست
واین طائفه که وسقىٰهم ربهم در تخمیر ازل خمیر وجود شان را بشراب و ذکر ساخت تا هر یک حیاة خود
بدوست یافت جان ایشان همان دوست است حیوة ایشان همان دوست میان روح و حیوة اینجا
تفرقه نبود و جواب مشکل دیگر عزیز من حلول جای تصور دارد که دوری بود و اینجا دوری جز بحضوری نیست
چون نیک دریابی بدانی که همانی ونحن اقرب الیه من حبل الورید خبر این مقام میدهد عزیز من روح
را شرح حرامست عبارت باشارت ناکامست خوش گفت ؎ هرچه در توحید مطلق آمد است *
آنهمه در تو محقق آمد است * بعضی روح را قدیم گفته اند واین را نظم صحیح نسفته اند اما همه گفته اند کار روح
نه چون کار دیگر مخلوقات است شرح روح همین بسنده است که از امر پروردگار است و آنکه قدیم میگویند
بدان معنی که کار او با حق تعالی امروزینه است بلکه روح نبود که کار او با حق بود پس ازلی باشد و پایان
نیارد پس ابدی بود عزیز من حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میدهد
استدلالی و مشاهدتی همه علماء و عرفاء در مقام خود حق را از خود در خود می شناسند بر قدر عرفان
خود مراد اینجا حقیقت انسان است نه صورت ظاهر او و مراد از معروف اینجا از خود رفتن و بدو دست
پیوستن است و خود را و همه را بدوست دیدن است و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت
الانسان اکبر من الله بعد صحت این قول موافق شرع تاویل اینجاست که اکبر من مخلوق الله تعالی
و بدان معنی که هم میتوان گفت که بزرگی هر یکی از دیگری به نسبت عظمت ملک او بود اینجا بایزید گفته
که ملکی اعظم من ملک الله زیرا که ملک حق بایزید است و ملک بایزید حق تعالی است و حق تعالی
بزرگ از بایزید است پس ملک بایزید اعظم من ملک الله تعالی بود پس الانسان اکبر من الله درست
آید والعیاذ بالله عن الخلل والزلل جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله عشق از مقام محض
غیب بود که اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به

پرسش معنی حدیث نبوی و کلام مصطفوی ان الله خلق ادم علی صورته و چند مشکلات دیگر رفته
بود جواب متقربا د قمری باغ احدیت بر شاخ رازخ صمدیت بترنم الالوهیت بزبان فصیح و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی آغاز کرد ان الله خلق ادم علی صورته و عالم غیب الصورت
سر و صورت را در غیبت برد و ظاهر و باطن را که ظهورش لبطون و بطونش ظهورست در ظهور رشید و حقیقت
بمجاز نمود و مجاز را بحقیقت باز کشود اکنون بدانکه علماء شریعت تاویل میکنند که آدم صنعی بدیع است
مر خدا را که هیچ صنایع بدان نمیرسد و این بر وجه کمال مدحست و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورته
ای علی صفته و این فقیر گوید علی حکمه ذاته امام غزالی رح از صورت آدم عم خبر از صفت حق میدهد که خود را سمیع
بصیر مرید متکلم خبیر علیم قدیر مختار و مانند آن یافتی تا خدا را در خود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگی گفت
ما الفرق بینی و بینه الا الصفة الوجودیة و القیامیة ای وجود ذاته و قیامنا به و الا لیس للاهو فلاهو
الا هو و این فقیر بی تدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چه ذاتش محض غیب و وجود لاریب است
و عوالمش در ظهور شهادت و غیب است کذلک الحکم لادم عم فانه سر الله و صفته و آدم فرد انسانست
و مراد از وی این شانست که از امور کلیات است و این حقیقت ذاتیه است و هو حیوان ناطق و آن محض
غیبست و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیبست و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت انسان جسم و حرکت او در انسانست و بمقابله عالم عقول
و ملکوت عقل و دل انسانست و بمقابله عالم امر که ورای عرش و فرش است روح آدم است و آن جبروتست و دیگر لاهوت
مقام سر و خفی و اخفی است و صفات و کمالات او از این صفات انک لعلی خلق عظیم ازینجا روشن شود که حکم آدم چون حکم
حق تعالی است و صورت این هر دو همیشالست اما این جوارح نه صورت اوست بلکه صورت صورت وجود اوست

سرگردانم ؏ گر پربت هیچ بسی بهار دیست + محبوب در ستر یافت که هر چند بالا روی فروتر افتی مصرعه
گر همه کوهی فرو افتی بجاه - اینجا جمله عارفان از انبیا و اولیا فرو بالا میشوند و هیچ بالا نمیرسند ملائک در
زمین نزول دارند با آنکه بوئی از زمینیان از دوست بمشام خود سپارند همچنان در حجاب میدارند و عیسی
باسمان رفت و موسی بکوه گشت و ادریس در بهشت و محمد در قاب قوسین او ادنی هر یک در واصلی
بیحاصلی سرگردان و حیران آه هزار آه این درد را درمان نخواهد بود که درمان این درد همان درد است
و این باخر نرسد که آخر او همان بلا است ؏ از درد بمردیم بدو راه ندادند + فریاد ازین درد که فریادرسی نیست
کوه بر سر آورد و بشر خود را در میان آورد و بلا سپرد و در آتش برد وقودها الناس والحجارة
آفتاب بر آسمان یافت و ماه و ستاره همراه این دم داشت یکی را روز روشن محو کردند و دیگر را در تاریکی
شب زیر زمین بغروب فرو بردند و بوعید فرمودند اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت همچنین هر گره بینی
بخود بینی در صد بلا بینی و در قهر و سزا بینی چه جای وصول است و چه جای حصول بیچاره قلندر حیرانه بیرون
رود و در کرانه شود از وصول و حصول هند و یحی گر پربت هیچ بسی بهار دیست + هیهات هیهات در قران گفتند
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و هیچ کامل نه دیمان
کمال او نقصان حال اوست و این نه از دین کمال اوست و اتمام نعمت خود تصور ندارند که بحر محیط هرگز
آخر نیارد هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طلب زار است و رضا خود هیچ
معلوم نشد و جز وعده هیچ مفهوم نشد بسی مومن مشرک شوند و بسی مومن منعم مفلس روند و آنچه قران گفت
جز حق و حقیقت بیان نرفت اعتقاد همچنانست اما کار بی سامانست و اهل را ایمان وصول بی
روی تاو انست بیچاره قلندر حیرانه از وصل گریزد و در بیحاصلی آویزد اگر یکی گوید امنا جواب میدهند
قل لم تومنوا و آنانکه ایمان ندارند برایشان وحی میگذارند یا ایها الذین امنوا بالله وصول
کجا حصول کو توحید چیست و ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه استغفر الله استغفر الله لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم مکتوب درد از سر درد مسطور یافته است از نا اهل دور دارند مکتوب هشتم در جواب
چند مساله بایزید صوفی و در بیان معنی حدیث نبوی عم ان الله خلق آدم علی صورته ذکر یکی که در

قل هو الله احد او بذات خود تنهاست نیکو نامی است که در لفظ و معنی اشتقاق ندارد و رای الورای و تحت
الثری را حالت ندارد محیط است بسیط البسیط هیچ ذره از ذرات عالم و هژده هزار عالم نیست که بذات با او نیست
و همراه با آن و آگاه از آن نیست بلکه آن نیست که عین او بعین او نیست و نیکو نامها او راست کریم رحیم ستار
جبار غفار قهار ذو الجلال والاکرام صد هزار بی شمار که تعلق با صفات دارند سالک را در سیر او منازل
بی شمار و نهایت ندارند تخلق باخلاق الله عبارت ازانست کمال بر کمال لم یزل ولایزال میخوانند
در همه با همه بهمه می آگاهند تو سیر و سیر و هر چند سیر وی بالاتر رود و سیر و بالله سیر و با همه بی همه سیر و
و هو معکم اینما کنتم میشنو سیر و بی نام بی نشان سیر و و ازین و آن سیر و مست سیر و هوشیار سیر و
خفیه سیر و بیدار سیر و از همه بیزار سیر و با قرآن سیر و با طاعت سیر و با ورد و اوراد سیر و باذکر و فکر سیر و
با حال سیر و از جمله حال بحال سیر و با تفصیل و اجمال سیر و بی تفصیل و اجمال سیر و در فنا سیر و در بقا
و از فنا سیر و از بقا سیر و در لقا سیر و از لقا سیر و سیر و سیر و این خود نهایت ندارد و غایت ندارد اما تو بیکبارگی
قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعدم سپرد و بنهایت در نهایت نهایت ست
انفصال از غیر بغایت غایت در غایت غایت شد در اتصال بلند ست نام یافت و این نام او را فضل بلا
گماشت اگر ازینجا تسلی بود مقید گردد و آن کفر است و اگر مقصد شناسد بشرک افتد و اگر در تفکر آید تاپاک
گردد و بنفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا لیت که تسلی نبودی و همیشه در خود از خود
فرسودی آه هزار آه همانچه اسلام بود بکفر و شرک و نفاق کشد و وصال همان فراق است قرب همان
بعد است الفراق حجاب والوصال حجاب تا پاک در تا پاک است انفصال از غیر اتصال بخدا فدا است
انفصال و اتصال خیال هستمند است و بود از و نشان ندارد و عدم هیچ بیان نیارد و اگر خود همه
اوست این چیست که ماییم اگر خود ماییم آن چیست که اوست وصال و فراق نه نکوست همو است
که ماییم که بدو نماییم و ازو ییم بیچاره قلندر حیرانه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال با انفصال می بوید
و یکی را دو میگوید و اصل بیجا اصل است بیجا اصل و اصل و نه حاصل است و نه واصل چه حال که واصل
است آنکه واصل انست حیرانست سعدی علیه الرحمه والغفران را مصرع عجیب نیست که من واصل

سرگردانم ؎ کر پربت بیچ بسے بہار ہیت ـ محبوب در ستر یافت که هر چند بالا روی فروتر یافتی مصرعه
گر همه کوهے فرو افتی بجاه ـ اینجا جمله عارفان از انبیا و اولیا فرو بالا میشوند و هیچ بالا نمیروند ملائکه بر
زمین نزول دارند با آنکه بوئی از زمینیان از دوست بمشام خود سپارند همچنان در حجاب میدارند و عیسی
بآسمان رفت و موسی بکوه گشت و ادریس در بهشت و محمد در قاب قوسین او ادنی هر یک در واصلے
بیحاصلے سرگردان و حیران آه هزار آه این درد را درمان نخواهد بود که درمان این درد همان درد است
و این باخر نرسد که آخر او همان بلا است ؎ از درد بمردیم بدو راه ندادند + فریاد ازین درد که فریادرسی نیست
کوه بر سر آورد و بشر خود را در میان آورد و بلا سپرد و در آتش برد وقودها الناس والحجارة
آفتاب بر آسمان یافت و ماه و ستاره همراه این دم داشت یکے را روز روشن محو کردند و دیگر را در تاریکی
شب زیر زمین بغروب فرو بردند و بوعید فرمودند اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت همچنین هر گر بینی
بخود بینی در صد بلا بینی و در قهر و سزا بینی چه جای وصول است و چه جای حصول بیچاره قلندر حیرانه بیرون
رود در کرانه شود از وصول و حصول هند دهی ؎ کر پربت بیچ بسے بہار وہیت + هیهات هیهات در قرآن گفتند
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و هیچ کامل نه و همان
کمال او نقصان حال اوست و این نه از دین کمال او است و اتمام نعمت خود تصور ندارند که بحر محیط هرگز
آخر نیارد هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طلب زار است و رضا خود هیچ
معلوم نشد و جز وعده هیچ مفهوم نشد بسے مومن مشرک شوند و بسے مومن منعم مفلس روند و آنچه قرآن گفت
جز حق و حقیقت بیان نرفت اعتقاد همچنانست اما کار بے سامانست و اهل را ایمان وصول بے
روی تاوانست بیچاره قلندر چرانه از وصل گریزد و در بیحاصلی آویزد اگر یکے گوید امنا جواب میدهند
قل لم تومنوا و آنانکه ایمان ندارند بر ایشان وحی میگذارند یا ایها الذین امنوا بالله وصول
کجا حصول کو توحید چیست و ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه استغفر الله استغفر الله لاحول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم مکتوب درد از سر درد مسطور یافته است از نااهل دور دارند مکتوب هشتم در جواب
چند مساله بایزید صوفی و در بیان معنی حدیث نبوی عم ان الله خلق آدم علی صورته ذکرے که در

قل هو الله احد او بذات خود تنهاست نیکو نامی است که در لفظ و معنی اشتقاق ندارد و دار الوراء و تحت
الثری را حالت ندارد محیط است بسیط البسیط هیچ ذره از ذرات عالم و شهر و شهر عالم نیست که بذات با او نیست
و همراه با آن و آگاه ازان نیست بلکه آن نیست که عین او بعین او نیست و نیکو نامها او ست کریم رحیم ستار
جبار غفار قهار ذو الجلال والاکرام صد هزار بی شمار که تعلق با صفات دارند سالک را در سیر او منازل
بی شمارند و نهایت ندارند تخلق باخلاق الله عبارت ازانست کمال هر کمال لم یزل ولا یزال میخوانند
در همه با همه بی همه می آگاهند تو میرو و میرو و هر چند میروی بالاتر رود و میرو و بالله میرو و با همه بی همه میرو
و هو معکم اینما کنتم بشنو میرو و بی نام و بی نشان میرو و ازین و آن میرو و مست میرو و هوشیار میرو
خفیه میرو و بیدار میرو و از همه بیزار میرو و با قرآن میرو و با طاعت میرو و با ورد و اوراد میرو و با ذکر و فکر میرو
و با حال میرو و از جمله حال بیحال میرو و با تفصیل و اجمال میرو و بی تفصیل و اجمال میرو و در فنا میرو و در بقا
و از فنا میرو و از بقا میرو و در لقا میرو و از لقا میرو و میرو و میرو و این خود نهایت ندارد و غایت ندارد اما تو به یک
یکی قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعدم سپرد و نهایت در نهایت نهایت است
انفصال از غیر بغایت غایت در غایت غایت شد در اتصال بلند ست نام یافت و این نام او را ضد بلا
گماشت اگر ازینجا التسلی بود مقید گردد و آن کفر است و اگر مقصد نشناسد بشرک افتد و اگر در تفکر آید تا پاک
گردد و بنفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا آیت که تسلی نبودی و همیشه در خود از خود
فرسودی آه هزار آه همانچه اسلام بود بکفر و شرک و نفاق کشد و وصال همان فراق است قرب همان
بعد است الفراق حجاب والوصال حجاب تا پاک در تا پاک است انفصال از غیر اتصال بخدا وند است
انفصال و اتصال خیال مستمند است و بود از و نشان ندارد و عدم هیچ بیان نیارد و اگر خود همه
او ست این چیست که ماییم اگر خود ماییم آن چیست که او ست وصال و فراق او نه نکوست همو است
که ماییم که بد و نماییم و از و ییم بیچاره قلندر حیرانه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال با انفصال می پوید
و یکی را دو میگوید و اصل بیجا اصل است بیجا اصل و اصل و نه حاصل است و نه و اصل چه حال که و اصل
است آنکه و اصل است حیرانست سعدی علیه الرحمة والغفران را مصرع عجیب است که من و اصل

ایمان را حجاب گفته اند و طاعت و عبادت و ورد و اوراد را هم حجاب گفته اند و تقوی و زهد را و معرفت
و توحید را هم حجاب گفته اند و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم مشرکون و دنیا و آخرت و عرش و فرش و حیات
و ممات را و جان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفته اند و العلم حجاب الله الاعظم
خود شنیده و مکاشفه و مشاهده را حجاب میخوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صدیق اکبر
شب و روز در شوق و در ذوق و در کمال وصول بالامال تعلق بحبل الله کند و چون وقت صبح دم از پی صبحے
فرقت آہے زند و بوی از جگر سوخته او ظاهر شود که گوئی گوشت مردار و گنده شده را بسوزند لیکن همه از دوری
دوست و از بحضوری اوست ازینجا فریاد میکرد ما الایمان یا رسول الله هیهات هیهات مگر مصطفی عم
ازینجا بالیدیا لیت رب محمد لم یخلق محمد احمد را احمد حجاب است پس ازینجا چه جای فتح باب است
بیت اینچه دریا است قعرش ناپدید ٭ وین چه درگاہے ست قفلش بیکلید ٭ آنکه صاحب سبحانی است
و آنکه انا الحق ثنانی است محض پریشانی است و از غفلت از حق و از حیرانی است شیخ ما سید محمد گیسو دراز رحمه الله
زبان دراز کرد و از حیرانی گفت که او تعالی وراء الوراء است اگرچه این سخن نیز نباشد اما چون بنده را جان
نیز باشد که در طلب او طالب از همه در باید گذشت و در وراء الوراء باید شد محققان گفته اند نهایت
رجوع بسوی بدایت است چون بدایت را بدایت نیست نهایت را نیست خدایتعالی را نهایت نباشد
طالب در نهایت نرسد نهایت باید تا در نهایت راجع بسوی بدایت آید گویند مومنان خدا را در بهشت
یابند نه آنکه خدایتعالی در بهشت باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما طالب را در طلب او در بهشت
باید شد و از بهشت باید شد مصطفی عم و انبیاء عم جمله دعوت بسوی بهشت کردند و از بهشت همان ذات
مراد که ان لله جنة لیس فیها حور و لا قصور خدایتعالی قریب قریب است و لطیف لطیف او تعالی
وراء الوراء تحت الثری یکے آید چه جای وراء الوراء است او تعالی از همه راهی است مقدس از همه جا بری است
منظهر از ابتدا و انتهاء است خبر او وجود ندارد و غیرے تصور نیارد و در وراء الوراء خبر بے فهمی نمی آرد
خبر کفر ذاتی نه آن نه بے فهمی که تو او را بے فهمی خوانی این مقام بلند از کفر و ایمان است که شیخ ما سید محمد گیسو دراز
قدس الله روحه محو در آن است و در وراء الوراء به بیان آلست و حیر الست و سخن استغفار قرآن است

عن الربوبیة فصلاً عن العبودیة وہو غایة الکمال وہو الرجوع الی البدایة وہو معنی قوله عم اعوذ بك منك
وہو معنی صاحب الانابة الرجوع عن الله الی الله وہو جمع الجمیع فی عین الجمع وہو الاسلام فافہم مکتوب ہفتم
در جواب مساله صوفی سروانی که درین مصرع بود قلندر آنکه فوق الوصل جوید در معنی صورت بندوے کر
پیر بت نج لیسے ہمارو میت در غلبه حال مسطور الشان بود مصرع قلندر آنکه فوق الوصل جوید رحم الله علیک
بنار شوق و بنور ذوق ہزاران فرحت روی نمود مزید باد آله الامجاد عزیز من این سوخته در صورت این
سخن ہندوی ے کر بر بت نج لیسے ہمارو میت ز جنے خورده و جسم و جان و چشم چنان مجروح گشته
که ہیچ تسلی نمیدید وا نہیچ نہیچ نہیچ درمان این درد نمیشدید سوال سائل را مگر اینجا جوابے آید و شوق
مشتاق را ہر دم بیفزاید ے بیقراری عشق شور انگیز شد ـ و شوری فگند در عالم در تا پاک این سخن
ہندوی در آتش حیرت افتاده بودم و در بحر موج معانی این سخن در آشنایی بے آشنا افتاده بودم
این کوه را جلال و عظمت و کبریایی و حسن و جمال با کمال او دانستم که الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری ستر او ہم بدو گفتم حجابه ذاته نمود وصل و فصل را بر بود کبریا ہمه ہمراه او راست که انبیا را
و محمد مصطفی را عم امروز در خاک منزلت سپرده اند و ہمه را از در بر بر در برده اند آه آه ہزار آه بیت نیست کس را
از حقیقت آگہی ؛ جمله مے میزند باد ستہی ؛ کر بر بت نج لیسے ہمارو میت این چه کبریایی است و عظمت
که برگزیدگان ہمه از خاک رستند و ہم در خاک خفتند و رستخیز ہم از خاک یابند منہا خلقنا کم
و فیہا نعید کم و منہا نخرجکم تارة اخری و تا پاک شتابند چنانکه خلایق نفسی نفسی گویند و محمد صلعم
امتی امتی گویند و عارفان قلبی قلبی گویند خدای عز و جل عبدی عبدی گوید بنده در خدا نبود از غم جدا
کلما ارادوا ان یخرجوا منہا من غم اعیدوا فیہا ہیہات ہیہات کجا افتاده ایم و چه میگویم
استغفر الله استغفر الله استغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله این بخوان بیت بیقراری عشق شور انگیز
شد و شوری فگند در عالم ؛ الغم من الغم الی الغم فاستجبنا له و نجیناه من الغم من الغم بالغم ہیہات
ہیہات ے کر بر بت نج لیسے ہمارو میت این چه غوغا و شور است که گزیر نیست و جای قرار نه خود تنہا
است نه ہیچ وجودی و نمودی خبر او راست چنانکه کفر و معصیت حجاب است و ازان تیسیر فرض این باب است

ذکر سے بد کرے گویند اگرچه در نبشتن آن بطریق مشروح رخصت نیست اما بضرورت برای آن سواد رنبشته
میشود حق تعالی مبارک گرداند و بمقصود رساند اما از نااهلان نگاهدارد آن هشت چیز که در ابتدا ذکر اشاره کرده
اینست ت ص م ت س م د وانیهمه که شیخ بحروف اشاره کرده است بیان آن در
رساله کرده است اما بطریقی که نااهل را رسد و بنااهل معلوم شود و دیگر بدانند که بعضی حروف بترتیبی
در رو هست در مکتوب مسطور بود برین ترتیب اند ش ب د ق ح ن ش الجمله باستقیم
مذکور سه بار در یکدم بگرداند بطریق نزول و عروج و همچنین در هر مرتبه در یکدم سه بار آن اذکار که
تلقین شود باید گرداند و جمیع اذکار مفرد و مرکب که مستعمل و مشهور درین ذکر است این ضعیف درین رساله
جمع کرده است حاجت به بیان نیست دعا مذکور یاد کنند و یکوقت برای خواندن این دعا معین کنند
و بحضور و شوق تمام بخوانند فوائد و برکات بسیار است و دیگر بدانند که شنوا بینا دانا در مفهوم ملاحظه تکرار
شده اند در دوم بار تکرار کردن حاجت نیست چنانکه در دعا آورده شده است همچنان در فکر مشغول باشند
والسلام مکتوب سیم در جواب رساله شیخ احمد تهانیسری که در بیان تفسیر آیت یمحو الله ما یشاء مسطور
بود در حقائق سلمی در تفسیر یمحو الله ما یشاء این وجه مے آرد که من فنی عن الحق بالحق لقیام الحق
بالحق فنی عن الربوبیة فضلاً عن العبودیة یعنی وجه آنچه در خاطر مبارک بگذرد بنویسند بحکم علیکم
بالسمع والطاعة اطاعت نموده آمد جواب اعلم ان العبودیة قیام العبد بالعبد بصفاته وافعاله
بالرجوع الی الله تعالی قوله تعالی نعم العبد انه اواب فالعبد بعون الله وفضله اذا ارتقی من هذا المقام
فنی عن صفاته وافعاله واتصف بصفات الحق سبحانه وتعالی فالآن یکون قیام العبد بصفات الحق وافعاله
سبحانه وتعالی لا بالصفات نفسه وافعاله کما کان قبل هذا الحق سبحانه تعالی افنی صفات العبد وافعاله والعبد
باق فی عین الفناء وفان فی عین البقاء ظلال نوری فی غایة الصفاء والذکاء فالعبد یسمع ویبصر بالحق و
یکون قیام الحق بالعبد باعتبار اتصاف العبد بصفات الحق والعبد مرتفع من العین فان حکم الذات بالصفات
فاذا ارتقی من هذا المقام بفضل الله فنی عن ذاته بالحق ویکون قیامه بالحق ولا قیام بالحق الا للحق
فلیس الا الحق والعبد صورة الحق وشهوده وهو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق والفناء

از قادر حقیقی که همه قدرتها در تحت وی مطروح و مطرود است لازم آید و اینهمه محض خیالست چنانکه آن مذهب قدریه است و حجت آرند که یک مقدور در تحت قدرت دو قادر در یک محل و در یک زمان محال است پس قدرت بنده را قوی و ثابت دارند و قدرت خداوند را نفی کنند تا انکار حس لازم نیاید و ندانستند این گم شده گان تیه ضلالت و فرو رفتگان در که هاویه که نفی صفت سمع از خداوند و شبهه کست در الوهیت و ضدیه در ربوبیت خداوند عز و جل لازم می آید و العیاذ بالله من ذلک کلها مکتوب پنجم در جواب رساله خان خضر بدهن جونپوری و تفسیر حروف که اشارت بر شرایط ذکر دارند که مسطور بود که معنی این بیت مولانای روم شرح نموده اندر روشن باد بیت مذکور اینست ـ عالم نبود من بدم آدم نبود من بدم ؛ او خود نبود من بدم من ملحد و بی دینه ام ؛ اینچنین ابیات و مثل این کلمات از شطحیات است تعلق بوقت و حال وارد چون درویش را انوار اسرار توحید کشف میشود و در بحر وحدت مستغرق میگردد و در مقامی میرسد که حق سبحانه را بخود یابد و در بیخودی خود میشناسد جز حق تعالی را ثابت نمیکند و خود را هیچ گونه در علم و نظر غیر نمی داند لفظ او که اشارة تغیر و غیب و حق جل و علا جز یکی نیست لاجرم دوئی روا نمیدارد ازلاً و ابداً خود را غیر نمیداند لفظ او که اشاره بغیر و غیب است جائز نمی پندارد و میگوید او خود نبود من بدم یعنی حق منم و جز من حق نبود و نیست و نباشد و این را قرب نفل گویند و گشتن در شریعت بدین افواه و بیرون در طریقت و دین در گاه این صوفی را از اولیای مستهلک خوانند اگر چه واصل است اما هنوز در راه است و از کمال ناآگاه است و کمال آنست که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد مقام ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی است اینجا بایزید بسطامی علیه الرحمة در دم آخرین چون بکمال رسید این گفت ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و این را غرض گویند و این صوفی را از اولیاء تقرب خوانند و آنچه گفت من ملحد و بی دینه ام بدان گفت که خود ما قبل حال یافت و همچنین از ازل تا ابد نیست و آنچه از جهت ذکر مسطور بود که حروف مقطعات که در رساله شیخ عبدالله اشاره کرده است بیان کنند اینهمه بیان اسماء و صفات است که چون مرید استقامت در ملاحظه فرماید از وجه بوجه ترقی میشتابد مناسب آن مقام ملاحظه دیگر تلقین میکنند این انتقال از

اظهرت الربوبیة وواسطه آله است وآن حالت که لامثل در مثل آمد ونشان لامثل در مثل درداد
عشق است که عشق ازحالت بود پس عقل بتدریج یعنی بمرور روزگار خود نقش مثل بر عالم لامثل مے نگارد
ولطیف را بر کثیف می سپارد وعین را در غیر می آرد وآن مراد از خشت بر سر آب زدن است وعشق بتجرید یعنی بلمحة
او هو اقرب نشان لامثل در مثل میدهد وکثیف را بلطیف میبرد وغیر را در عین می آرد ومثل را از پیش برمیدارد که
قل جاء الحق وزهق الباطل واین عبارت از آب بر سر خشت زدن است اینجا مثل ولامثل یکے نماید اعتبار
کثرت ووحدت ابر باید **مکتوب سیوم درجواب** مساله دیگر شیخ الهداد دانشمند سهرندی دربیان معنی
حمد متضمن معنی فنا وبقا **جواب** الحمد فناء الحامد فی عین المحمود والبقاء العبد بوجود المعبود والفناء تبدل العبد
وتحوله باوصاف المعبود وترقیه الی غایة القرب المقصود والبقاء اثبات العبد بمحض الوجود فی مقعد صدق
عند ملیك مقتدر **مکتوب چهارم درجواب** مساله عبدالرحیم دیبالپوری دربیان مساله اختیار
وقدرت مسطور بود اختیاری که بدان بنده فاعل مختار است ومکلف است ومثاب ومعاقب است آن اختیار بنده
قویست یا ضعیف **جواب** ای عزیز ضعف وقوة بمقابله عجز وقدرة است واین ظاهر است واجماع خلق اولین و
آخرین است که بنده بیچاره ضعیف وعاجز است بسا چیز خواهد ونشود وبسا چیز نخواهد وبشود اگرچه سلاطین
روزگار وانبیاء واولیاء حضرت کردگار اند اینجا همه عاجز وسر فرود افگنده وانگشت تحیر بدندان گزیده میروند و
هیچیک دم نمیزنند هرکه اینجا دم زد وخود را قدری وعزتے بنهاد وقوتے پدید آمد وچنان افتاد که باز برنخاست
چنانکه حال عزازیل درمیان ملائکه وشداد ونمرود وفرعون درمیان آدمیان معروف است اینجا کمر میکشند
که بنده را جز تهمت اختیار بیش نیست ومذهب اهل سنت وجماعت را جز این کیش نیست واعتقاد
اهل تحقیق واهل حق باجماع ازهمیش براین منعقد ومستقیم است تا اگر نظر بر فعل ازلی کنیم واختیار بنده
مطلقا ازهمیش دور کنیم غلط پدید آید الوهیت وعبودیت باطل گردد امر ونهی وبعث انبیاء ورسل وارسال
کتب اینهمه ضایع وثواب وعذاب وحکم دنیا وآخرت نماند واینهمه فساد محض است چنانکه آن مذهب جبریه است
واگر بر ظاهر بگماریم که ما حس می بینیم که فعل اختیاری باختیار بنده از بنده صادر میشود ودر اختیار وے قوه
اثبات کنیم ودر مرتبه قدرت حقیقی بریم شرکت در الوهیت وضدیت در ربوبیت پدید آید وانکار واعراض

منتخب مکتوبات قدوسیه

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در جواب مساله شیخ عبد الکریم سهارنپوری مسطور بود که خطرات فاسده بر قلب علی طریق التعمیم
مے بارند هیهات هیهات برسیدند از بلای سخت و ابتلای عام که هیچکس از انبیا و اولیا نیست که مبتلا بدین
بلا نیست از انجا که بشر بودند گذر برین پل مجازی داشتند اما فرق آنست که یکے را گاه گاه بر طریق ابتلا و امتحان
باشد و او بدان ماخوذ نگردد بلکه سبب قرب و علو همت او باشد دیگری را از راه خسران عصیان غرق دران گردانند
و او بدان ماخوذ گردد بلکه سبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه احوال ماند بر الست اینجا قیمت مردان و نامردان
نامردان ظاهر گردد خلق الله للحراب رجالا و لقصعة الثرید رجالا آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر است و آنکه
کاسه لیسد و ثرید خورد دیگر است **مثنوی** طالبان در راه حق خون خورده اند * بندگی و حق گزاری کرده اند
لاجرم در بندگی سلطان شدند * مهتر خلق جهان ایشان شدند * در جواب **مکتوب دوم** مساله
میان خواجه نصر الله دیپالپوری در بیان حکم دل و حل مشکل عبارتے از نزهت الارواح لایح باد
دل که جبلت او بصفت محبت است و حکم او حکم آینه است همیشه متطلع بجانب محبان آنست و همواره مشاهده
جمال دوستان خود خواهد چشم و گوش که آلات و کار فرمای او اند بر حکم الناس علی دین ملوکهم بر جور دانے
بجمال محبوبان نیز میخواهند پس تیمار او نیکو باید کرد و از محبت نا اہلان نیکو نگاه می باید داشت و در جواب
مساله حل عبارت نزهة الارواح و عبارت نزهة الارواح این بود معرفت را عقل آله است و عشق
حالت آن بتمسح خشت بر سر آب میزند و این تجرید آب بر سر خشت بیانه والله اعلم - معرفت اشارت
از عالم لا مثل است و عقل عبارت از عالم مثل و لا شک ظهور لا مثل بواسطه مثل است که لولاک لما

در هند و سند روم و شام فیض رسان اہل اسلام و تسکین بخش عشاق ذوی الاحترام است و نزد جملہ فرقِ صوفیہ قادریہ و نقشبندیہ و سہروردیہ رضی اللہ تعالی عنہم برکات این سلسلہ متیقن و بزرگیش مسلم است۔

فائدہ

بدان وفقک اللہ تعالی لسلوک الطریق وہداک سبیل التحقیق کہ مکاتیب حضرت قطب العالم قدس اللہ سرہٗ جمع کردہ برگزیدہ رحمان حضرت میان خان صدیقی جونپوری رحمۃ اللہ علیہ در تعداد یکصد و نود و سہ بودند بزرگے از بزرگان این خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ ازین مکتوبات مذکورہ صرف پنجاہ و چہار مکتوب التقاط کردہ در نسخہ علحدہ جمع نمودہ منتخب مکتوبات قدوسیہ نام نہادہ است پس ہر یکے ازین مکاتیب بغایت مؤثر و مفید برائے طالب رب مجید است و بلا ریب مطالعہ الشان مناسبتے بعالم غیب پیدا مے آرد و طالب صادق را از خودش مے رباید و شوق بے اندازہ پیدا میکند و ذوق تازہ مے افزاید این نسخہ منتخب مرقومہ ۱۱۵۹ھ بعد کوشش بسیار و سعی بیشمار مزین بمہر حضرت مولانا محمد فخر الاسلام قدوسی گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ از دولت خانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی بہم رسیدہ است فاسعوا ایہا الطلاب وطالعوا ہذا الکتاب فیشتعل نار قلوبکم بلا ارتیاب والمستعان فی جملۃ الابواب ہو ربنا و رب الارباب والیہ المرجع والمآب ۔ فقط

و انا العبد العاجز العاصی
مشتاق احمد انبٹہوی چشتی
عفے اللہ تعالی ذنبہ الخفی والجلی

(۱) شاہ عنایت احمد بن شاہ مشتاق احمد بن شاہ شیخ العالم بن مولانا شاہ شیخ الاسلام بن مولانا شاہ فخر الاسلام بن مولانا شاہ محمد حیات بن بندگی شیخ محمد (این بزرگ صاحب سلسلہ عالیہ ہستند بزرگان سلیمانی شریف وغیرہ در سلسلہ ہمین بزرگ حضرت شیخ محمد رحمۃ اللہ علیہ منسلک ہستند) بن شیخ محمد صادق محبوب الٰہی بن بندگی شیخ فتح اللہ بن بندگی شیخ عبد الصمد بن بندگی شیخ حمید الدین بن بندگی حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ وقدس اللہ سرہ - ۱۲

منید هند زهی کمال قدهی حال و در سنه اربع و اربعین و تسعمائة بتاریخ پانزدهم ماه جمادی
دوشنبه عرس حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق بود هم در ان روز حضرت قطب عالم را تپ آمد
چهار روز تپ آمد باز در روز آدینه که روز پنجم بود خفتے حاصل شد نماز جمعه ادا فرمودند بعد از نماز جمعه باز تپ
شروع گشت چهار روز دیگر تپ آمد روز شنبه وقت چاشت بتاریخ بست و سوم ماه جمادی الآخر
سنه اربع و اربعین و تسعمائة جان بمشاهده دوست سپرد چنانکه لفظ مشیخ اجل مخبر از سال وفات
آنحضرت است و چون آنحضرت را بعد از غسل کفن پوشانیدند این فقیر دست بر سینه مبارکش نهاد حرکت
دل و جریان ذکر یافت چنانکه در صدر حیات بود گویا حدیث مخبر صادق ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار عبارت از وے است انتهی ملتقطاً۔

فرمود حضرت شیخ المحدثین در اخبار الاخیار که حضرت قطب العالم اولاد بسیار داشت و پسران وی عالم و عارف
و متعبد و متلبس بلباس مشائخ بودند اما از میان ایشان شیخ رکن الدین بسیار متبرک و بر مشرب کمال درویشی بود
و بر قدم والد بزرگوار خود قدم می نهاد۔ و صاحب سیر الاقطاب فرموده که حضرت قطب العالم بارها میفرمود که اگر حقتعالی
روز قیامت مرا خواهد پرسید که از دنیا بدرگاه ما چه آوردی من بیک دست شیخ جلال الدین تهانیسری و بدست دیگر شیخ
رکن الدین را گرفته حاضر خواهم شد و خواهم گفت که ایشان را آورده ام۔ مصنف اقتباس الانوار میفرمایند که این فقیر در حاشیه کتابے
نوشته دیده است که حضرت قطب العالم را علاوه خرقه سلسله چشتیه صابریه خرقه خلافت سلسله نظامیه از حضرت بندگی میان
شیخ بن حکیم اودهی رحمة الله علیه رسیده بود و نیز خرقه سلسله نظامیه و قادریه و سهروردیه از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
بن شیخ قاسم اودهی قدس الله سره پوشیدند و شجرهای جمله خانوادها که با آنحضرت رسیدند در لطائف قدوسی وغیره ملفوظات
آنحضرت مذکور اند۔ و علاوه مکتوبات قدسیه دیگر تصانیف آنحضرت هم در فن سلوک عجیب و غریب
مشحون بانواع واردات سبحانی و محتوی بر اقسام اسرار ربانی هستند انوار العیون و اسرار الاخیار و رساله
قدسیه و ارشادنامه و شرح لمعات و معارف شرح عوارف و مظهر العجائب و یک رساله در علم قرارت
نیز از تصنیف آنحضرت یادگار است الحاصل حضرت قطب العالم را شان عالی است در علوم شریعت
و سلوک طریقت و مکانے رفیع است در اسرار حقیقت و معرفت و لهذا سلسله عالیه چشتیه صابریه قدوسیه

فرمان نمی شود که مغفوری است و گاهی میفرمود که من این سلسلهٔ چشتیه را رنگی دیگر بخشیده ام۔
در اقتباس الانوار است که مصنف سیر الاقطاب در جواهر اعلی که ملفوظ پیر خود نوشته است از پیر دستگیر
خویش که از کاملان وقت و از فرزندان حضرت شاه جلال پانی پتی رح بود نقل میکند که گفت شبی از شبهای
برسات بعزم طواف مرقد حضرت شیخ شرف الحق والدین بوعلی قلندر برفتم چون در روضهٔ متبرکه وی
درآمدم آنحضرت را محسوس یافتم که سر مبارک بر قبر شریف خود داشته و پای بر زانوی مردی روشن چهره
است که پائین مرقدش نشسته در من هیبت اثر کرد ایستاده ماندم درین اثنا آن شخص که نشسته بود
مرا گرفته در پای حضرت شیخ شرف الحق والدین انداخت و گفت که این پیرزاده من است و من بدین نعمت
مشرف شدم و خوشوقت گردیدم بعد از ساعتی آن مرد و حضرت شیخ شرف الحق از پیش نظرم متواری
گشتند و من فاتحه خوانده باستانه آمدم پس از هفت سال آن مرد نورانی را باز در کرنال دیدم و شناختم که
شیخ المشائخ حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی الحنفی بود انتهی۔
صاحب مراة الاسرار مینویسد که حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس سره زندگانی
دراز یافته از وقت سلطنت سلطان بهلول لودهی تا زمان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد همایون
بادشاه بر مسند ارشاد مستقیم بود و سلاطین وقت بخدمت وی نیازمندی و اخلاص تمام داشتند
چنانکه مکتوبات که باسم هر یک سلاطین وقت خود نوشته بود نقل آن هنوز موجود است و هم وی مینویسد
که علامی ابو الفضل در تذکرة الاولیاء نبشته است که نصیر الدین محمد همایون بادشاه در علم حقائق و معارف
صحبت با حضرت شیخ عبد القدوس حنفی میداشت که او دران فن ممتاز بود۔
در لطائف قدوسی میفرماید که حضرت قطب العالم پیش از انتقال ازین دار فنا مدت سه سال سکوت اختیار
کرده بود و با هیچکس تکلم نمیفرمود و همیشه در فناء احدیت مستغرق میبود چون وقت نماز میرسید یا عزیزی
بجهت ملازمت می آمد و یا چیزی دیگر وارد میگشت خادم باواز بلند حق حق حق میگفت آنزمان در عالم
صحو می افتاد روزی آنحضرت ایستاده بود و پای مبارکش می لغزید و این فقیر تکیه داده بود پرسیده شد
که چرا قیام باستقامت تمام نمیشود فرمود موجهای دریاء فنا ساعت فساعت می آید بهوش آمدن

ودر وے جمال وجلال باعتدال آمدہ بودند در سلسلہ علیہ چشتیہ خصوصاً در ذات سلطان[1] علاء الدین
علی احمد صابر صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظہور کرد جلال سلسلہ چشتیہ
بانتظام آمد واعتدال پذیرفت زتربیت معتدل وی ہر مستعدے کہ سعید ازلی بود بقدر صدق خود بمشاہدہ
ذات بیرنگ واصل گشت ولہذا آنحضرت فرمودہ کہ من این سلسلہ چشتیہ را رنگے دیگر بخشیدہ ام - پس ذات
آنحضرت وجود اکبر بودہ چراکہ وجود منتہی کہ در اصل بنقطہ نہایت باشد دو قسم است کبیر واکبر اول نادر است
بعد از ہزار سالہا در دنیا یافتہ شود ہر آئینہ غنیمت دانستہ اند قطب مدار وقیوم عالم واخل درین قسم است
دثانی نادر تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم تا دور قیامت معدود خواہند
بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی وحضرت خواجہ معین الدین حسن سنجری وحضرت
خواجہ قطب الاقطاب بختیار اوشی وحضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجودہنی وحضرت شیخ نظام الدین
بداؤنی وحضرت شیخ عبد القدوس گنگوہی وغیر ایشان نیز ہستند واصل اعتدال جمال وجلال مخصوص
بذات سید کائنات بود بکسے دیگر کہ رسیدہ بتبعیت ووراثت ایشان رسید واین اعتدال در ہر کہ باشد
آن وجود اکبر است دراکثر اکابر چشتیہ جلال غالب بود وظہور تام این جہت اعتدال کہ از دور نبوت
مستور ومخفی مے آمد در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوہی شد -

حضرت قطب الوقت مولانا رکن الملۃ والدین قدس اللہ سرہ در لطائف قدوسی مینویسند کہ چون
حضرت قطب العالم در حالت سماع وتواجد درمے آمد در عالمی دیگر میشد کا ہدا کِ آن از محالات ہست
وگاہ گاہ در عالم مستی شطحیات نیز میفرمود روزے سرمست بود وگفت توانیم کہ عرش را بر فرش زنیم ودر اکثر
احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود کہ خیمہ خود را در بہشت نصب کردہ ایم ہمہ را در بہشت بریم
وگاہے میفرمود کہ چتر شاہی بر سر طفلان ماست ودر بعضے اوقات میگفت یاران پردہ نماند جبرئیل میگویند

---

[1] از حضرت قطب العالم تا حضرت مخدوم علاء الدین علی احمد صابر قدس اللہ سرہ پنج واسطہ اند بدین تفصیل کہ حضرت قطب العالم خلیفہ حضرت شیخ محمد قدس اللہ سرہ وایشان خلیفہ حضرت محمد عارف قدس اللہ سرہ وایشان خلیفہ حضرت مخدوم احمد عبد الحق ردولوی قدس اللہ سرہ وایشان خلیفہ حضرت مخدوم جلال الدین کبیر الاولیاء قدس اللہ سرہ وایشان حضرت مخدوم شمس الدین ترک پانی پتی قدس اللہ سرہ وایشان خلیفہ حضرت مخدوم العالمین سلطان العاشقین حضرت سید مخدوم علاء الدین علی احمد صابر رضی اللہ تعالی عنہ ارضاہ عنا الی آخر السلسلۃ العالیۃ الچشتیہ رضی اللہ عن جمیعہم ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ ۲، - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲ - ۱۲

ن مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن العربی دانسته باستفهام معروض داشتم که شیخ ابن العربی فرمودند
نه۔ شیخ الشیخ عبد القدوس گفتم آن کلام کدام است بعد از ساعتے خاموشی فرمودند۔ آن سخن اینست که گفت
حقیقت او سبحان هستی مطلق است لباس کسوت کونیه خاک در چشم محجوبان مے اندازد دور و مهجور میسازد
و فرمود حضرت زبدة العارفین مولانا محمد اکرم قدس الله سره در کتاب خود اقتباس الانوار که قطب عالم حضرت
شیخ عبد القدوس بن اسمعیل قدس سره از محتشمان روزگار و عارفان صاحب اسرار بود شانے بغایت رفیع
و همتے بلند و کرامتے وافر داشت و در میان اهل عشق و سماع ممتاز بود و باتفاق مشائخ وقت کمالات وی را
قبول میکردند۔ در تربیت مریدان از بے نظیران روزگار بود چنانکه باندک توجه مقیدان ظلمات ناسوت
را بانوار مرتبه اطلاق و لاهوت داخل میساخت و وی از ابتدای تا انتها مثل نام گرامی خویش از قیود ذات
کثرت منزه و مقدس بود و از وجود کونی خود خلاص یافته دائما در مشاهده انوار مقدس و در معائنه فنا راحدیت
مستغرق بوده در مقام یکرنگی با دوست همرنگ گشته و از ملاحظه غیر و غیریت چنان فراغ داشت که گاہے
بر لوح دلش نقش خطره غیر پیدا نگشته و بر زبان وی اسم کثرت نگذشته و در ریاضات و مجاهدات بایزید عصر
و فرید عصر خود بود حالات و مقامات وے قدس سره ازان برتر است که نسبت بکسے توان داد حالے که
بر سید الطائفه حضرت جنید بغدادی رض مابعد ده سال روی نموده بود بتوجه مقدس مریدان پاک اعتقاد
وی را در سه چهار سال بلکه در چند روز دست میداد ولایتے که حضرت حق سبحانه و تعالی مر وی را عطا کرده بود
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته تا امروز معدودی از اولیاء بآن رسیده باشند و بر هر که نظر مبارک
وے افتاد در حال صاحب کمال و تکمیل میگشت تا بحدیکه گازروسائیس و کناس وی نیز صاحب ولایت
بودند چنانچه معروف و مشهور است و ذات بابرکات وی نمونه فیض اقدس بود که جمال اذا تم الفقر فهو الله
در وے جلوه مے نمود دیگر جا حضرت مصنف اقتباس الانوار رح میفرمایند که پیر دستگیر یا قطب العالم
بزرگی شیخ عبد القدوس گنگوهی بصفت جلال و جمال هر دو پرورش یافته جامع صفتین گشته بود

ط اقول حضرت قطب العالم در مکتوب بیکصد و بست بجواب حضرت شیخ جلال الملة والدین رح تحریر میفرمایند این مژده هست که مژده اولیا راز ان لهم البشری
فی الحیاة الدنیا والآخرة در شرب این بیچاره یاران مهمان دو سال بدین مژده رسیده اند و عده بین میان جوانان گروه مانده میگشتند الی آخر العبارة الشریفه ۱۲

عبدالقدوس نیز پائین چبوترهٔ مزار اقدس نشسته بودند که بیک ناگاه مزار مقدس شق شده و حضرت مخدوم بر حق شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره بهمین جسم ظاهری از مزار شریف بیرون آمده بر چبوتره نشستند و جانب قطب عالم مخاطب شده فرمودند بیت مرا زنده پندار چون خویشتن ٭ من آیم بجان گر تو آئی به تن ٭ حضرت قطب العالم ازین ارشاد لرزه در اندام گرفت و بی اختیار در پای حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره افتادند حضرت شیخ قدس الله سره را شفقت در کار شد و دست قطب عالم را گرفته فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال همه مردم که حاضر بودند معائنه کردند و اینچنین خرق عادت بجز حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره از احدی از اولیاء الله بظهور نیامده که بعد انتقال از قبر برآمده خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته مشرف به بیعت سازند. انتهی. و این قصه را خود حضرت قطب العالم قدس الله سره در انوار العیون در فضائل حضرت مخدوم بر حق شیخ احمد عبدالحق رضی الله عنه باین الفاظ تحریر میفرمایند که اجازت این فقیر با حضرت شیخ العالم رح در عالم معامله اول درست گشت بعده با پیر حضرت شیخ العالم رح شیخ الوقت حضرت شیخ محمد مدالله ظله و اعلی قدره بیعت کردیم و از شرف اجازت مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم این فقیر را در عالم معامله چندبار لطف کردند و دست گرفته بزبان کرم فرمودند که ترا بخدا رسانیدم الحمدلله علی ذالک و چندان معامله این فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در حد و عد نیاید تا در وقتے باشد که غفلت ازان ربوده باشد و این معامله ما را در ظهور ولایت حضرت شیخ العالم رح بعد چهل سال از رحلت حضرت شیخ العالم رح بوده است انتهی ملتقطاً و حضرت خواجه محمد هاشم کشمی رحمة الله علیه در کتاب زبدة المقامات ملفوظات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الله سره میگویند شیخ عبدالقدوس قدس سره از شیوخ مشهوره هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع علوم از فحول محققین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجد و سماع کثیر با وجود کثرت جذبات و وفور غلبات در اتباع سنت سنیه بغایت متقن بود و در التزام عزائم امور دینیه سخت متمکن. و در همین ملفوظات از حضرت امام ربانی قدس الله سره نقل میکنند که فرمودند زمان احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در آن سکرات و غمرات ناگاه بر زبان راندند که سخن همانست که شیخ بزرگوار فرمود

انوار العیون

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین وعلیٰ آلہ وصحبہ اجمعین - اما بعد خاکسار
عصیان شعار کفش بردار چشتیان کبار راجی مغفرۃ ربہ القوی عاصی **مشتاق احمد** انبہٹوی حسب ارشاد
سرآمد تجار ذوی الاقتدار مطرح عنایات رحمانی جناب مولوی عبد الاحد مہتمم **مطبع مجتبائی** دہلی برخی از
فضائل وکرامات واندکے از مناقب وحالات صاحب مکتوبات اعنی حضرت قطب العالمین سلطان العاشقین
سید سادات وسند شیخ مشایخنا حضرت قطب العالم شیخ **عبد القدوس** گنگوہی چشتی وقادری قدس اللہ
سرہ السامی از کتب معتبرہ مستندہ التقاط نمودہ بنوک قلم مے سپارد - فاقول فرمود شیخ المحدثین مولانا
شیخ عبد الحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب خود اخبار الاخیار - شیخ عبد القدوس مرید شیخ محمد بن شیخ عارف
بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم وعمل ذوق وحالت وحلاوت وجد وسماع است وے اگرچہ بظاہر
دست بیعت از شیخ محمد گرفتہ است ولی معتقد وعاشق شیخ احمد عبد الحق بود وبروحانیت وے مشغوف او را
کتابے است مسمی بانوار العیون مرتب بہفت فن در مناقب شیخ احمد نوشتہ واظہار اعتقاد وبندگی
بادے بسیار نمودہ چنانکہ در ذکر آن بزرگوار بر صفحہ بیان ثبت یافت وفات او در سنہ خمس واربعین وتسعمائۃ
وحضرت زبدہ اولیاء ربانی شیخ عبد الستار سہارنپوری در ملفوظات حضرت قطب العالم میگویند کہ یوم پنجشنبہ
بود ومردم کثیر برائے زیارت بدرگاہ آسمان جاہ حضرت شیخ احمد عبد الحق رح حاضر بودند قطب عالم شیخ

سبب تالیف رسالہ

اخبار الاخیار

بنا برآں مولانا عبد الحق

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

طالبان کیمیای سعادت رالبشری وسالکان مسالک ہدایت راڈدہ کہ بتوفیق الٰہی
وفیوض نامتناہی عجائب اسرار ناسوتیہ وغرائب انوار لاہوتیہ اعنے

منتخب مکتوبات قدوسیہ

از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس
گنگوہی رح حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمہ اللہ الصمد بماہ ذیحجہ سنہ ۱۳۱۲ھ

مطبوع در مطبع مجتبائی واقع دہلی

مز
ہا پتی رح
ترجمہ اُردو
ین ء
ولیا فارسی ملفوظات
و مجموعہ مرتب حضرت
ت حضرت
ولیا محبوب
یر خسرو رحمۃ اللہ

آداب الطالبین سہ رسالہ
رفیق الطلاب و لباب الطالبین و غیرہ مجتبائی
اخبار الاخیار فی اسرار الابرار
فارسی از حضرۃ مولانا شیخ عبدالحق
محدث دہلوی رح اس کتاب
مین جمہور اولیا و عارفان باخدا کے
صحیح صحیح تاریخی حال اور انکے خوارق
و کرامات کا ذکر ہے مطبوعہ مجتبائی

حا تحقیقین فارسی در
ین معرفت تصوف و وصول الی اللہ
از مولانا حسام الدین حسنا مانکپوری
ارشاد الطالبین فارسی از
قاضی ثناء اللہ پانی پتی رح در مسائل
تصوف مع ضمیمہ یک مکتوب حضرۃ
شیخ شرف الدین یحیٰی منیری رح مشتمل بر عقائد
ضروری و فوائد لازمی۔ مجتبائی
انیس الغربا مصنفہ حضرت
شاہ نور قطب عالم پنڈوی فارسی
اکسیر ہدایت ترجمہ کیمیائے سعادت
تقطیع کلان ۔
انوار التہذیب منظوم
ارشاد رحمانی ملفوظات حضرۃ
قطب دوران حضرۃ فضل الرحمن
گنج مرادآبادی رہروان راہ سلوک
نقشبندیہ کے لئے یہ رسالہ
نہایۃ مفید ہے   مجتبائی
انوار العیون فی اسرار المکنون
ارشاد محمدی از مولانا شیخ محمد
صاحب محدث تھانوی
ارشاد مرشد از حاجی امداد اللہ

صاحب اُردو   مجتبائی
انوار احمدیہ فارسی از مولوی
حکیم وکیل احمد صاحب سکندر پوری
انیس الاشباح ترجمہ اُردو
مونس الارواح ملفوظات خواجہ
معین الدین چشتی رح
ارشاد الطالبین از اخوند
درویزہ فارسی
بحر العلم شرح عین العلم
جو علم تصوف مین بےنظیر و نایاب
کتاب ہے۔ در دو جلد
بحر المعانی مصنفہ حضرت
سید مکی رحمہ اللہ
پندنامہ شیخ فرید الدین عطار
واضح   مجتبائی
پیراہن یوسفی ترجمہ اردو
مثنوی مولانا روم منظوم کامل
کشف المحجوب فارسی ۔
تذکرۃ الاولیا فارسی از شیخ
فرید الدین عطار ۔
تذکرۃ الاولیا اُردو مطبوعہ
بمبی مجلد چرمی

تحفۃ العشاق منظوم از
حاجی امداد اللہ صاحب۔ مجتبائی
تحفۃ الاحرار جامی منظوم
تصفیۃ القلوب ترجمہ
ضیاء القلوب ایک کالم مین
ضیاء القلوب بزبان فارسی اور دوسرے
کالم مین اسکا بامحاورہ اُردو ترجمہ
درج ہے۔   مجتبائی
جمال العارفین ترجمہ اُردو
رسالہ حق نما ۔
جذب القلوب الی دیار
المحبوب از حضرۃ شیخ عبدالحق
صاحب محدث دہلوی رح
جواہر غیبی فارسی از حضرت
مظفر علیشاہ اکبرآبادی در بحث
وحدت وجود وغیرہ ۔
جامع الاخلاق ترجمہ اُردو
اخلاق جلالی ۔
جہاد اکبر از حاجی امداد اللہ صاحب
مطبوعہ مجتبائی ۔
چشمہ فیض ترجمہ پندنامہ
حکایات الصالحین عربی

[illegible]

طالبان کیمیای سعادت را بشری و سالکان مسالک ہدایت را مژدہ کہ بتوفیق
و فیوض نامتناہی عجائب اسرار ناسوتیہ و غرائب انوار لاہوتیہ

منتخب مکتوبات قدوسیہ

از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشائخ شیخ عبد القدوس
گنگوہی رح حسب ایمای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمہ اللہ الصمد مبادی ...

در مطبع مجتبائی واقع دہلی مطبوع